53 داستان از كرامات حضرت رضا عليه‌السلام

نويسنده: موسى خسروى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

# مقدمه مولف

بهترين ارتباط سالم كه ضامن سلامت روح و روان در جامعه است، انس گرفتن به مطالعه و تهذيب اخلاق و تزكيه نفس از طريق سير رد آداب و سنن و اخلاق و رفتار ائمه طاهرين عليهم‌السلام است.

در اين باب بحمدالله رجال برجسته علمى از ديرباز، تا زمان ما، هم خويش را مصروف اشاعه اخبار و احوال ائمه عليهم‌السلام داشته اند و گاهى موقعيتهاى خاصى هم ايجاب نموده است كه حتى مثل بنده شرمنده را نيز در اين راه پر خيز و بركت به خدمت بگمارند.

خدا را بر اين نعمت فراوانش - كه به من ارزانى داشته - سپاسگزارم. اميدوارم كه رشحات قلم و آثار دل شكسته و فعالى اعضاى ناقابلم مورد قبول پيشگاه ايشان قرار گيرد.

نشر هاتف بارها تاءكيد داشت كه كتابى تاءليف شود كه داراى ويژگيهاى خاص مذكور باشد؛ اين درخواست و تشويق يكى از رجال علمى و علماى خدمتگزار اهل بيت عليهم‌السلام كه مى فرمود: در مشهد مقدس جاى چنين كتابى خالى است كه حاوى مختصرى از زندگانى حضرت رضا عليه‌السلام به ضميمه آداب سفر و اهميت زيارت و خصوصا ترويج خاطر (1) زوار و دلبستگى هر چه بيشتر به ساحت مقدس حضرت رضا عليه‌السلام بواسطه ذكر كرامات و عنايات آن حضرت به متوسلين و گرفتاران باشد؛ اين دو مطلب، موجب شد كه در راه انجام اين امر بكوشم و به درخواست آنان جامه عمل بپوشانم.

باشد كه اين كتاب را هم به عنوان سوغات، (2) سفرى گرانمايه براى شهر و ديار خويش خود به همراه داشته باشند و هم براى دانستن ماجراى زندگى هشتمين امام معصوم عليه‌السلام است كه قبلا به قلم مولف منتشر و چندين بار هم تجديد چاپ شده به اضافه مطالبى سودمند، در آداب سير و سفر و لوازم ضرورى براى يك زائر مذهبى - كه به قصد تشرف به آستان ملك پاسبان حضرت ثامن الحجج عليه‌السلام از شهر و ديار و ملك و مملكت خود دست كشيده و به مشهد مقدس ‍ آمده است.

در پايان از مطالعه كنندگان اين كتاب خصوصا زائران محترم آستان قدس رضوى التماس دعا دارم.

موسى خسروى

# بخش اول: ولادت و شرح حال مادر امام عليه‌السلام

على بن موسى الرضا عليه‌السلام در روز جمعه يازدهم ذى قعده سال 148 هجرى قمرى متولد شد و در روز آخر ماه صفر سال 203 ه‍ق در سن پنجاه پنج سالگى در سناباد توس به شهادت رسيد.

جشن ميلاد و مراسم سوگوارى وى در روز شهادتش هر سال در استان خراسان و ديگر استانها برگزار مى شود.

در پنج سالگى جد بزرگوارش، اما جعفر صادق عليه‌السلام، و در سى و چهار سالگى پدر ارجمندش، موسى بن جعفر عليه‌السلام، به شهادت رسيدند و مدت امامت آن سرور هم بيست سال به طول انجاميد، لقبش رضا و كنيه آن حضرت ابو الحسن و نامش على بود و مادرش هم تكتم. (3)

على بن ميثم گويد: حميده مادر موسى بن جعفر عليه‌السلام كه از زنان عجم بود، كنيزى به نام تكتم داشت كه از نظر دين عقل و عظمت مقام، كمتر زنى به پايه او مى رسيد و چنان احترام حميده را نگه مى داشت كه از روز خريدارى تا وقتى كه در خدمت آن بى بى بود به احترام او، هرگز در مقابلش ‍ نمى نشست.

حضرت رضا عليه‌السلام چون پسرى فربه بود و كمال خلقت را داشت، شير، زياد مى خورد از اين رو مادرش در جستجوى زنى شيرده شد. پرسيدند: مگر كم شيرى؟!

فرمود: كم شير نيستم؛ ولى دعا و نمازهاى مخصوصى در شبانه روز مى خوانم كه از روز ميلاد اين فرزند كاملا نمى توانم انجام دهم. (4) در عيون اخبار الرضا از هشام بن احمد نقل مى كند: روزى موسى بن جعفر عليه‌السلام به من فرمود: خبر دارى از اهالى مغرب كسى آمده باشد؟

گفتم: نيامده است. فرمود: چرا يك نفر آمده است؛ با هم پيش او بايد رفت. پيش آن مرد رفتيم. ديديم. برده فروشى است كه چند كنيز در اختيار اوست. موسى بن جعفر عليه‌السلام فرمود: كنيزان خود را بياور. او نه كنيز آورد. فرمود: هيچ يك از اينها را نمى خواهم اگر كنيزان ديگرى دارى، بياور. آن مرد گفت: كنيز ديگر جز يك كنيز مريض ندارم. فرمود: چرا او را نمى آورى؟ آن مرد باز از آوردنش امتناع كرد.

موسى بن جعفر عليه‌السلام بازگشت و روز ديگر مرا نزد او فرستاد و فرمود: بپرس آن كنيز را به چه مبلغ مى خواهد بفروشد؟ هر مبلغى كه خواست به او بده. مراجعه كردم و گفتم آن كنيز را به چه مبلغ مى فروشى؟

او در جواب گفت: از فلان مبلغ كمتر نمى فروشم. من نيز به همان مبلغ خريدم. سپس ‍ پرسيد: شخصى كه ديروز همراهش بودى، كه بود؟ گفتم: مردى از بنى هاشم بود. پرسيد: از كدام تيره (5) بنى هاشم؟

در جواب گفتم: بيش از اين نمى توانم توضيح بدهم. گفت: مى خواهم داستانى از اين كنيز برايت نقل كنم؛ من او را از دورترين نقطه مغرب خريدم به محض اينكه زنى از اهل كتاب چشمش به اين كنيز افتاد، پس از دقتى تمام كرد گفت: اين كنيز كيست كه به دست آورده اى؟ جواب دادم: كنيزى كه براى خود خريده ام. گفت: چنين كنيزى شايسته نيست كه نزد تو باشد بلكه بايد در اختيار بهترين شخصيت روى زمين قرار گيرد تا پس از مدت كوتاهى از آن شخص، فرزندى به وجود آيد كه شرق و غرب عالم به امامتش ايمان آورند.

هشام بن احمد گفت: آن كنيز را به خدمت آن حضرت بردم پس از مدت كوتاهى على بن موسى الرضا عليه‌السلام از او متولد شد. (6)

پدر على بن ميثم گفت: مادرم نقل كرده است كه از نجمه مادر حضرت رضا عليه‌السلام شنيدم كه گفت: وقتى به فرزندم على حامله شدم، سنگينى باردارى را احساس نمى كردم و در خواب، صداى تسبيح و تهليل و تمجيد مى شنيدم. و گاهى هم وحشت زده بيدار شدم و صداى نمى شنيدم.

وقتى متولد شد، دست بر زمين نهاد و سر به سوى آسمان كرد و لبهاى خود را حركت مى داد. مثل اينكه سخن مى گفت؛ در اين حال پدر موسى بن جعفر عليه‌السلام نزدش آمد و گفت؛ اى نجمه! اين موهبت پروردگار گوارايت باد! من او را با پارچه اى سفيد پوشانيده و در آغوش پدرش نهادم: بلافاصله آن حضرت در گوش راستش اذان و در گوش ‍ چپش اقامه گفت؛ سپس آب فرات خواست و كامش را با آب فرات برداشت و به من برگرداند و فرمود: اين فرزند را بگير كه حجت خدا در روى زمين است. (7)

## القاب آن حضرت

ثامن الحجج عليه‌السلام، رضا، صادق، صابر، قرة عين المؤمنين و غليظ الملحدين (8) است نقش انگشترش - كه از پدر به يادگار داشت - حسبى الله و نقش انگشتر برگزيده خود او ولى الله بود.

## خلفى عباسى هم عصر با على بن موسى الرضا عليه‌السلام

على بن موسى الرضا عليه‌السلام در طول امامت خود با چند تن از خلفاى عباسى هم عصر بود پانزده سال در زمان هارون الرشيد، سه سال و بيست پنج روز در عهد محمد امين و ابراهيم بن مهدى معروف به ابن شكله، عموى محمد امين كه پس از چهار روز خلافت بر اثر خوشگذرانى و عياشى و بى كفايتى از خلافت خلع شد؛ سپس دوباره با او بيعت كردند و يك سال و هفت ماه ديگر خلافت كرد. پس از ابراهيم، مأمون مستقلا عهده دار خلافت شد و بيست سال بر سراسر ممالك اسلامى حكمرانى كرد و على بن موسى الرضا عليه‌السلام در زمان حكمرانى او به شهادت رسيد.

على بن موسى الرضا عليه‌السلام در زمان خلافت هارون الرشيد آزادانه و بدون بيم و هراس عهده دار راهنمايى شيعيان بود و علاقمندان از ساحت مقدس و مجالس ‍ درسش بهره مند مى شدند و با وجود اينكه جاسوسان مأمون و فرماندار مدينه پيوسته اخبار را گزارش مى دادند، آن حضرت با كمال آرامش به حل مشكلات و رفع نيازهاى دوستان مى پرداخت.

جاسوس هارون پس از شهادت موسى بن جعفر عليه‌السلام به هارون نوشت كه حضرت رضا عليه‌السلام از بازار يك خروس و يك سگ و گوسفندى خريده است.

او از اين خبر خوشحال شده و گفت: ديگر از طرف او راحت شدم. پس از چندى زبيرى نماينده هارون، نوشت: حضرت رضا درب خانه خود را به روى مردم گشوده و همه را به پذيرش امامت خود دعوت مى نمايد.

هارون بسيار تعجب كرد و گفت: قبلا نوشته بود، خروس و گوسفند و سگ خريده است؛ اما امروز نوشته، مردم را به قبول امامت خود دعوت كرده است. (9)

على بن موسى الرضا عليه‌السلام به گونه اى مورد توجه و ملجاء دوستان قرار گرفته بود كه بعضى از دوستان، ايشان را از سطوت (10) هارون بر حذر مى داشتند و از او درخواست تقيه (11) مى كردند.

محمد بن سنان گفت: به حضرت رضا عليه‌السلام عرض كردم خود را مشهور نموده و مقام پدرت موسى بن جعفر عليه‌السلام را آشكارا احراز كرده اى با اينكه از شمشير هارون خون مى چكد.

در جواب من فرمود: فرمايش جدم - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله - كه در مقابل تهديد ابوجهل فرمود: اگر ابوجهل موى از سرم كم كند، پيامبر نيستم. مرا بى باك نموده است و من هم مى گويم: اگر هارون موى از سرم كم كند، امام نيستم. (12)

هر كس از آن جناب مى پرسيد جانشين موسى بن جعفر عليه‌السلام كيست؟ او خود را معرفى مى كرد.

روزى چند تن از واقفى مذهبان (13) از قبيل: على بن ابى حمزه بطائنى و محمد بن اسحاق و حسين بن عمران و حسين بن سعيد مكارى خدمت حضرت رضا عليه‌السلام رسيدند.

على بن حمزه گفت: فدايت شوم پدرت در چه حال است؟

فرمود: از دنيا رفت. گفت، چه كسى را جانشين خود قرار داد؟

جواب داد: مرا.

عرض كرد: شما به گونه اى آشكارا سخن مى گويى كه هيچ يك از اجدادت چنين آشكارا و بدون ترس بيان نكرده اند از على عليه‌السلام تا پدرت موسى بن جعفر عليه‌السلام فرمود: نه چنين نيست: بهترين اجدادم، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، نيز همين طور آشكارا بيان فرموده است.

على بن حمزه عرض كرد: از هارون و عمالش ‍ نمى ترسى؟

در جواب فرمود: اگر مى ترسيدم، قطعا با اين عمل، به نابودى خود كمك كرده بودم.

روزى ابولهب حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله، را به مرگ تهديد كرد. ايشان فرمود: اگر از جانب تو خدشه اى به من وارد شود، پيامبر نيستم.

اين اولين نشانه اى بود كه جدم، حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله، به وسيله آن، مدعاى خود را اثبات نمود؛ من هم به همين وسيله، گفتار خود را اثبات مى كنم و مى گويم اگر از طرفداران هارون، خدشه اى به من وارد شود، امام نيستم.

حسين بن مهران گفت: مستمسك خوبى به دست ما آمد؛ اگر ادعاى شما صحيح است و امام هستى؛ سخنت را آشكارا بيان كن.

امام عليه‌السلام در جواب فرمود: ديگر چگونه مى خواستى سخنم را آشكارا بيان كنم؟

از اين هم بيشتر؟ مى خواهى پيش هارون روم و بگويم كه من امام هستم و تو هيچكاره اى؟! پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هم در ابتداى رسالت چنين نكرد؛ او دعوت خويش را ابتدا براى خانواده و بستگان خود و كسانى كه به آنها اعتماد داشت ابراز نمود؛ (14) شما به امامت پدرانم اعتماد داريد؛ خيال مى كنيد، من از روى تقيه براى حفظ جان موسى بن جعفر عليه‌السلام مى گويم پدرم مرده است - آنچه گمان مى كنيد اشتباه است - (15) من از شما نمى ترسم و تقيه هم نمى كنم و آشكارا مى گويم، امام هستم؛ در صورتى كه پدرم زنده بود، تقيه مى كردم. براى حفظ جانش.

هارون را چندين مرتبه براى كشتن حضرت رضا عليه‌السلام تحريك نمودند؛ اما او چنين عملى را مرتكب نشد.

چنانكه علامه مجلسى رضوان الله عليه نقل مى كند؛ جعفر بن يحيى برمكى گفت: در آن موقع كه هارون به مكه مى رفت، روزى حسين بن جعفر به او گوشزد كرد: سوگندى كه ياد كرده بودى، فراموش كرده اى؟ گفته بودى كه هر كس پس از موسى بن جعفر عليه‌السلام ادعاى امامت كند، خونش را خواهم ريخت.

اكنون فرزندش على بن موسى الرضا عليه‌السلام ادعاى امامت مى كند و مردم همان اعتقادى كه به پدرش داشتند به او نيز دارند.

هارون نگاهى خشم آلود به او نمود و گفت: همه شان را مى خواهى بكوشم؟

موسى بن مهران، راوى خبر، مى گويد: خدمت حضرت رضا عليه‌السلام رسيدم و جريان را عرض كردم؛ فرمود: چه كار به من دارند؟ به خدا قسم هرگز نمى توانند به من ذره اى آسيب برسانند.

اين سعايتها (16) آن قدر اثر بخشيد كه هارون بالاءخره روزى به فكر افتاد تا حضرت رضا عليه‌السلام را از بين ببرد؛ ولى خداوند، آن جناب را حفظ كرد.

اباصلت نقل مى كند؛ روزى حضرت رضا عليه‌السلام در خانه نشسته بود، ناگهان پيك هارون وارد شد و گفت: اميرالمؤمنين تو را نزد خود خوانده است.

حضرت رضا به من نگاهى كرد و فرمود: مرا براى نابود كردنم مى برند؛ ولى به خدا قسم كوچكترين آسيبى به من نمى توانند برسانند؛ چون در اين مورد كلماتى از جدم دارم.

اباصلت گفت: با حضرت رضا عليه‌السلام بيرون رفتم. وقتى چشم هارون به ايشان افتاد؛ امام عليه‌السلام حرز مخصوص خود را خواند. (17) هارون با ديدن حضرت رضا عليه‌السلام منقلب شده گفت: ما دستور داديم صد هزار درهم به شما بدهند؛ حوايج خويشاوندان خود را هم ياد داشت كن تا تمام خواسته هايت را برآوريم.

پس از برگشتن حضرت رضا عليه‌السلام هارون به قد و بالاى حضرت نگريست و با خود گفت ما تصميمى در باره اش گرفته بوديم. ولى خداوند جز اين خواست؛ آنچه خداوند اراده كرده بهتر است.

برامكه با سادات علوى دشمنى داشتند چون آنها در رگ و ريشه هارون نفوذ كرده بودند و مى خواستند حكومت خود را - كه منوط به استقلال هارون بود - تحكيم نمايند؛ بدين جهت به زندانى نمودن حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام اقدام كردند و سادات را از هر گوشه و كنار گرفته، مى كشتند؛ چنانكه صفوان بن يحيى نقل مى كند: روزى يحيى بن خالد برمكى به هارون گفت: على، پسر موسى بن جعفر، ادعاى امامت مى كند (براى او فكرى نمى كنى؟) هارون در جواب او گفت:

آنچه درباره پدرش انجام داديم بس نيست؟! (18)

گرچه در تاريخ براى انقراض برامكه علل مختلفى نقل نموده اند؛ از قبيل: جريان عباسه، خواهر هارون الرشيد، يا مداخله صريح، در امور مملكت بدون استصواب. (19) و نظر خواهى از هارون كه عمده آن شركت در قتل موسى بن جعفر عليه‌السلام بود. حضرت رضا عليه‌السلام هم به خاطر همين ستمكارى كه از برامكه سر زد، آنان را نفرين كرد.

محمد بن فضيل گويد: پيش از اينكه هارون برامكه را براندازد، در همان سال، حضرت رضا عليه‌السلام در عرفات، راز و نياز و مناجات مى كرد؛ سپس سر به زير انداخت؛ پرسيدند چه دعاى مى كرديد؟

فرمود: من پيوسته برامكه را به خاطر جنايتى كه مرتكب شدند، نفرين مى كردم، خداوند امروز مستجاب كرد؛ پس از اين، ديرى نپاييد كه هارون بر برامكه خشم گرفت و جعفر بن يحيى را كشت و اوضاع آنها را از هم پاشيد. (20)

# بخش دوم: علت مسافرت هارون به خراسان

خراسان كه در قلمرو حكومت هارون بود بسيار اهميت داشت. و آن، سرزمين وسيعى بود كه موقعيت جغرافيايى و اهميت اقتصادى آن پيوسته زبانزد (21) خاص و عام بود و شاعران و نويسندگان هم در ادبيات فارسى از آن به نيكى ياد كرده و در آثار خود به يادگار گذارده اند.

چنانكه رودكى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مهر ديدم بامدادان چون شتافت  |  | از خراسان سوى خاور مى شتافت  |

ناصر خسرو مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خاك خراسان كه بود جاى ادب  |  | معدن ديوان ناكس اكنون شد  |

خاقانى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن كعبه وفا كه خراسانش نام بود  |  | اكنون به پاى پيل حوادث خراب شد  |

خراسان را در زبان فارسى قديم، خاور زمين مى ناميدند.

اين نام در اوايل قرون وسطى به طور كلى بر تمام ايالات اسلامى - كه در سمت خاور كوير لوت تا كوههاى هند قرار داشت - اطلاق مى شد.

اين شاعر شعرى نغز در معنى خراسان سروده است: (22)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خوشا جا، يا بر و بوم خراسان  |  | در او باش و جهان را مى خور آسان  |
| زبان پهلوى هر كاو شناسد  |  | خراسان آن بود كز از وى خور آسد  |

در كتاب اماكن مقدسه (23) از معجم البلدان چنين نقل شده است: خراسان در قديم از طرف شمال به حدود ماوراءالنهر جيحون از بلاد ترك تا اواسط بلاد افغانستان كه كشش آن بيشتر در طرف شرق بوده تا حدود غربى چين ادامه داشته است. و از جنوب تا كرمان و حدود هند گسترش مى يافته است.

بلاذرى گفته: خراسان به چهار ربع تقسيم مى شده است:

ربع اول، ايرانشهر، نيشابور و هرات و توس

ربع دوم، مرو، سرخس، فسا و خوارزم

ربع سوم، بدخشان كه طريق تبت از آنجا بوده است و مردم از اندرابه به كابل و ترمذ مى رفتند.

ربع چهارم، ماوراءالنهر كه بخارا و فرغانه و سمرقند است.

در مراصدالاطلاع مى نويسد: حدود خراسان از عراق شروع مى شد و آخرش به نزديكيهاى هندوستان مى رسيد.

خراسان مهد علم و دانش و سرزمين انديشمندان به شمار مى رفت چنانكه اولى فيلسوف خراسان محمد بن ترخان معروف به ابى نصر فارابى تركى است و شيخ الرئيس كه زادگاهش اطراف خراسان بود، در همدان از دنيا رفته است.

خواجه نصيرالدين طوسى متوفى به سال 673 ه ق - كه در بغداد، كنار مرقد حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام و امام جواد عليه‌السلام مدفون است و ابو جعفر محمد بن حسن طوسى متوفى به سال 460 ه ق در بغداد، خراسانى هستند.

تمام صاحبان صحاح سته در نزد، اهل سنت از خراسان بوده اند. ابو حامد غزالى و برادرش ‍ احمد غزالى و حاكم نيشابورى، صاحب مستدرك بخارى، ترمذى و چندين فقيه و عالم ديگر از اين سرزمين بر خاسته اند.

از رياضى دانان، عمر خيام، از سياستمداران ابومسلم خراسانى، از شاعران به نام، فردوسى و رودكى و از تاريخ دانان و رياصيات، ابوريحان بيرونى را بايد نام برد.

در فرهنگ دهخدا نوشته است:

خراسان شامل تمام بلاد ماوراءالنهر در شمال خاور به استثناى سيستان و قهستان جنوب بود.

حدود خارجى خراسان در آسياى وسطى بيابان چين و پامير و از سمت هند و جبال و هندوكش بود ولى بعدا اين حدود دقيق تر و كوچكتر شد، تا آنجا كه خراسان كه يكى از ايالات ايران در قرون وسطى بود از شمال خاورى از رود جيحون به آن طرف را هم شامل نمى شد ولى همچنان تمام ارتفاعات ماوراى هرات را - كه اكنون قسمت شمال باخترى افغانستان است - در برداشت. مع الوصف بلادى كه در منطقه علياى رود جيحون يعنى در ناحيه پامير واقع بود نزد اعراب قرون وسطى، جزء خراسان محسوب نمى شد.

ايالت خراسان در دروه اعراب يعنى در قرون وسطى به چهار قسمت يعنى چهار ربع تقسيم مى كردند و هر ربعى را به نام يكى از چهار شهر بزرگى كه در زمانهاى مختلف، كرسى آن ربع (يعنى مركز استان) يا كرسى تمام ايالات يعنى پايتخت شناخته مى شد، مى ناميدند.

آن چهار ربع عبارتند از: نيشابور، مرو، هرات و بلخ؛ پس از فتوحات اول اسلامى، كرسى ايالت خراسان، مرو و بلخ بود ولى بعدا امراى سلسله طاهريان، نيشابور را - كه شهر مهمى از غربى ترين قسمتهاى چهارگانه بود - مركز امارت خويش قرار دادند.

آنچه درباره خراسان نوشته شد وضع خراسان در زمان گذشته بود؛ اما پس از جنگ هرات در سال 1249 ه ق خراسان به دو قسمت تجزيه شد و قسمتى كه در مغرب هريرود واقع بود جزء ايران و قسمت ديگر به افغانستان ضميمه گرديد و يكى از چهار ايالت ايران نام گرفت ايالت خراسان (يعنى خراسان واقع در غرب هريرود) به حدود زير محدود است:

شمال: ماوراءالنهر و قسمتهاى كه از آن جدا شده است.

مشرق: عراق عجم و استر آباد. طول آن از شمال به جنوب 800 و از مشرق به مغرب 480 كيلومتر مساحتش قريب 000/220 كيلومتر مربع است. (قدرى بزرگتر از انگلستان) (24)

خراسان، مهمترين بخش حكومت عباسيان خصوصا زمان هارون الرشيد بود وقتى كه هارون شنيد كه در خراسان يكى از علويان قيام كرده است براى برقرارى حكومت خويش در اين منطقه و اصلاح امور آن، فضل بن يحيى برمكى را با تشريفات خاص، والى خراسان گردانيد.

فضل، مدت دو سال در اين سرزمين به عدل و داد حكومت كرد. و بين هارون و شخصى كه خروج كرده بود ميانجيگرى و به لطاليف الحيل ميان آنها آشتى برقرار كرد و امان نامه اى به امضاى هارون و گواهى بزرگان براى او فرستاد.

پس از دو سال، هارون فضل را به بغداد خواست و به جاى او على بن عيسى ماهان را - كه مردى ستمكار و نابكار بود - فرستاد. على بن عيسى به اتكاى قدرت هارون، آن قدر از اموال مردم تصرف كرد و گرفت كه همه به تنگ آمدند، هيچ يك را بر جان مال خود اطمينانى نبود؛ از آن همه ثروتى كه روى هم انباشت، مقدار ناچيزى - كه باز همان ناچيزى هم در تاريخ بى سابقه بود - به رسم هديه براى هارون فرستاد؛ هديه على بن عيسى به قدرى زياد بود كه هارون براى گوشمالى برمكيان دستور داد تا همه سرلشكران و وزيران در ميدان عمومى شهر، جمع شوند و با حضور يحيى بن خالد و فرزندانش، هديه على بن عيسى را به معرض نمايش قرار دهند كه خلاصه آن هدايا به نقل از تاريخ بيهقى، تاءليف ابوالفضل محمد حسين كاتب، به شرح زير است.

1- هزار غلام ترك، هر يك جامى مخصوص ‍ به دست.

2- هزار كنيز ترك، هر يك طلايى يا نقره اى به دست.

3- صد غلام هندى با تيغ هندى به دست و صد كنيز هندى با شالهاى مخصوص

4- ده پيل ماده با پوششهاى طلايى يا نقره اى با مهد زرين و پنج پيل نر با پوششهاى طلايى و نقره اى.

5- در عقب پيلان بيست اسب، با زينهاى طلايى و سر نعل طلا و تجهيزات آنها آراسته به جواهر بدخشى و فيروزه هاى عالى.

6- اسبهاى گيلانى و دويست اسب خراسانى و بيست شاهين شكارى.

7- سيصد شتر، با مهد و مخملهاى زرين آراسته، و هفتصد شتر ديگر.

8- پانصد هزار و سيصد پارچه بلور.

9- بيست گردنبند جواهر و سيصد هزار مرواريد.

10- دويست دست چينى فغفورى و سيصد پرده عالى و دويست خانه قالى و غيره.

هارون از يحيى پرسيد: در زمان استاندارى فضل، اين هدايا كجا بود؟ يحيى در جواب گفت: در خانه صاحبان آنها. گرچه هارون از اين سخن در خشم شد ولى يحيى كاملا او را به وخامت اوضاع وارد نمود.

گوشزد كرد كه خراسان سرحدى پهناور است و دشمنانى مانند تركان در آن ناحيه هستند و مردم از دست على بن عيسى به تنگ آمدند. اگر خليفه به داد آنها نرسد، دست به درگاه خداوند دراز كنند و فتنه اى بر پا كنند كه خليفه شخصا براى دفع آنها بايد حركت كند و به جاى هر درمى پنجاه درم خرج، لازم خواهد داشت تا فتنه فرو نشيند؛ كار ستمگرى على بن عيسى به جاى رسيد كه مردم عليه حكومت مركزى شورش كردند.

بيدادگرى على بن عيسى كه همه را دچار فقر و فاقه كرده بود موجب شد كه آتش شورش را دامن زنند؟ پس از آنها هم رافع پسر ليث سيار - كه از طرف على بن عيسى فرماندار ماورءالنهر شده بود شورش كرد و پيوسته لشكر على بن عيسى را شكست داد تا على بن عيسى را به كمك خواستن از هارون مجبور كرد.

شورش مردم از طرف حمزة بن عبدالله خارجى در حدود سيستان بود كه با فراهم كردند سيصد هزار سپاهى مجهز دستور داد هر پانصد نفر به نواحى خراسان حمله برند و دست نشاندگان بنى عباسى را هر جا يافتند، بكشند و اموالشان را هم به غنيمت بگيرند.

دو آشوب ديگر هم در خراسان پديد آمد، هارون مجبور شد كه خود شخصا به هر يك از اين نواحى حركت كند.

1- شورش المقنع كه در شب از چاه ماهى بيرون مى آورد.

2- شورش بابك خرم دين كه دعوى خدايى مى كرد.

هارون، محمد امين را در بغداد گذاشت و مأمون را به خراسان برد. با اينكه حال او مساعد نبود. ناچار شد كه به اين مسافرت تن در دهد از راه رى و گرگان و اسفراين به طرف مرو حركت نمود و در دهى به نام كهناب چهار ماه توقف كرد و بختيشوع طبيب معالج او، پيوسته ملازم ركاب بود؛ منجمين هم قبلا به هارون گفته بودند كه در خراسان خواهد مرد، لذا از اين سفر بيم داشت. ناچار نامه اى به حمزة بن عبدالله كه يكى از شورشيان بود نوشت و او را با وعده هاى زياد به اطاعت خويش دعوت كرد اما پاسخى سخت از او شنيد. هارون كه چاره اى غير از جنگ نديد از گرگان به توس ‍ رفت و به واسطه هراسى كه از جنگ داشت در آنجا مرضش شدت يافت و در شب سوم جمادى الآخر سال 193 ه ق در قريه نوغان در سن 49 سالگى در گذشت.

والى خراسان كه در آن زمان حميد بن قحطبه طايى بود، هارون را در باغ خود كه در آن قصرى عالى بنا كرده بود دفن نمود. مأمون بر فراز قبر پدر قبه اى ساخت كه به قبه هارونى معروف شد. اكنون همان قبه بارگاه على بن موسى الرضا عليه‌السلام است.

## روى كار آمدن مأمون

پس از در گذشت هارون، طبق عهد نامه و قرار دادى كه خود او بسته بود، محمد امين، فرزند زبيده، جانشين پدر شد و مردم به محض ‍ اطلاع از مرگ هارون در نهم ربيع الاول شب شنبه سال 193 ه ق با امين بيعت كردند.

امين روز جمعه نامه اى به برادرش كه استاندار مرو بود نوشت كه با او بيعت كند. مأمون آورنده نامه را زندانى كرد و به صلاحديد فضل بن سهل از اطاعت برادر سر باز زد.

آخر الامر در شب بيست پنجم محرم در سال 198 ه ق محمد امين كشته شد و خلافت در اختيار مأمون قرار گرفت؛ از همين تاريخ تا سال 204 ه ق مقر خلافتش خراسان بود و در سال بعد، به صلاحديد حضرت رضا عليه‌السلام به سوى بغداد حركت كرد.

مأمون پس از كشتن امين، برادر خود، در يك بحران عجيب سياسى قرار گرفت، زيرا عده اى از بنى عباس كه طرفدار محمد امين بودند به مخالفت برخاستند و علويان نيز پس از شگنجه هاى سخت و ناراحتيهاى زمان هارون نفس تازه اى كشيده، از اين آشفتگى استفاده كردند و هر كدام در گوشه اى علم مخالفت برافراشتند.

صاحب روضة الصفا در ص 153 جلد سوم مى نويسد! فضل بن سهل وزير مأمون با اينكه از جزئيات اين وقايع آگاه بود نمى گذاشت، مأمون از جريان امور آگاه شود و فقط به او گوشزد مى كرد كه در هر گوشه اى علويان خروج كرده اند و مردم از آنان متابعت مى نمايند؛ هرج و مرج غريبى در كشور عرب به وجود آمده است و بايد فكر اساسى درباره اينها كرد.

بالاءخره مأمون براى رفع اين آشوب و گرفتارى، ابتكارى به خرج داد كه هنوز پس از گذشت دوازده قرن بعضى دانشمندان خيال مى كنند مأمون واقعا به واسطه تقرب و انجام وظيفه مذهبى اين كار را انجام داده است، گرچه بعضى زا تواريخ شاهد اين مدعاست؛ ولى قرائن آشفتگى اوضاع و دلايل مستند و محكمى از تاريخ، گواهى مى دهند كه فقط به منظورى سياسى و براى تحكيم مبانى سلطنت خود به ولايتعهدى حضرت رضا عليه‌السلام اقدام نموده است؛ ما در ضمن اين بخش به قسمتى از اين شواهد اشاره خواهيم كرد.

صاحب الفخرى مى نويسد: مأمون بزرگان خاندان عباسى و علوى را دعوت نمود و آنها را آزمايش كرد؛ فردى افضل و اصلح و ديندارتر از على بن موسى الرضا عليه‌السلام پيدا نكرد. از نوشته الفخرى كه نزديك به همان زمان بود چنين بر مى آيد كه مأمون شخصى وجيه المله كه مورد اعتماد و مورد خوشحالى هر دو فرقه بود انتخاب نمود.

دكتر احمد رفاعى از نويسندگان اخير و طرفداران اهل سنت مى نويسد: اين انتخاب و تفويض ولايتعهدى از روى اغراض سياسى بود.

عاقبت مأمون پس از اطلاع از آشوب و انقلاب عموى در سراسر كشور اسلام؛ مجلس ‍ مشورتى تشكيل داد و در آن مجلس راءى بر آن قرار گرفت كه از جهت استرضاى بنى عباس و علويان و هم از لحاظ كنترل اوضاع و تحت نظر گرفتن حضرت رضا عليه‌السلام كه شخصى برجسته و انگشت نماى مسلمانان بود.

ايشان را از مدينه به مرو دعوت و وليعهد خود كند به همين جهت سى و سه هزار نفر از اولاد عباس بن عبدالمطلب را در قصر خلافت خود جمع نمود.

در ميان انبوه جمعيت، نظر خود را مبنى بر انتخاب حضرت رضا عليه‌السلام به ولايتعهدى ابراز كرد (25) به رجاء بن ابى ضحاك دائى خود كه والى مدينه بود، مأموريت داد كه حضرت رضا عليه‌السلام را از راه بصره و فارس و اصفهان و دشت آهوان و كوه ميامى به طرف نيشابور آورد. همين كه به نيشابور رسيدند؛ در محله بلاش آباد در منزل پسنده نامى وارد شدند و از آنجا به قريه حمراء كه به قدمگاه معروف است، رسيدند؛ سپس به توس ‍ سناباد رهسپار شدند. و از آنجا به مرو حركت كردند؛ در خلال همين مسافرت وقايعى بسيار ارزنده اتفاق افتاد كه به مناسبت، مقدارى از آن را براى خوانندگان توضيح مى دهيم.

## ورود به نيشابور و حديث زنجير طلا

صاحب تاريخ نيشابور در كتاب خود مى نويسد:

وقتى حضرت رضا عليه‌السلام وارد نيشابور شد بر قاطرى سياه و سفيد سوار بود كه بر روى آن، مهدى به نقره خالص آراسته، قرار داشت.

در بين راه دو تن از حافظان حديث به نام ابوزرعه رازى و محمد بن اسلم توسى كه مهار شتر، آن جناب را گرفته بودند عرض كردند:

آقاى ما!

اى پيشوايى كه فرزند ائمه طاهرينى! اى بازمانده نژاد پسنديده! تو را به حق اجداد طاهرينت قسم مى دهيم كه سايبان مهد را يك طرف بزن تا جمال مباركت را ببينم و حديثى از اجدادت بيان كن كه براى ما ياد بودى باشد.

امام عليه‌السلام استر را نگه داشت و سايبان را كنارى زد و تا چشم جمعيت به جمال انورش ‍ روشن شود. گيسوان مباركش به گيسوان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شباهت داشت؛ تمام طبقات ايستاده؛ محو تماشاى رخسار مباركش ‍ شدند؛ بعضى بر اثر مشاهده آن جناب از شادى فرياد مى كشيدند؛ عده اى ژاله بار، اشك شوق مى ريختند؛ هر يك به طريقى از اين موهبت الهى قدردانى مى كردند. بعضى از شوق و علاقه گريبان چاك مى زدند و خويش را روى خاك انداخته بودند و لجام استرش را مى بوسيدند و برخى گردن برافراشته بودند تا جمال دل آراى آن جناب را مشاهده نمايند، اين وضع تا ظهر ادامه داشت؛ ناگهان نويسندگان و قضات فرياد كشيدند؛ مردم! كنيد و حفظ نماييد و فرزند پيامبر را نيازاريد و ساكت باشيد.

بيست و چهار هزار قلمدان به كار رفت، غير از كسانى كه دوات به كار بردند و غير از كسانى كه از آنان براى خود درخواست نوشتن كردند.

امام عليه‌السلام فرمود: پدرم موسى بن جعفر عليه‌السلام از پدرش حضرت صادق عليه‌السلام و ايشان از محمد بن على و آن سرور از على بن الحسين عليه‌السلام و آن جناب از حسين بن على شهيد كربلا و حسين بن على از اميرالمؤمنين على بن ابى طالب عليهم‌السلام و على بن ابى طالب از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و آن جناب از جبرئيل او گفت: از خداى تعالى شنيدم كه فرمود: كلمه لا اله الله حصنى فمن قالها دخل حصنى و من دخل حصنى امن من عذابى.

كلمه لا اله الله حصار و دژ محكم من است هر كه اين كلمه را بگويد، وارد حصار من شود و هر كه در حصار من داخل شود از عذابم ايمن خواهد بود. (26)

در روايت امالى شيخ سئوال مى كنند كه اخلاص شهادت چگونه است؟

مى فرمايد: فرمانبردارى از پيامبر و ولايت خاندان نبوت در امالى مى نويسند: حضرت رضا عليه‌السلام پس نقل حديث از داخل سايبان سر بيرون آورد، فرمود:

بشرطها و انا من شروطها

اظهار اين كلمه در صورتى مفيد است كه شرط آن انجام شود يكى از شريط آن من هستم اعتراف به امامت من (27)

در عيون اخبار الرضا ص 276 از على بن بلاد نقل شده است كه حضرت رضا عليه‌السلام از پدر بزرگوار خود تا على بن ابى طالب عليه‌السلام و آن جناب از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و ايشان از جبرئيل، و ميكائيل، اسرافيل و... نقل كرد كه:

قال: يقول الله عز وجل ولاية على بن ابى طالب حصنى فمن دخل حصنى امن من عذابى.

ولايت على بن ابى طالب حصار و دژ محكم من است هر كس داخل حصار من شود از عذابم ايمن است.

اباصلت گفت: وقتى حضرت رضا عليه‌السلام از نيشابور خارج شد و به ده سرخ رسيد عرض ‍ كردند ظهر است. نماز نمى خوانيد؟ فورا از مركب به زير آمد و دستور داد آب بياورند عرض كردند: آب نداريم؟ آن حضرت زمين را با دست مبارك حفر نمود؛ چشمه اى جارى شد كه اثر هنوز باقى است.

وقتى حضرت رضا عليه‌السلام به سناباد رسيد پشت به كوهى نمود - كه حالا از سنگ آن انواع مختلف ظروف غذاپزى و وسايل ديگر مى سازند - و فرمود:

اللهم انفع به و بارك فيما ينحت منه القدور...

بار خدايا به وسيله اين كوه، مردم را بهره مند كن و بركت بده در آنچه قرار مى دهند داخل ظرفهاى ساخته شده از اين كوه.

دستور داد: از سنگ همين كوه براى غذاپزى خودش ديگ بتراشند و فرمود: لا يطبخ ما آكله الا فيها.

غذاى مرا فقط در همين ظرف بپزيد. مردم به بركت حضرت رضا عليه‌السلام از آن روز متوجه اين كار شدند و اثر دعاى حضرت نيز آشكار شد. (28)

## توس و سناباد

توس كلمه اى است كه با از بين رفتن شهر مزبور به دست لشكريان مغول وجود خارجى خود را از دست داده است هر جا فعلا ذكرى از اين كلمه مى شود به اعتبار سابق، شهرستانى است كه فعلا مشهد ناميده مى شود و قبل از تاخت و تاز مغول شهرستان توس خوانده مى شد نوغان يكى از توابع آن به شمار مى رفت.

شهر قديم توس در قرن چهارم ميلادى خراب گرديده است؛ از ديوار باروى آن، قسمتهايى باقى مانده است كه فعلا اثر مهم آن، آرامگاه فردوسى يعنى شهر قديمى توس است كه تا مشهد پنج فرسخ (30 كيلومتر) فاصله دارد.

بنابر اين معلوم مى شود كه عظمت شهر مشهد بعد از مغول آغاز مى شود و از آن تاريخ به بعد، - صورت شهر در آمده و تا امروز به طور روزافزون توسعه يافته است.

از آنجا به توس سناباد به خانه قحطبه طائى - داخل قبه اى كه هارون در آن دفن شده بود - وارد شد و با دست مبارك يك قسمت از زمين را خط كشيد و فرمود: اين، مكان دفن من است.

سيجعل الله هذا المكان مختلف شيعتى و اهل محبتى، والله مايزورنى منهم زائر و لا يسلم على منهم مسلم، الا وجب له غفران الله و رحمته بشفاعتنا اهل البيت.

خداوند بزودى اين مكان را محل رفت آمد شيعيان و دوستان من خواهد گردانيد به خدا سوگند هر كه مرا زيارت كند و به من سلام دهد، مشمول مغفرت و رحمت پروردگار خواهد شد به واسطه شفاعت ما اهل بيت.

پس از آن چند ركعت نماز خواند و دعاهايى نمود و سجده اى طولانى كرد پانصد مرتبه در آن سجده، ذكر گفت سپس از آنجا خارج شد. (29)

اعتماد السلطنه درباره برج و باروى شهر با عظمت توس فصلى مفصل نگاشته است. ديوار اطراف خندق شهر - كه باروى شهر ناميده مى شود - 106 برج داشته است و دروازه، در مدخل شهر همين بارو است كه خيام در رباعى خود آورده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مرغى ديدم نشسته بر باره توس  |  | در پيش نهاده كله كيكاووس  |
| باكله همى گفت كه افسوس‍ افسوس!  |  | كو بانگ جرسها و چه شد ناله كوس؟  |

توس قديم را توس بن نوذر بنا كرده و آن دو شهر نزديك به هم، به نام طابران و نوغان بوده كه هزار دهكده داشته است.

خانه حميد بن قحطبه در توس يك ميل مربع است و قبر على بن موسى الرضا عليه‌السلام و قبر هارون الرشيد در باغى از باغهاى حميد بن قحطبه است. (30)

فاصله بين سناباد و نوغان، بسيار كم بود؛ به طورى كه در كشف الغمه نقل مى كند، زنى كه در بامداد از سناباد براى خدمتكارى زوار، حرم مطهر حضرت رضا عليه‌السلام مى آمد شامگاه كه درب حرم بسته مى شد به سناباد برمى گشت. (31)

على بن موسى الرضا عليه‌السلام در سفر به خراسان از راه سناباد به مرو وارد شد، سناباد باغى ييلاقى بود كه بزرگترين و آبادترين و با وسيله ترين باغ مسكونى آن همان باغى بود كه قصر اسكندر يا قبه هارونى در آن قرار داشت.

حميد بن قحطبه استاندار توس، در اين باغ ييلاقى، سكونت داشت؛ و بنا به رسم و سنن عادى اجتماعات، از هر مسافر رسمى و محبوب، در بهترين جاهاى مسكونى و عمارات خوب هر ده و قصبه، پذيرايى مى شد؛ تا به سر منزل مقصود برسد.

اين سنت درباره حضرت رضا عليه‌السلام هم اجرا شد. امام عليه‌السلام با مهمانداران و همراهان و مسافران قافله مدينه در عبور از توس به مرو و سناباد؛ در كاخ ييلاقى حميد پذيرايى شدند. (32)

در سناباد حضرت رضا عليه‌السلام، لباس خود را كه حرز يا قرآن دستنويس خود در جيبش، بود براى شستن، به خادم داد. خادم آن را نزد حميد آورد؛ حميد عاشق و خواستار آن حرز گرديد؛ خواست آن را از امام عليه‌السلام بخرد، امام فرمود: به قيمت همين باغ.

باغ داراى چند عمارت بود. يكى قبه هارونى كه محل قبر بود و ديگرى ساختمان آسايشگاه حميد كه محل پذيرايى آن حضرت بود.

حميد، قرآن را در مقابل باغ هديه نمود. امام، همان شب پس از معامله، دستور داد درختان باغ را قطع كنند و بدين وسيله تصرف مالكانه نمود.

حميد صبح روز بعد پشيمان شد. حضرت رضا عليه‌السلام فرمود: اگر باغ به حال اوليه است از آن تو باشد.

وقتى كه حميد به باغ رفت، ديد، درختان قطع شده اند؛ بدين جهت آنجا قطعگاه ناميده شد.

امام عليه‌السلام فرمود: اين باغ را به شرط اينكه فقط محل پذيرايى زوار من باشد به تو برمى گردانم.

حميد پذيرفت؛ امام عليه‌السلام آن حرز يا قرآن را به حميد بخشيد و باغ را هم با همان شرط بدو برگردانيد و دو روز بعد از سناباد به طرف مرو حركت كرد. (33)

## ورود به مرو

مرو شاهجان يكى از بزرگترين شهرستانهاى خراسان بود؛ به گونه اى كه ياقوت حموى در معجم البلدان مى نويسد: اين شهر را ذوالقرنين ساخت و پايتخت خود گردانيد. هواى اين شهر آن قدر لطيف و فرح انگيز بود. كه آن را روح ملك ناميدند. بعدا مضاف اليه را بر مضاف مقدم داشتند و به شاه جان مشهور شد. (34)

مرو كه در آن زمان سيصد هزار نفر جمعيت داشت، آماده استقبال از وليعهد امپراتور اسلام شده بود به گونه اى كه قبلا ذكر شد: سى و سه هزار نفر از بنى عباس و عده اى از بنى هاشم به دعوت مأمون گرد آمده بودند و گروهى انبوه كه همراه خود حضرت رضا عليه‌السلام از مدينه تا مرو بودند و جمعيتى بيشمار كه به استقبال آن جناب از شهر خارج شدند.

قواى دولتى و نظامى با صفوف منظم و جمعيتى انبوه به پيروى شخص خليفه از فرزند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، نبيره سيدالشهدا، داماد ايرانيان: استقبال كردند.

اينها تمام موجبات پذيرايى شايانى را جهت امام عليه‌السلام فراهم كرده بودند.

امام عليه‌السلام، در حالى كه تمام شهر را آذين بسته و به سبكى جالب و زيبا تزئين كرده بودند و درود و تحيات و سلام و صلواتها نثار مى شد، به شهر مرو وارد شدند.

مأمون در اولين جلسه پيشنهاد كرد: من در نظر دارم، حضرت رضا عليه‌السلام را در كار خلافت شريك گردانم و او را وليعهد خويش سازم: بعضى از بنى هاشم حسادت ورزيده، گفتند: شخصى بى اطلاع از امور مملكتدارى را مى خواهى مصدر كار گردانى كه به اداره امور مملكت قادر نيست؛ حال، او را براى سخنرانى دعوت كن تا نظر صائب ما بر شما ثابت شود.

مأمون، آن حضرت را براى سخنرانى دعوت كرد، بمحض ورود، بنى هاشم از او خواستند؟ به منبر رود و آنان را براى پرستش خداوند راهنمايى كند.

امام عليه‌السلام بر منبر رفت؛ ابتدا سر به زير انداخت و سخنى نگفت؛ سپس از جاى حركت كرد و سخنش را با حمد و سپاس بارى تعالى و درود بر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و خاندانش آغاز نمود؛ ثم قال اول عبادة الله معرفته. (35)

سخنان آن حضرت چنان تاءثيرى در شنوندگان گذاشت كه همه انگشت حيرت به دندان گرفتند. روز بعد، مأمون گفت: يا بن رسول الله، به مقام علمى و جلال قدر و پرهيزگارى و عبادت شما اعتراف دارم و شما را به خلافت از خود شايسته تر مى دانم.

امام فرمود: به بندگى خدا افتخار مى كنم و با پارسايى در زندگى اميدوارم؛ از شر دنيا راحت باشم و با پرهيزگارى و اميد رستگارى و با تواضع در دنيا، آرزوى مقام بلندى در نزد خداوند دارم.

مأمون گفت: من مى خواهم خود را از خلافت بركنار كنم و با شما به خلافت بيعت نمايم. على بن موسى الرضا عليه‌السلام فرمود: اگر اين خلافت حق تو است، جايز نيست بر كنار شوى و به ديگرى تحويل دهى و اگر حق تو نيست، چگونه حق ديگرى را به من مى دهى؟!

مأمون عرض كرد: يا بن رسول الله چاره اى نيست؛ بايد بپذيرى، جواب داد: به خواست خود نخواهم پذيرفت.

اين سخن را پاپى تكرار كوشش مى كرد تا حضرت رضا عليه‌السلام را به قبول خلافت راضى نمايد. (بعضى از روايات نوشته اند كه دو ماه درباره اين امر، با هم مكاتبه مى كردند.) (36)

بالاءخره مأمون ماءيوس گرديد؛ عاقبت گفت: حال كه خلافت را نمى پذيرى و نمى خواهى من با تا بيعت كنم؛ پس وليعهدى را بپذير تا پس از من به خلافت برسى.

امام عليه‌السلام در جواب فرمود: به خدا قسم پدرم از پدران خود از اميرالمؤمنين و او از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل كرده است: كه مرا ستمگرانه به وسيله سم خواهند كشت و ملائكه آسمان و زمين بر من خواهند گريست و در ولايت غربت كنار قبر هارون الرشيد دفن خواهم شد.

مأمون گريه كنان گفت: با وجود زنده بودنم، چه كسى جراءت كشتن يا رساندن كوچكترين گزند و آسيبى به شما را خواهد داشت؟

حضرت رضا عليه‌السلام فرمود:

اگر بخواهم مى گويم چه كسى مرا خواهد كشت، مأمون گفت: با اين سخن مى خواهى شانه از زير بار وليعهدى خالى كنى تا مردم بگويند زاهد و پارسا هستى كه وليعهدى را پذيرفتى!

فقال الرضا عليه‌السلام: والله ما كذبت منذ خلقنى ربى عز و جل و ما زهدت فى الدنيا للدينا و انى لاعلم ما تريد. (37)

فرمود: به خدا قسم از اول عمر تاكنون دروغ نگفته ام و هرگز براى به دست آوردن دنيا، پارسايى و زهد نكرده ام؛ ولى مى دانم منظورت از اين كار چيست؟

مأمون گفت: چه منظورى دارم؟

فرمود: اگر امان دهى، مى گويم. امان داد. فرمود: مى خواهى مردم بگويند على بن موسى الرضا پارسايى و زهد نداشت تاكنون دنيا بدو روى نياورده بود اينك كه دنيا بدو روى آورد، ديديد، چگونه وليعهدى را به طمع رسيدن به خلافت، پذيرفت؟

مأمون خشمگين شده گفت: مرا پيوسته با سخنان ناهنجارت مخاطب مى سازى و از كيفر و قدرت من در امام هستى.

فبالله اقسم لئن قبلت ولاية العهد والا اءجبرتك على ذلك فان فعلت والا ضربت عنقك.

به خدا قسم اگر نپذيرى ولايعهدى را با اجبار تو را به پذيرش وادار مى كنم. چنانكه پذيرفتى، خوب؛ وگرنه، گردنت را مى زنم. (38)

فرمود: خداوند، مرا از اينكه با دست خود موجبات هلاكت خويش را فراهم سازم نهى نموده است؛ حال كه چنين است، هر چه مايلى، انجام بده؛ من مى پذيرم؛ به شرط اينكه كسى را به مقامى نگمارم و شخصى را از مقامى بركنار نكنم و رسمى را از ميان نبرم و روشى را تغيير ندهم، از دور به امور ولايتعهدى ناظر باشم.

مأمون به دنبال اين مذاكرات خصوصى، دستور داد تا روز پنجشنبه مجلس ولايتعهدى امام را تشكيل دهند تا مردم با او بيعت كنند.

سپس دستور داد: براى استرضاى خاطر سپاهان و اطرافيان، حقوق يكسال سپاهيان را به عنوان عيدى بپردازند و مردم به جاى پوشيدن لباس سياه كه شعار بنى عباس بود - لباس سبز بپوشند.

و پرچمها را هم به جاى رنگ سياه، به رنگ سبز - كه شعار بنى هاشم بود - بدل نمايند. از ميان سرلشكران و شپهداران فقط سه نفر: 1- جلودى 2- على بن عمران 3- ابن مونس ‍ بودند كه با ولايتعهدى حضرت رضا عليه‌السلام مخالفت كردند و به دستور مأمون زندانى شدند.

روز مقرر رسيد؛ تمام سپاهيان و درباريان و قضات و اعيان كشور در مجلس مخصوصى كه ترتيب داده بودند حضور يافتند و براى حضرت رضا عليه‌السلام - در حالى كه عمامه اى بر سر داشت و شمشيرى بر كمر بسته بود - دو پشتى بزرگ كه به جايگاه مأمون وصل مى شد - گذاشتند.

عباس، پسر مأمون، اولين كسى بود كه براى بيعت با على بن موسى الرضا عليه‌السلام دستور گرفت امام عليه‌السلام دست خود را طورى بلند كرد كه پشت دست به طرف خودش و كف دست به طرف مردم بود؛ مأمون گفت: دستت را براى بيعت بگشا. امام عليه‌السلام فرمود: پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله اين گونه بيعت مى كرد، تمام مردم بيعت كردند - در حالى كه دست امام عليه‌السلام بالاى دستهاى آنها بود.

مأمون در اين مجلس، هر طبقه اى را فراخور اهميت و مقام، به جايزه سلطنتى مفتخر كرد و ميان حاضران بدره هاى زر تقسيم نمود؛ بارى، خرج زيادى متحمل شد. در اين مجلس هر يك از شاعران و سخنوران به ميمنت اين تحول بزرگ، سخنرانى كردند. و جوايزى بسيار گرفتند به گونه اى كه نام هر يك را با صداى بلند مى گفتند و فى الحال آمده و جايزه خود را مى گرفتند؛ تا به جايى رسيد كه هر چه مأمون تهيه كرده بود تمام شد.

پس از آن درخواست كرد كه حضرت رضا عليه‌السلام براى مردم سخنرانى كند؛ امام عليه‌السلام پس از حمد و ستايش خداى تعالى فرمود:

لنا عليكم حق به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله و لكم علينا حق به، فاذا انتم اديتم الينا ذلك، وجب علينا الحق لكم

فرمود: مردم! ما به واسطه انتساب به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله حق گرانى به شما داريم. و شما نيز حقى بر ما داريد هرگاه حق خود را ادا نموديد بر ما نيز لازم است كه به حق خود وفا كنيم.

ديگر در اين مجلس سخنى ايراد نفرمود: مأمون دستور داد! درهم و دينار به نام على بن موسى الرضا عليه‌السلام به ولايتعهدى آن جناب سكه بزنند.

از دلايلى كه شاهد است مأمون از نظر سياست و حفظ رياست خود اين ابتكار را نمود، جريانى است كه ابوسهل نوبختى نقل مى كند:

مى گويد: وقتى مأمون تصميم گرفت مجلس ‍ ولايتعهدى را ترتيب دهد من با خود گفتم: به هر وسيله اى هست، بايد كشف كنم؛ آيا مأمون واقعا به اين امر رضايت دارد يا ظاهر سازى است؟

نامهاى بدين مضمون نوشته، توسط خادمى كه پيوسته مأمون اسرار خود را به وسيله او برايم مى فرستاد، فرستادم، اينك مضمون نامه:

ذوالرياستين تصميم برگزارى مجلس ولايتعهد را گرفته در صورتى كه طالع سرطان است و در آن طالع، مشترى و سرطان اجتماع نموده اند.

گرچه مشترى شرافت دارد ولى برجى است متغير كه در آن هيچ كار به عاقبت نخواهد رسيد، با اين وصف، مريخ هم در ميزان است در خانه عاقبت اين دليل دومى است كه چنين كارى عاقبت ندارد. از نظر دولتخواهى جريان را به سمع امير رسانيدم مبادا، ديگرى به عرض ‍ برساند و از من بازخواست كند كه چرا قبلا نگفته ام!

مأمون در جواب نوشت: وقتى جواب نامه مرا خواندى آن را به وسيله خادم برگردان؛ از جان خويش بترس؛ مبادا احدى را مطلع گردانى بر آن كه ذوالرياستين از تصميم خود منصرف شود! چنانچه منصرف شود، گناهش به گردن تو خواهد بود، و خواهم دانست كه تو باعث آن شده اى. (39)

در همين مجلس، دختر خود، ام حبيب را به ازدواج حضرت رضا عليه‌السلام و دختر ديگرش ام الفضل را به ازدواج حضرت جواد عليه‌السلام در آورد و خود نيز با پوران، دختر حسن بن سهل ازدواج كرد.

در روايت ارشاد شيخ مفيد نقل شده است كه دختر اسحاق بن جعفر بن محمد را نيز به ازدواج اسحاق بن موسى بن جعفر، برادر حضرت رضا، در آورد كه دختر عموى داماد محسوب مى شد و در همان سال سمت امير الحاج را به اسحاق داد و دستور داد، در ممالك خطبه به نام ولايتعهدى حضرت رضا عليه‌السلام بخوانند، از آن جمله؛ در مدينه بر روى منبر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله چنين ياد كردند؛

ولى عهد المسلمين على بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن حسين بن على بن ابى طالب عليه‌السلام. (40)

در شواهد النبوه مى نويسد چون امام رضا عليه‌السلام ولايتعهدى مأمون را قبول كرد در پشت آن عهدنامه چنين نوشت:

جفر جامعه بر خلاف اين كار دلالت دارد نمى دانم خدا بر سر ما و شما چه خواهد آورد او بحق حكومت مى كند و بهترين فيصله دهندگان است؛ ولى من فرمان اميرالمؤمنين و خواسته او را پذيرفتم؛ خدا من و او را نگه دارد.

امام پس از توشيح عهدنامه دست به دعا برداشت و چنين گفت:

اللهم انك تعلم انى مكره مضطر، فلا تؤ اخذنى كمالم تؤ اخذ عبدك و نبيك يوسف حين وقع الى ولاية المصر.

بار خدايا! تو مى دانى كه مرا با اجبار بر اين كار وادار كردند از من بازخواست مكن؛ چنانكه از بنده و پيامبرت، يوسف، وقتى به حكومت مصر رسيد، بازخواست نكردى.

## اثر ولايتعهدى در مردم و مأمون

پس از انجام مراسم باشكوه جشن ولايتعهدى و دستور خطبه خواندن و سكه زدن به نام حضرت رضا عليه‌السلام از چند جهت ميان گروههاى مختلف كه عقيده متفاوت داشتند شورى بر پا كرد؛ دسته اى خرسند بودند از اين كه امكان دارد منصب امامت الهى ديگر دستخوش جبر و ستم حكومت وقت قرار نگيرد و آرزوى ديرين شيعه - كه سالهاى سال در دل داشتند - جامه عمل بپوشد.

گروهى كه از عقيده خوارج پيروى مى كردند و در خشك مقدسى به بدان درجه رسيده بودند كه حتى فعل امام را هم نمى توانستند حمل بر صحت نمايند.

اعتراضى شديد داشتند كه چرا بايد على بن موسى الرضا عليه‌السلام ولايتعهدى را قبول و در كار ستمگرى شركت نمايد.

اثر ديگرى كه اين جريان گذاشت در رجال دربار، از فضل بن سهل ذوالرياستين گرفته تا خود مأمون به قدرى حاد و عميق بود كه به شهادت حضرت رضا عليه‌السلام و قتل فضل بن سهل و عده ديگرى منجر شد؛ اينكه به نمونه اى از بعضى وقايع شاهد بر اين مطلب اشاره مى كنيم.

## اشكال تراشى خوارج

محمد بن زيد رازى گفت: خدمت حضرت رضا عليه‌السلام بودم - پس از آنكه وليعهد مأمون شده بود مردى از خوارج - كه در آستين خود كارد مسمومى پنهان كرده بود - اجازه ورود خواست.

در حالى كه او قبلا به دوستان خود گفته بود: بخدا قسم. پيش كسى مى روم كه گمان مى كند پسر پيغمبر است با اين كه همكارى اين ستمگر را قبول كرده چنانچه دليل قانع كننده اى برايم نياورد مردم را از دستش راحت مى كنم.

على بن موسى الرضا عليه‌السلام به او اجازه ورود داد و نشست.

حضرت رضا عليه‌السلام فرمود: به سئوال تو در صورتى جواب مى دهم كه به شرط من وفا كنى. پرسيد به چه شرطى؟ فرمود: اگر دليل قانع كننده اى كه خودت راضى شوى، برايت آوردم آنچه در آستين پنهان كرده اى، بشكنى و دور بيندازى.

فرد خارجى مات و مبهوت ماند؛ كارد را از آستين بيرون آورده، شكست؛ سپس گفت: اكنون بفرمائيد چرا ولايتعهدى اين ستمگر را پذيرفتى؟ با اينكه به عقيده تو اينها كافرند و تو پسر پيغمبرى؛ چه باعث اين كار تو شد؟

حضرت رضا عليه‌السلام فرمود: به عقيده تو اينها كافرترند يا عزيز مصر و مصريان آن زمان؟ اينها مى گويند؛ ما موحد و خدا پرستيم؛ ولى آنها نه خدا پرست بودند و نه او را مى شناختند. مگر يوسف، پيغمبر و پسر پيغمبر نبود؟

مگر به عزيز مصر با اين كافر بود، نگفت:

اجعلنى على خزائن الارض انى حفيظ عليم.

مرا متصدى وزارت دارايى خود بگردان؛ من امين و بصير و خبره هستم.

من پسر پيغمبرم مرا مجبور به اين كار كردند و به اكراه پذيرفتم.

حالا بگو. به چه دليل كار مرا ناپسند مى شمارى؟ آن مرد گفت: هرگز بر شما سرزنشى نيست و گواهى مى دهم پسر پيغمبرى و در گفتار خود راستگوى.

## اثر جريان ولايتعهدى در دربار

مأمون، پس برگزارى ولايتعهدى؛ ابتدا، احترامى خاص و بسيار گرم نسبت به حضرت رضا عليه‌السلام قائل بود و اين كار شايد براى تثبيت ابتكار خود بر مخالفين بود و علاقه داشت كه فضائل حضرت رضا عليه‌السلام آشكار شود و مردم به علم و موقعيت آن جناب پى ببرند تا بدين وسيله خودش محبوبيتى پيدا كند؛ ولى در خلال مجالس مناظره اتفاقهاى غيره منتظره اى از قبيل: نماز عيد و نماز طلب باران، افتاد كه محبت امام را بيش از پيش در دل عامه و خاصه جاى داد و مردم نسبت به حضرت رضا عليه‌السلام واله و شيدا شدند.

مأمون خود را از نظر مردم فراموش شده مى ديد. تغيير فاحش و روزافزن فضايل امام و موقعيت آن جناب چنان سريع و عميق بود كه آخرالاءمر مأمون را به تغيير رويه وادار كرد و امام را مخفيانه تحت نظر گرفت و كار را بر آن حضرت بسيار سخت گرفت از آن جمله، جريان زير است:

هشام بن ابراهيم راشدى، در مدينه - قبل از آنكه امام عليه‌السلام را به مرو ببرند - از نزديكترين اصحاب آن حضرت بود؛ عالمى هوشيار بود كه همه كارهاى حضرت رضا عليه‌السلام در اختيار او بود. و از هر جا وجه مى آمد به دست او مى رسيد.

پس از آنكه حضرت رضا عليه‌السلام را به مرو آوردند؛ هشام خود را به فضل بن سهل، ذوالرياستين نزديك نمود، فضل نيز او را بسيار مقرب درگاه خود گردانيد. او اخبار حضرت رضا عليه‌السلام را بدون كم و كاست براى ذوالرياستين و مأمون نقل مى كرد، مأمون دربانى حضرت رضا را بدو داد؛ هر كس را كه مأمون اجازه مى داد و مايل بود مى توانست خدمت حضرت رضا برسد؛ اما ارادتمندان و دوستان امام نمى توانستند به خدمت امام عليه‌السلام برسند. هر صحبتى كه در خانه امام مى شد به ذوالرياستين و مأمون مى رسانيد. مأمون به واسطه خوش خدمتى اش ‍ پسر خود عباس را در اختيار او گذاشت تا تربيتش كند.

فضل بن سهل با حضرت رضا عليه‌السلام زياد دشمنى مى ورزيد؛ چون مأمون امام را بر فضل مقدم مى داشت. اولين رنجشى كه براى ذوالرياستين از حضرت رضا عليه‌السلام به وجود آمد. اين بود كه مأمون به دختر عمويش ‍ علاقه زيادى داشت؛ او نيز مأمون را خيلى مى خواست.

درى از خانه آن زن، به مجلس مأمون قرار داده بودند كه هر مى خواست، مى توانست با او ملاقات كند؛ ضمنا اين زن از طرفداران و ارادتمندان حضرت رضا عليه‌السلام بود، گاهگاهى كه فضل بن سهل بدگويى و معايب او را افشا مى كرد.

روزى ذوالرياستين شنيد كه دختر عموى مأمون از او بدگويى كرده است. به مأمون گفت: صحيح نيست در خانه زنان در ميان مجلس ‍ رسمى تو باز شود. مأمون دستور داد: تا آن در را مستدود كردند.

معمولا يك روز مأمون خدمت حضرت رضا عليه‌السلام شرفياب مى شد و روز ديگر آن جناب نزد مأمون مى رفت روزى كه آن حضرت بعد از مستدود شدن در، وارد شد. ديد كه در ورودى مأمون به خانه دختر عمويش ‍ بسته شده؛ فرمود: يا اميرالمؤمنين! به چه جهت اين در را بسته اى؟!

مأمون جواب داد: فضل بن سهل صلاح ندانست. امام فرمود: انا لله و انا اليه راجعون ماللفضل و الدخول بين اميرالمؤمنين و حرمه؟ (41)

در اين صورت بايد فاتحه خلافت را خواند؛ فضل را چه رسد كه در مورد ناموس ‍ اميرالمؤمنين دخالت نمايد؟ فرمود: در را باز كن تا هر خواستى بتوانى نزد دختر عمويت بروى.

مبادا گفتار فضل را بپذيرى! در صورتى كه جايز نيست و او را نمى رسد. همان موقع دستور داد: خراب كردند و راه بين او و دختر عمويش باز شد اين خبر كه به فضل رسيد، غمگين شد.

فضل بن سهل مى خواست با وسايلى از حضرت رضا عليه‌السلام مدركى كه شاهد بر مخالفت او با مأمون باشد به دست آورد، ولى امام آنچه در خاطرهاست - قبل از اينكه اظهار شود - مى داند.

روزى فضل بن سهل با هشام بن عمر خدمت حضرت رضا رسيده، گفت؛

ما در اين جاى خلوت، خدمت شما رسيده ايم تا آنچه در اين نامه به مرحله اجرا در آوريم؛ در آن نامه سم هاى غليظ و شديدى به آزادى بندگان و طلاق زنان و آنچه كفاره بردار نبود ياد كرده بودند. عرض كردند: مى دانيم كه حق با شماست و خلافت متعلق به خانواده پيغمبر است، آنچه زبان ما گوياست از درون دلمان بر مى خيزد، اگر دروغ بگوييم، بندگان ما آزاد باشند و زنانمان رها و سى بار به خانه خدا رفتن به عهدء ما. تعهد مى كنيم مأمون با بكشيم و كار را براى شما تمام نمايم تا حق به صاحبش ‍ برگردد. امام عليه‌السلام به سخنان آن دو، گوش ‍ نداد. با كمال تنفر و بيزارى هر دو را خارج كرد و فرمود: شما كفران نعمت كرده ايد؛ هرگز براى من و شما آسودگى نخواهد بود اگر به چنين كارى راضى باشيم.

فضل به اشتباه خود پى برد و دانست كه به اين سادگى نمى تواند در عزم امام عليه‌السلام رخنه اى ايجاد نمايد! لذا سخنش را تغيير داد، گفت: ما مى خواستيم شما را آزمايش ‍ نماييم. امام عليه‌السلام فرمود: دروغ مى گويى شما همان عقيده را داشتيد؛ جز اينكه مرا همراه خود نيافتيد.

از آنجا پيش مأمون رفتند و به او گفتند: پيش ‍ على بن موسى الرضا عليه‌السلام رفته بوديم تا او را بيازماييم و ببينيم كه نسبت به شما سوء نيتى دارد يا نه؟ جريان را شرح دادند. مأمون گفت: موفق باشيد، خارج شدند. مأمون خودش ‍ خدمت حضرت رضا عليه‌السلام رفت. آنچه فضل و رفيقش گفته بودند براى آن جناب نقل نمود و سفارش كرد كه جان خود را از خطر آن دو حفظ نمايد. وقتى جريان را از حضرت رضا عليه‌السلام شنيد، دانست كه امام عليه‌السلام درست مى گويد و آنها دروغ مى گفتند. (42)

## نمونه ديگرى از سختگيرى مأمون

به مأمون خبر دادند كه حضرت رضا عليه‌السلام براى دوستان خود مجالس درس ‍ تشكيل داده و مردم را فريفته بيان و علم خود نموده است. به محمد بن عمر توسى دربان خود دستور داد؛ مردم را از اطراف حضرت رضا عليه‌السلام متفرق نمايد، و خود، آن جناب را حاضر كرد؛ همين كه چشم مأمون به امام افتاد، بى احترامى كرد و حرمت ايشان را نگه نداشت.

على بن موسى الرضا عليه‌السلام با خشم تمام از پيش مأمون خارج شد؛ در حالى كه لبهايش ‍ حركت مى كرد و چنين مى گفت:

به حق پيغمبر و على مرتضى و فاطمه زهرا عليهم‌السلام به حول و قوه الهى با دعاى خود چنان بلاى بر او نازل كنم كه سگهاى اين شهر؛ او و اطرافيانش را بيرون كنند و خوار بيمقدار سازند.

به منزل بازگشت و آب خواسته، وضو گرفت و دو ركعت نماز خواند و در قنوت نماز هم اين دعا را خواند:

اللهم يا ذالقدرة الجامعة، و الرحمة الواسعة و المنن المتتابعة و الآ لاء المتواليه.(43)

اباصلت مى گويد: هنوز دعايش تمام نشده بود كه سرو صداى عجيبى در ميان شهر بر پا شد و فرياد و فغان از هر گوشه شهر به گوش رسيد و گرد و غبارى بلند و آشوبى بر پا گرديد. من همان جا ايستادم تا مولايم سلام نماز را داد. به من فرمود: اباصلت! بالاى پشت بام برو خواهى ديد زنى زنا كار مفسده جو با لباسهاى كهنه و ظاهرى نامطلوب كه اهل شهر او سمانه مى نامند از بى حيايى و پرده درى همه اين شورش را رهبرى مى كند.

به جايى نيزه از نى استفاده كرده و پارچه قرمز را پرچم آن قرار داده اين هياهو را در كنار قصر مأمون بر پا كرده است.

اباصلت مى گويد: بالاى پشت بام رفتم و ديدم كه مردم با چوبدستى و سنگ حمله مى كنند مأمون زره بر تن نموده از قصر شاهجان بيرون آمد تا فرار نمايد؛ در همين هنگام شاگرد حجامى (خون گير) سنگى بر سر مأمون زد به گونه اى كه كلاهخود از سرش افتاد و پوست سرش زخمى شد؛ يك نفر به شاگرد حجام گفت: اين اميرالمؤمنين مأمون بود!!

سمانه سخن او را شنيده، فرياد زد. ساكت باش! امروز نه موقع تشخيص است و نه موقع حفظ شخصيت اشخاص؛ اگر اين مرد اميرالمؤمنين بود، مردان نابكار را بر دختران پاك، مسلط نمى كرد.

مأمون و سپاهش را با سرشكستگى تمام و خوارى و ذلت طرد نمودند.

در مناقب شهر آشوب به دنبال اين جريان نقل مى كند: اموال او را هم به غارت بردند؛ پس از خوابيدن شورش، مأمون چهل نفر از غلامان و مردى، اسلانام، يكى از ملاكين مرو را به دار كشيد.

مأمون دستور داد: ديوارها را بلند كنند و خود هم متوجه شد كه اين غائله به واسطه آن بى احترامى بود كه نسبت به حضرت رضا عليه‌السلام روا داشت.

مأمون به خدمت حضرت رضا عليه‌السلام رفت و قسم داد كه از جاى خود حركت نكند؛ پيشانى آن جناب را بوسيد و در مقابلش ‍ نشست و گفت: من هنوز از اينها راضى نشده ام. چه صلاح مى دانى؟ امام عليه‌السلام شرح مبسوطى بيان فرمود كه در مورد حركت به سوى بغداد ذكر خواهد شد.

بالاءخره مأمون گرچه ابتدا به آشكار شدن فضيلت حضرت رضا عليه‌السلام مايل بود؛ ولى عاقبت خود را مغلوب مقام و موقعيت حضرت رضا عليه‌السلام ديد به فكر چاره اى ديگر افتاد.

على بن موسى الرضا عليه‌السلام در طول امامت خود هنگامى كه در مدينه بود و هنوز به مرو نرفته بود مناظرات بسيار زيادى با صاحبان اديان و ملل مختلف داشت كه خواندنى و حيرت انگيز است. اينك به ذكر يكى از مناظراتى كه در حضور مأمون اتفاق افتاد و در ص 70 - 82 كتاب زندگانى حضرت رضا عليه‌السلام نوشته مؤ لف نوشته شده است، مى پردازيم تا چرب زبانى و حيله گرى مأمون بيشتر مكشوف شود.

حسن بن محمد نوفلى گفت: وقتى حضرت رضا عليه‌السلام عليه‌السلام از مدينه تشريف آوردند، مأمون به فضل بن سهل، دستور داد: دانشمندان و صاحبنظران اديان، از جاثليق (44) و راءس الجالوت (45) و پيشوايان صابئين (ستاره پرستان) و بزرگ زردشتيان، هربذ اكبر (هربد اكبر) و نسطاس رومى را گرد آورد تا شاهد مناظره آنها با حضرت رضا عليه‌السلام باشد.

فضل تمام آنها را در مجلسى جمع كرد و به مأمون خبر داد كه همه حاضرند، مأمون اجازه ورود به آنها داد و دانشمندان را گرامى داشت، گفت: شما را براى عملى پسنديده جمع كرده ايم پسر عمويم از مدينه آمد. فردا صبح زود همه بياييد و براى مناظره حاضر باشيد؛ كسى هم تخلف نكند؛ قبول كردند.

نوفلى گفت: من خدمت حضرت رضا عليه‌السلام بوديم كه ياسر خادم وارد شد، - ياسر كارهاى حضرت رضا عليه‌السلام بود - عرض كرد: آقاى من! اميرالمؤمنين سلام مى رساند و عرض مى كند: برادرت فدايت شود دانشمندان مذاهب جمع شده اند چنانچه مايل باشيد، فردا صبح تشريف بياوريد.

اگر ناراحت مى شويد، لازم نيست خود را به زحمت بيندازيد؛ چنانچه خواسته باشيد؛ ما خدمت شما مى رسيم.

فرمود: سلام مرا به او برسان و بگو؛ آن شاء الله، صبح زود خواهم آمد.

پس از رفتن ياسر حضرت رضا عليه‌السلام رو به من نمود، گفت: تو مردى عراقى و خوش ‍ قريحه هستى. مى دانى مأمون از جمع نمودن دانشمندان و مشركين چه منظورى دارد؟

عرض كردم: منظورش آزمودن شماست؛ مى خواهد بفهمد، اطلاعات شما چه قدر است؛ ولى كار را بر پايه سست بنا نهاد- فرمود: چگونه؟

عرض كردم: متكلمين بر خلاف علما هستند؛ زيرا عالم آنچه مقبول نيست قبول نمى كند؛ ولى آنها پيوسته جدال مى نمايند و حقايق را انكار مى كنند، اگر وحدانيت خدا را اثبات كنى، مى گويند يگانگى او را براى ما توجيه بنما اگر درباره نبوت استدلال كنى، مى گويند، رسالت او را ثابت كن. آن قدر ستيزه و مغالطه مى نمايند، تا طرف، سخن خود را پس ‍ بگيرد. فدايت شوم از آنان برحذر باش!

حضرت رضا عليه‌السلام تبسمى نموده و فرمود: مى ترسى كه بر من پيروز شوند و دلايل مرا رد نمايند. عرض كردم: نه؛ نمى ترسم؛ اميدوارم؛ خدا شما را پيروز نمايد.

فرمود: مى دانى، مأمون كى پشيمان مى شود؟ وقتى كه من با اهل تورات به وسيله تورات خودشان و با اصحاب انجيل به وسيله انجيل و با زبوريان به وسيله زبور و با صابئين به عبرانى و با زردشتيان به زبان فارسى و با رويمان به زبان رومى و با هر يك از دانشمندان به زبان محلى خودشان استدلال كنم. وقتى هر فرقه را مغلوب نمودم و راءى خود را رها كرده، گفتار مرا پذيرفتند. مأمون پشيمان خواهد شد.

ولا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم.

صبحگاه فضل بن سهل آمد. عرض كرد: فدايت شوم. پسر عمويت منتظر است. تمام دانشمندان جمع شده اند؛ تشريف مى آوريد؟ فرمود: شما برويد. من هم از پى شما خواهم آمد؛ سپس براى اداى نماز وضو گرفت. و مختصر غذاى هم ميل نمود؛ به من نيز داد.

از جاى حركت كرده، پيش مأمون رفتيم. تمام دانشمندان گرد آمده بودند؛ محمد بن جعفر و بنى هاشم و سرلشكران و سپهداران هم حاضر شده بودند.

همين كه حضرت رضا عليه‌السلام وارد شد، مأمون و محمد بن جعفر و ساير بنى هاشم از جاى حركت كردند؛ همانطور ايستاده بودند.

آن حضرت و مأمون نشسته بودند و صحبت مى كردند. تا بالاءخره اجازه نشستن داده، نشستند. ساعتى مأمون با حضرت رضا گرم صحبت بود.

آن گاه رو به جاثليق كرده، گفت: اين پسر عمويم على بن موسى الرضا از فرزندان فاطمه زهرا عليها‌السلام دختر پيامبر ما و پسر على بن ابى طالب عليه‌السلام است مايلم با او مناظره كنى ولى انصاف را هم از دست ندهى.

جاثليق گفت: يا اميرالمؤمنين! با شخصى كه به كتابى استدلال مى كند كه من منكر آنم و به گفتار پيامبرى كه من نمى پذيرم چگونه مى توان مناظره كرد؟

على بن موسى الرضا عليه‌السلام فرمود:

اگر من با انجيل خودت با تو استدلال نمايم مى پذيرى؟

جواب داد: مگر ممكن است نپذيرم كتاب خود را؟ به خدا قسم! مى پذيريم. گرچه بر خلاف ميلم باشد.

در اين هنگام حضرت رضا عليه‌السلام به خواندن انجيل شروع كرد و ثابت كرد كه پيامبر ما در انجيل برده شده است.

سپس عده ى حواريين را براى او شمرد و استدلالهاى زيادى كرد كه تمام آنها پذيرفت كتاب شعياى نبى و كتب ديگرى براى او خواند تا اينكه جاثليق گفت:

ليساءلك غيرى فلا و حق المسيح ما ظننت ان فى علماء المسلمين مثلك.

كس ديگرى از شما سئوال كند. قسم به حق مسيح گمان نمى كنم، دانشمندى در ميان مسلمانان مانند شما باشد. (46)

در اين هنگام حضرت متوجه راءس الجالوت شد و با تورات و زبور و كتاب شعيا و حيقوق پيامبر با او مناظره كرد تا او مغلوب شد و نتوانست جوابش را بگويد؛ پس از آن هربذ اكبر، بزرگ زردشتيان، مناظره نمود و او را نيز مغلوب كرد.

پس از پايان بحث با هربذ اكبر رو به جمعيت نمود فرمود: اگر كسى در ميان شما مخالف اسلام هست و مايل است سئوال كند، مبادا! خجالت بكشيد. هر چه مايل است، بپرسد. از ميان دانشمندان، عمران صابى كه از متكلمين بى نظير بود گفت: اگر شما خودتان دعوت به سئوال نمى كرديد من جسارت نمى نمودم؛ من كوفه و بصره و شام را زير پا گذاشته و با بسيارى از دانشمندان بحث كرده ام هيچ كدام، يكتايى خدا را - كه احتياج به غير ندارد - نتوانسته اند، اثبات كنند. اكنون اگر اجازه مى دهيد، از شما مى پرسم.

حضرت رضا عليه‌السلام فرمود:

اگر در ميان جمعيت عمران صابى باشد تو هستى؛ عرض كرد: بلى. من عمران صابى هستم. فرمود: بپرس. ولى متوجه باش انصاف را از دست ندهى! مبادا ستيزه و ستم روا دارى! گفت: بخدا قسم! مايلم برايم اثبات كنى تا دستاويزى داشته باشم و براى خود نيز ثابت شود فرمود: بپرس.

موقعيت حساس عمران و گفت و گوى او با حضرت رضا عليه‌السلام چنان اثر گذاشت كه مردم آهسته با هم اظهار نظر مى كردند و به هم نزديك مى شدند، سكوت تمام مجلس را فرا گرفت، همه دقت مى كردند نا مناظره به كجا خواهد انجاميد؟

احتجاج حضرت رضا عليه‌السلام با عمران به درازا كشيد تا اذان ظهر را علام كردند امام عليه‌السلام در اين هنگام رو به مأمون نموده، فرمود: وقت نماز است. عمران عرض كرد: آقا! بحث را قطع نفرماييد؛ اكنون پرتوى از انوار هدايت بر قلبم تابيده، به گونه اى كه احساس ‍ مى كنم، دلم خيل نرم شده است. فرمود: نماز بخوانيم؛ باز مى گرديم. حضرت رضا عليه‌السلام در داخل مجلس، نماز خواند؛ مردم در خارج، پشت سر محمد بن جعفر نماز خواندند. پس ‍ از نماز، مجلس براى مرتبه دوم تشكيل شد؛ حضرت رضا عليه‌السلام عمران را پيش ‍ خوانده، فرمود: سئوال كن.

عمران از آفريدگار و صفاتش سئوال كرد و جواب كافى شنيد تا اينكه فرمود: فهميدى؟ جواب داد: آرى. آقاى من! فهميدم و گواهى مى دهم كه خداوند همان گونه كه شما توصيف فرمودى و اينكه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله، بنده و برگزيده خداست و دين او، دين حق و حقيقت است؛ پس رو به جانب قبله نموده، به سجده افتاد و سلام آورد.

همين كه دانشمندان ديدند عمران صابى - كه دانشمندى توانا بود و هيچ كس در مناظره با او تاب و توان نداشت - اسلام آورد. ديگر كسى جراءت نكرد، اشكالى را مطرح كند و سئوالى هم نكردند. شب شد و مأمون و حضرت رضا عليه‌السلام از جاى حركت كردند و داخل منزل شدند. و سايرين نيز پراكنده شدند.

نوفلى گفت: محمد بن جعفر به دنبال من فرستاد. پيش او رفتم، گفت: ديدى و درست توجه كردى؟ من هيچ سابقه علمى از ايشان نداشتم. سئوال كرد: علماء در مدينه هم با او مناظره مى كردند؟

گفتم: آرى. حاجيان در هنگام حج به خدمتش ‍ مى رسيدند و مسائل هلال و حرام را از او سئوال مى كردند گاهى با بعضى از دانشمندان اديان مناظره مى كرد.

محمد بن جعفر مى گفت: مى ترسم. اين مرد بر او رشك برد و مسمومش كند و يا بلايى بر سرش آورد، بگو. خوددارى كند.

گفتم: از من نمى پذيرد. مأمون مى خواهد او را بيازمايد. كه آيا از علوم اجدادش در اختيار دارد يا نه؟ گفت: بگو عمويت مايل نيست اين قسمت تكرار شود بلكه علاقه مند است ترك مناظره نمايى به چند جهت.

خدمت حضرت رضا عليه‌السلام رسيدم و گفتار محمد بن جعفر را به عرض ‍ رساندم. حضرت رضا عليه‌السلام تبسمى كرد و فرمود: خدا حفظ كند عمويم را نمى دانم چرا علاقه به اين كار ندارد؟ در اين هنگام به غلامى فرمود: از پى عمران صابى برو.

عرض كردم: من جاى او را نمى دانم پيش ‍ رفقايم هست. فرمود: وسيله سوارى برايش ببر و او را بياور.

عمران آمد. حضرت رضا عليه‌السلام او را گرامى داشت و خلعتى بدو بخششيد و مركبى سوارى باضافه ده هزار درهم به او هديه نمود. عرض كردم: از اميرالمؤمنين، جد بزرگوارت پيروى فرمودى. اين كار، لازم است. آن گاه دستور داد: غذا بياورند. مرا طرف راست و عمران را طرف چپ نشانيد؛ پس از صرف غذا، به عمران فرمود: اكنون خواهى رفت. فردا صبح مى آيى تا از غذاهاى مدينه برايت تهيه نمايم.

عمران بعد از اسلام آوردن، با دانشمندان و صاحبنظران بحث مى كرد و دلايل آنان را رد مى نمود؛ به گونه اى كه احتراز مى كردند تا با او مناظره كنند. مأمون نيز ده هزار درهم بدو داد و فضل بن سهل هم مقدارى و مركبى سوارى بدو بخشيد؛ حضرت رضا عليه‌السلام او را متصدى موقوفات بلخ نمود و او را ثروتى زياد، به دست آورد. (47)

## مناظره اى ديگر

حسن بن محمد نوفلى گفت: سليمان مروزى - كه از دانشمندان بى نظير - در خراسان بود. پيش مأمون آمد. خليفه، مقدم او را گرامى داشت و گفت: پسر عمويم، على بن موسى الرضا عليه‌السلام از حجاز آمده و علاقه اى به مناظره دارد. چنانچه مايل باشى در روز ترويه (روز هشتم ذى حجه) بيا و با او مناظره كن.

سليمان گفت: يا اميرالمؤمنين! مى ترسم بياييم و در حضور شما و بنى هاشم از او سئوالى كنم و نتواند بدان پاسخ دهد. در اين صورت دنبال گيرى بحث صلاحيت ندارد. مأمون گفت: من چون مى دانستم قدرت مناظره دارى، به دنبال تو فرستادم. و اتفاقا نظر من همين است كه در مناظره او را - اگر به مسئله اى هم باشد - مغلوب كنى.

سليمان گفت: در اين صورت هيچ اشكالى ندارد.

مجلسى تشكيل بده، به شرط اينكه پس از مغلوب شدن ايشان از من ايراد نگيرى و سرزنشم نكنى. مأمون به دنبال حضرت رضا عليه‌السلام فرستاد و پيغام داد؛ مردى از اهل مرو - كه در خراسان منحصر به فرد است - آمده چنانچه ناراحت نمى شويد، بدينجا تشريف بياوريد.

حضرت رضا عليه‌السلام وضو گرفت و به من و عمران صابى فرمود: شما جلو برويد. من مى آيم. ما رفتيم. ياسر و خالد دست مرا گرفته، پيش مأمون بردند.

پرسيد: برادرم، ابو الحسن كو - خدا او را حفظ كند -؟

گفتيم لباس مى پوشد و به ما دستور داد: شما برويد؛ من هم مى آيم.

اكنون عمران صابى هم - كه به دست شما هم ايمان آورد - اينجاست؛ اگر اجازه فرمايى: وارد شود؛ مأمون اجازه ورود بدو داد و مقدمش را گرامى داشت و گفت: بالاءخره جزء بنى هاشم شدى عمران؛ جواب داد: خدا را شكر كه مرا به وسيله شما بدين شرف مشرف گردانيد.

مأمون گفت: اين شخص سليمان، متكلم خراسان است. عمران در جواب گفت: سليمان، خيال مى كند كه در خراسان نظير ندارد با اينكه مخالف بداء است.

مأمون گفت: چرا با او مناظره نمى كنى؟

عمران پاسخ داد بسته به ميل اوست.

در اين هنگام حضرت رضا عليه‌السلام وارد شد.

فرمود درباره چه صحبت مى كرديد، عمران جريان را به عرض رسانيد.

سپس مأمون از حضرت رضا عليه‌السلام پرسيد: شما درباره بداء (48) چه مى فرمائيد؟

حضرت رضا عليه‌السلام در مورد بداء و اراده و ساير مسائل توحيدى به گونه اى دليل آورد كه سليمان نتوانست سخن بگويد.

وقتى از جواب عاجز شد، گفت: اين شخص ‍ دانشمندترين بنى هاشم و مجلس خاتمه يافت و همه متفرق شدند.

## حركت از مرو بسوى بغداد

ياسر خادم مى گويد: حضرت رضا عليه‌السلام وقتى خلوت مى شد، غلامان و خدمتكاران را از كوچك و بزرگ جمع و براى آنها صحبت مى كرد و ايشان را مورد محبت خويش قرار مى داد. هنگام غذا خوردن همه آنها بر سر سفره خود مى نشاند؛ حتى تيمارگر اسبان و حجام را. روزى، همه جمع بوديم و به بيانات آن جناب گوش مى داديم؛ ناگهان ديديم؛ صداى قفل درى - كه از خانه حضرت رضا عليه‌السلام، به خانه مأمون بود - آمد. امام عليه‌السلام فرمود: حركت كنيد و متفرق شويد. از جاى حركت كرديم. مأمون - در حالى كه نامه اى در دست داشت - وارد شد.

حضرت رضا عليه‌السلام خواست از جايش ‍ حركت كند آن جناب را به حق پيغمبر قسم داد كه حركت نكند.

خودش آمد و ايشان را در بغل گرفت و صورتش را بوسيد. و مقابل آن جناب نشست و نامه اى را - كه مربوط به فتح يكى از قراء كابل بود - شروع به خواندن كرد.

و در آن نامه نوشته بود كه فلان و فلان جا را فتح كرديم.

پس از اتمام نامه، حضرت رضا عليه‌السلام فرمود: از اينكه قريه اى مشركين فتح شود، شاد مى شوى؟ مأمون گفت: مگر در چنين فتحى نبايد مسرور شد؟ فرمود: از خدا بترس. تو نسبت به امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله - كه خداوند تو را عهده دار امور آنها نموده و اين امتياز را در اختيارت نهاده است - كوتاهى مى كنى و كارشان را به ديگران سپرده اى و بر خلاف حكم خدا درباره آنان رفتار مى كنى؛ در اين شهرستان دور، سكنى گزيده اى و جايگاه وحى و هجرت را واگذارده اى.

مهاجر و انصار در مقابل اين كار، دستخوش ‍ ظلم و ستم قرار گرفته اند. آنان مراعات حقوق مؤمنين را نمى كنند و روزگارى دشوار بر مظلوم مى گذرد كه با رنج فراوان مخارج زندگى خود را تاءمين مى كند و كسى را هم نمى يابد كه از حال خويش به او شكايت كند. و به تو هم كه دسترسى ندارد.

از خدا بترس. جايگاه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله را خالى مگذار مگر نمى دانى والى، نسبت به مسلمانان، مثل عمود خيمه است كه در وسط آن قرار گرفته، هر كس بخواهد به عمود خيمه چنگ بيندازد، از هر طرف برايش ‍ ممكن است.

مأمون پرسيد: نظر شما چيست؟ فرمود: مى گويم اينجا را ترك كن و مركز حكومت را در زادگاه آباء و اجدادت قرار ده تا شاهد كارهاى مسلمانان باشى؛ ايشان را به ديگرى وامگذار نسبت به موقعيتى، كه دارى خداوند از تو بازخواست خواهد كرد.

مأمون از جاى حركت كرده، گفت: راءى همان است كه شما مى فرمايى. دستور داد: وسايل حركت را آماده نمايند و سپاهى به عنوان پيشرو تجهيز شود.

اين خبر به فضل بن سهل رسيد بى اندازه غمگين شد زيرا قدرتى كسب كرده بود و بر كارها مسلط بود به طورى كه مأمون نمى توانست از خود راءيى داشته باشد و نمى توانست به او آشكار بگويد كه چنين تصميمى دارد. ولى در آن موقع حضرت رضا عليه‌السلام قدرتى تمام يافته بود.

فضل پيش مأمون آمد، گفت: اين چه راءيى است كه اراده كرده اى؟ گفت: اين دستور را آقايم، ابو الحسن، على بن موسى الرضا عليه‌السلام، داده است و حق هم، چنين است.

فضل گفت: نه؛ صحيح نيست. ديروز ديروز برادرت را كشته و خلافت را از خاندان عباس ‍ خارج كرده اى.

اهل عراق و حجاز و خويشاوندانت با تو مخالفند مخصوصا پس از اينكه ولايتعهدى را به على بن موسى الرضا عليه‌السلام داده و خويشان خود را محروم كرده اى.

مردم و علما و فقها و بنى عباس، هيچ كدام رضايت نداشته، از تو نفرت دارند. بهتر اين است كه در خراسان باشى تا اين ناراحتيها برطرف شود و برادر كشى تو را فراموش كنند.

در همين جا با خدمت شخصيتهاى كه در سپاهى - كه خدمتگزار پدرت بوده اند - مشورت كن. اگر صلاح دانستند، حركت نما.

پرسيد: مثلا چه اشخاصى؟ جواب داد: على بن عمران، ابن مونس و جلودى - اين چند نفر كه از بيعت، با حضرت رضا عليه‌السلام سرباز زدند و زندانى شدند.

مأمون گفت: بسيار خوب.

فردا صبح امر كرد: اين چند نفر را از زندان بيرون آوردند. اولين كسى كه داخل شد، على بن عمران بود همين كه چشمش به حضرت رضا افتاد - كه پهلوى مأمون نشسته - گفت: تو را به خدا سوگند مى دهم اگر خلافت را از خاندان بنى عباس خارج كنى و در اختيار دشمنان اين خانواده - كه اجداد و پدران شما، آنان را مى كشتند و آواره مى كردند - قرار دهى.

مأمون فرياد زد، زنازاده! بعد از، اين همه زندانى كشيدن، هنوز همان عقيده را دارى. جلاد! گردن او را بزن؛ گردنش را زدند.

در اين موقع ابن مونس را آوردند. او نيز چون چشمش به حضرت رضا عليه‌السلام افتاد - كه پهلوى مأمون نشسته - گفت: اميرالمؤمنين! اين كسى كه پهلوى تو نشسته است مردم او را مانند بت مى پرستند؛ مأمون به او نيز پرخاش نمود و دستور داد: گردنش را بزنند. او را هم كشتند. بعد از ابن مونس، جلودى را آوردند.

جلودى در هنگام خلافت رشيد، وقتى محمد بن جعفر بن محمد در مدينه خروج كرد، مأمور شد كه اگر بر او پيروز گرديد، گردنش را بزند. و خانه هاى اولاد على را ويران و زنهايشان را غارت كند و بيش از يك پيراهن براى آنها باقى نگذارد. جلودى اين كار كرد، حتى به در خانه حضرت رضا عليه‌السلام هم رفت. آن جناب تمام زنان را در ميان يك خانه قرار داد و خود بر در خانه ايستاد جلودى گفت: به دستور اميرالمؤمنين به خانه شما هم بايد وارد شوم.

حضرت رضا عليه‌السلام فرمود: من خود، تمام وسايل آنها را مى گيرم و قسم ياد كرد كه چيزى براى آنها باقى نگذارد.

بالاءخره، پس از اصرار زياد، جلودى راضى شد؛ تمام زينت و وسايل آنها را گرفت و هر چه در خانه يافت مى شد، جمع كرده، به او داد.

امروز جلودى را آوردند. حضرت رضا عليه‌السلام به جبران اينكه در مدينه درخواستش را پذيرفته بود و اجازه داده بود كه آن جناب، خود، وسايل زنان را بياورد. به مأمون فرمود: اين پيرمرد را به من ببخش. مأمون گفت: همان كسى است كه نسبت به دختران پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، آن جنايات را مرتكب شد. جلودى متوجه شد كه حضرت رضا عليه‌السلام با مأمون صحبت مى كند خيال كرد، درباره كشتن او سعى مى كند؛ رو به مأمون كرده و گفت. تو را به خدا سوگند و به خدمتگزارى ام در زمان پدرت قسم مى دهم كه حرف او را درباره من قبول نكنى. مأمون به حضرت رضا عليه‌السلام عرض كرد: خودش مايل نيست؛ ما را قسم مى دهد ما قسمش را محترم مى شماريم به جلود گفت: به خدا قسم حرف ايشان را درباره تو قبول نخواهم كرد. دستور داد او را هم به دو رفيقش ملحق نمايند. جلودى را نيز كشتند.

ذوالرياستين، پيش پدر خود، سهل، رفت سپاه پيشرو و همچنين وسايل سفر را كه به دستور مأمون تهيه ديده بودند، برگرداند؛ ولى پس از كشته شدن اين سه نفر به امر مأمون، دانست كه اين تصميم حركت جدى است؛ و مخالفت نتيجه اى ندارد.

حضرت رضا عليه‌السلام در برخورد با مأمون پرسيد راجع به وسايل حركت چه كرديد؟

گفت: از شما خواهش مى كنم؛ دستور بدهيد؛ حركت كنند امام عليه‌السلام بيرون آمد و فرياد زد سپاه پيشرو آماده حركت شوند. مثل اينكه آتش در ميان آنها افروختند؛ چنان همهمه از سپاه برخاست كه هر كدام هر چه زودتر مى خواستند در اجراى امر سبقت گيرند.

فضل در خانه نشست. مأمون به دنبال او فرستاد.

وقتى آمد. گفت: چه شده است كه در خانه نشسته اى؟

جواب داد: من نسبت به خانواده شما گناهى بزرگ مرتكب شده ام. و هم در حضور مردم مرا به كشته شدن برادرت، امين، و بيعت حضرت رضا عليه‌السلام سرزنش مى كنند.

هيچ اطمينانى نيست كه سخن چينان و بدانديشان درباره ام سخن چينى كنند و مرا به باد فنا بسپارند. بگذار. من استاندار خراسان باشم. مأمون گفت: ما نمى توانيم از تو بى نياز باشيم آنچه اشاره كرده اى كه ممكن است برايت ناراحتى به وجود آوردند، تو نزد ما مورد اطمينان و خير خواه ما هستى.

ضمنا هر نوع امان نامه اى هم كه مايلى، براى خود بنويس. آن قدر اين امان نامه را محكم برگردان تا اطمينان حاصل كنى؛ فضل رفت و امان نامه اى مفصل نوشت و علما را بر آن گواه گرفت؛ آن گاه پيش مأمون آورد. و براى من خواند؛ خليفه به خط خود نامه اى نوشت - كه آن كتاب (شرط و حبوة (49)) ناميده شد.

آنچه او به فضل بخشيد در همين نامه قيد شده بود به همين جهت، نام آن را بخشش نامه گذاشت.

فضل به مأمون گفت: بايد على بن موسى الرضا عليه‌السلام نيز آنچه شما بخشيده ايد، امضاء فرمايد؛ زيرا وليعهد شماست مأمون در جواب گفت: مى دانى حضرت رضا عليه‌السلام با ما شرط كرده است كه در چنين امورى دخالت نكند؟

بنابراين من از او درخواست امضاى اين بخشش نامه را نمى كنم كه باعث ناراحتى اش ‍ شود. خودت درخواست كن قطعا درخواست تو را رد نخواهد كرد.

فضل براى شرفيابى به خدمت حضرت رضا عليه‌السلام اذن ورود خواست. ياسر گفت: امام عليه‌السلام فرمود: حركت كنيد و متفرق شويد ما خارج شديم؛ سپس فضل وارد شد و يك ساعت در مقابل امام عليه‌السلام ايستاد. حضرت رضا عليه‌السلام سر بلند كرده، پرسيد: چه درخواستى دارى؟

عرض كرد: آقاى من! اين امان نامه و بخشش ‍ نامه را اميرالمؤمنين، براى من نوشته است؛ شما شايسته تريد كه چنين لطفى درباره ام بكنيد؛ زيرا وليعهد مسلمانانيد. فرمود: بخوان فضل ايستاده، نامه اى كه در جلد بزرگ نوشته شده بود، تا آخر، خواند.

قال له ابو الحسن: يا فضل! لك علينا هذا ما اتقيت الله عز و جل...

آنچه در اين نامه هست من نيز گواهى مى كنم تا آن موقعى كه پرهيزگار باشى. ياسر گفت: به خاطر همين يك كلمه، حضرت رضا عليه‌السلام تمام امان نامه او را باطل نمود.

فضل، بيرون شد. سپاه و تمام تجهيزان مأمون به حركت در آمد ياسر مى گويد: ما نيز در خدمت حضرت رضا عليه‌السلام حركت كرديم.

## كشته شدن فضل بن سهل

چند روز بيش، از حركت ما نگذشته بود، نامه اى از حسن بن سهل در يكى از منازل سر راه، براى برادرش، فضل، رسيد كه در آن نوشته بود. من در تحويل سال نگاه كردم با حساب نجوم چنين دريافتم كه تو در فلان ماه، روز چهارشنبه، حرارت آهن و آتش را خواهى چشيد؛ بنابراين صلاح شما در چنين مى دانم كه در همان روز تو و مأمون و على بن موسى الرضا عليه‌السلام داخل حمام شويد و در آنجا حجامت كنى، تا خون حجامت بر روى بدنت بريزد و نحوست آن برطرف گردد.

عين نامه را فضل براى مأمون فرستاد و درخواست كرد تا با او به حمام بيايد و در ضمن از حضرت رضا عليه‌السلام هم درخواست كند تا ايشان هم تشريف بياورند.

مأمون نامه اى به امام عليه‌السلام نوشت و درخواست فضل را معروض داشت، على بن موسى الرضا عليه‌السلام در جواب نوشت: من فردا حمام نخواهم رفت و صلاح نمى دانم كه شما هم برويد. همچنين براى فضل هم صلاح نمى دانم، براى مرتبه دوم مأمون درخواست را تكرار كرد. اين مرتبه در جواب نوشت:

ديشب پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله را در خواب ديدم. فرمود: على! فردا به حمام مرو. به صلاح شما و فضل هم نيست كه به حمام برويد مأمون نوشت: صحيح مى فرمائيد پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله درست فرموده است. فردا به حمام نخواهم رفت.

فضل هم، تكليف خود را، خود داند؟ زيرا او به كار خود واردتر است. (50)

چون شب شد و افق پنهان گرديد حضرت رضا عليه‌السلام فرمود: بگوييد.

نعوذ بالله من شر ما ينزل فى هذه الليلة.

به خدا پناه مى بريم از شرى كه امشب نازل مى شود.

ما به گفتن اين جمله شروع نموديم. پس از نماز صبح نيز فرمود: بگوييد، به خدا پناه مى بريم از شر آنچه كه امروز نازل مى شود.

پيوسته اين ذكر را مى گفتيم تا نزديك طلوع آفتاب در اين هنگام حضرت رضا عليه‌السلام فرمود: بالاى پشت بام برو و گوش كن، ببين صدايى مى شنوى؟

همين كه به بالاى پشت بام رفتم.

صدايى عجيب و هراس انگيز به گوشم رسيد كه مرتبا زياد مى شد؛ ناگاه مأمون از در مخصوص بين خانه خود و حضرت رضا عليه‌السلام وارد شد. در حالى كه مى گفت: آقاى من! يا ابو الحسن! فضل از دنيا رفت. او وارد شده بود كه عده اى با شمشير بر سر او ريختند و او را به قتل رساندند.

سه نفرى كه وارد حمام شده بودند گرفتار شده اند كه يكى از آنها ذوالقلمين، پسر خاله فضل بود؛ در اين هنگام سپاهيان طرفدار فضل، با فرماندهان آنها بر در خانه مأمون اجتماع كردند و فرياد كردند. ما انتقام فضل را مى خواهيم بگيريم و هر كس كه باعث كشته شدن او شده، بايد او را بكشيم؛ مأمون گفت: آقا! ممكن است بيرون تشريف ببريد و آنها را متفرق كنيد؟

ياسر مى گويد: حضرت رضا عليه‌السلام سوار شد؛ به من نيز دستور داد سوار شوم. از در كه خارج شديم، چشم امام به سپاه افتاد كه اجتماع انبوه تشكيل داده و آتش برافروخته بودند تا در خانه مأمون را آتش بزنند.

امام فرياد زد و با دست، نيز اشاره كرد، متفرق شويد؛ همه متفرق شدند.

ياسر مى گويد: به گونه اى براى متفرق شدن شتاب مى كردند كه بر روى هم مى افتادند.

به هر كدام كه اشاره مى كرد، به زمين مى افتاد؛ سپس از جاى حركت كرده، مى رفت و كسى باقى نماند.

مأمون بدين وسيله از دست مردى مقتدر و سياستمدار قوى، راحت شد. و او را با حيله كشت و ديگر فكرى جز از بين بردن حضرت رضا عليه‌السلام نداشت. در توس آن جناب را هم مسموم كرد به طورى كه از بعضى روايات استفاده مى شود، مأمون حضرت رضا عليه‌السلام را در سرخس زندانى كرده بود.

بالاءخره مأمون پس از شهادت حضرت رضا عليه‌السلام نامه اى به اهل بغداد و بنى عباس ‍ نوشت كه آن دو نفر در گذشتند ديگر دشمنى شما، براى چيست؟

ولى آنان جوابى سخت به مأمون دادند. (51) عاقبت مأمون با خارى مشوش به طرف بغداد حركت كرد تا شايد قائله را بخواباند. از مرو به سرخس و از آنجا به سناباد و از آنجا به گرگان رفت. يك ماه در گرگان ماند. تا امنيت خراسان را محكم كند.

از طرف گرگان به طرف مرو حركت نمود. چندى هم در رى ماند. و از آنجا به نهروان كوچ كرد؛ نهروان محل استقبال مردم بود كه بنى عباس و سران سپاه و خاندان هارون به استقبال رسمى او آمدند.

مأمون روز شنبه 16 ماه صفر سال 203 ه ق وارد بغداد شد. طاهر بن حسين كه در رقه (52) بود، در نهروان از مأمون استقبال كرد و با هم وارد بغداد شدند؛ در اين هنگام، هنوز لباس و پرچمها، سبز بود. تا هشت روز اين وضع ادامه داشت؛ بالاءخره، در مورد تغيير رنگ لباس و پرچم هم، سر و صدايى برخاست. تا عاقبت لباس سبز را به لباس سياه مبدل ساخت. (53)

## بالاءخره مرگ مأمون هم فرا رسيد

مأمون به آرزوى فتح روم لشكر به آنجا كشيد. فتوحات بسيارى هم نمود. در بازگشت؛ از كنار چشمه اى به نام بديدون كه معروف به قشيره بود، گذشت؛ آب هواى آن محل و منظره دلگشاى سبزه زار اطراف چشمه، چنان دل انگيز بود كه دستور داد؛ سپاه، همانجا توقف نمايند. تا از هواى آن سرزمين استفاده كنند.

براى مأمون در روى چشمه جايگاه زيباى از چوب آماده كردند در آنجا مى ايستاد و صفاى آب را تماشا مى كرد. روزى سكه اى در آب انداخت كه نوشته آن از بالا آشكارا خوانده مى شد و آب آن به قدرى سرد بود كه كسى نمى توانست دست خود را در ميان آن نگه دارد وقتى كه مأمون، در تماشاى آب غرق بود، يك ماهى بسيار زيبا، به اندازه نصف طول دست، مانند شمشى نقره اى آشكار شد.

مأمون گفت: هر كس اين را بگيرد يك شمشير جايزه دارد.

يكى از سربازان، خود را در آب انداخت و ماهى را گرفت و بيرون آورد.

همين كه به بالاى تخت به جايگاه مأمون رسيد، ماهى بشدت، خود را تكان داد و از دست او خارج شد، و در آب افتاد. بر اثر افتادن ماهى، مقدارى آب بر سر و صورت و زير گلوى مأمون ريخته شد.

ناگهان، لرزشى بيسابقه او را فرا گرفت.

سرباز براى مرحله دوم در آب رفته، ماهى را گرفت دستور داد: آن را بريان كنند، ولى لرزش ‍ به اندازه اى شدت يافت، كه هر چه لباس ‍ زمستانى بر او مى پوشاندند و لحاف بر او مى انداختند آرام نمى شد و فرياد مى كشيد (البرد، البرد) سرما، سرما، پس از آن، در اطرافش آتش زيادى افروختند؛ باز، گرم نشد؛ ماهى بريان را برايش آوردند. آن قدر، ناراحتى به او فشار آورده بود نتوانست ذره اى از آن بخورد.

معتصم، برادر مأمون، پزشكان سلطنتى: ابن ماسويه و بختيشوع را حاضر كرد و از آنان درخواست كرد تا مأمون را معالجه نمايند آنها نبض او را گرفته، گفتند: ما از معالجه او عاجزيم. اين بحران حال و حركات نبض، مرگ او را مسلم مى كند و تاكنون در طب، چنين مرضى پيش بينى نشده است.

حال مأمون، بسيار آشفته شد و از بدنش عرقى مانند زيتون خارج شد. در اين هنگام گفت: مرا بر بلندى ببريد تا مرتبه اى ديگر سپاه و سربازانم را ببينم.

شب بود. مأمون را به جاى بلندى بردند.

چون چشم به سپاه بى كران در خلال شعاع آتشهايى كه در كنار خيمه ها افروخته بودند و به رفت و آمد سربازان افتاد، دست بلند كرد و گفت: يا من لايزول ملكه ارحم من قد زال ملكه

اى كسى كه پادشاهى او را زوالى نيست بر كسى كه پادشاهى اش به پايان رسيده رحم كن!

او را به جايگاهش بر گرداندند.

معتصم، مردى را گماشت تا شهادت تلقينش ‍ كند.

آن مرد در حالى با صدايى بلند كلمه شهادت مى گفت، ابن ماسويه مى گفت: فرياد مكش. مأمون، الان - با اين حالى كه دارد - بين پروردگار خود و مانى (نقاش معروف) فرق نمى گذارد.

در اين موقع چشمانش - باز شد و مى خواست ابن ماسويه را با دستهاى خود در هم فشارد؛ ولى قدرت نداشت.

در اين حال، ماهى را نخورده، از اين دنيا رفت و در محلى به نام طرطوس (54) دفن شد. (55)

# بخش سوم: شهادت حضرت رضا عليه‌السلام

چنانچه قبلا توضيح داده شد. مأمون پيوسته سعى داشت به صورت گوناگون، موقعيت حضرت رضا عليه‌السلام را در دل مردم تضعيف كند.

از اين رو گاهى بعضى از فرماندهان، براى او اسباب ناراحتى فراهم مى كردند و گاهى هم خطبا بر خلاف موازين شرع عمل مى كردند كه مجموعا موجب مى شد، عرصه بر حضرت رضا عليه‌السلام تنگ شود.

ياسر مى گويد: هر وقت حضرت رضا عليه‌السلام پس از نماز جمعه از مسجد جامع مى گشت، دستهاى خود را بلند كرده، مى گفت: اللهم ان كان فرجى مما انا فيه بالموت فعجل لى الساعة و لم يزل مغموما مكروبا الى ان قبض صلوات الله عليه (56)

خدايا! اگر فرج من به مرگم فراهم مى شود، هم اكنون مرگ مرا برسان؛ پيوسته غمگين و محزون بود تا شهيد شد.

معمر بن خلاد گفت: مأمون روزى از حضرت رضا عليه‌السلام درخواست كرد تا يكى از اشخاص مورد اعتمادش را براى فراماندارى ناحيه اى كه پيوسته در آن شورش بر پا مى شد معروفى كند. (57)

تفصيل جريان را از اباصلت بشنويد:

احمد بن على انصارى مى گويد: از اباصلت پرسيدم مأمون به كشتن حضرت رضا عليه‌السلام چگونه راضى شد؟ در حالى كه به او بسيار احترام مى كرد و او را دوست مى داشت و وليعهد خود كرده بود.

در جواب گفت: مأمون، به خاطر مقام و فضيلت حضرت رضا عليه‌السلام به او احترام مى كرد.

و بدين جهت ولايتعهدى را به او داد تا مردم ببينند كه آن حضرت، به دنيا تمايلى پيدا كرده و به خاطر آن گرايش، از نظر آنها بيفتد؛ در حالى كه چنين نشد و پيوسته فضل و مقامش در نظر مردم زيادتر مى شد.

حضرت در جواب فرمود: اگر به شرط من وفا كنى من نيز وفا مى كنم.

من، ولايتعهدى را مشروط بر اينكه در امر و نهى و عزل و نصب دخالتى نداشته باشم، پذيرفتم؛ و چنين كارى را نخواهم كرد تا خداوند مرا قبل از تو ببرد به خدا قسم! خلافت كار مهمى نيست، كه من خود را بدان وعده داده باشم من در مدينه ميان كوچه ها با مركب سوارى خود، مى گذشتم و مردم وقتى، رفع حوايج و نياز خود را در خواست مى كردند، خواسته آنها را بر آوردم و آنها با من، مثل خويشاوند نزديك، همچون عمو، شده بودند. در شهر، به اندازه اى نفوذ داشتم كه نامه ام را مى پذيرفتند. تو چيزى به مقامى كه خدا به من داده است نيفزوده اى.

مأمون گفت: اشكال ندارد. من به شرط شما وفا مى كنم.

چه بسا اتفاق مى افتاد كه سخنانش، به نظر مأمون خوشايند نبود.

و به خشم درونى او مى افزود؛ اما به كسى اظهار نمى كرد.

تا سرانجام، چاره اى، جز كشتن و مسموم كردن آن حضرت براى خود نيافت (58)

دانشمندان را از شهرهاى مختلف مى خواست تا با او مناظره كنند؛ شايد آنان پيروز شوند و او مجاب نمايند و ارزش و اعتبار او در نظر علما كن گردد.

ولى از يهود، نصارى يا مجوس، ستاره پرستان و مخالفان يا دانشمندان فرقه هاى مختلف مسلمان، هر كدام با او مناظره نمودند؛ شكست خورده، دليل امام عليه‌السلام را پذيرفتند.

مردم مى گفتند: او شايسته خلافت است؛ جاسوسان مأمون، وقتى سخن مردم را به مأمون گزارش مى دادند، كينه اش نسبت به امام عليه‌السلام افزونتر مى شد.

از طرف ديگر حضرت رضا عليه‌السلام، از حق گويى، هيچ باك نداشت.

امام عليه‌السلام به عنايت خداوند، از اسرار آينده خبر داشت. او خود مى دانست كه از سفر به خراسان بر نخواهد گشت.

از اين جهت، آن روز كه مأمون به حضرت رضا عليه‌السلام مى گفت: به بغداد كه رفتيم فلان كار را انجام خواهيم داد.

فرمود: شما خواهيد رفت نه من.

راوى مى گويد: در خلوت، حضرت رضا عليه‌السلام را ملاقات نموده، عرض كردم: جوابى داديد كه باعث افسردگى من شد فرمود: يا ابا حسين! مرا به بغداد چه كار؟ نه بغداد را خواهم ديد و نه تو مرا. (59)

حسن بن عباد، نويسنده حضرت رضا عليه‌السلام، گويد: وقتى مأمون عازم عراق شد، به خدمت امام عليه‌السلام رفتم؛ فرمود: من نه وارد عراق خواهم شد و نه آنجا را خواهم ديد؛ گريه ام گرفت.

عرض كردم: مرا از ديدار خانواده ام ماءيوس ‍ كردى.

آن حضرت فرمود: تو، به عراق خواهى رفت.

من خودم را گفتم. (60)

به خانواده خود هم فرمود:

وشاء گفت: حضرت رضا عليه‌السلام به من فرمود:

وقتى خواستم از مدينه خارج شوم، خانواده ام را گرد خود جمع نموده، به ايشان گفتم: بر من بگرييد تا بشنوم.

سپس دوازده هزار درهم، بين آنان تقسيم كرد و خارج شدم و گفتم: ديگر پيش شما بر نخواهم گشت.

سجستانى گويد: وقتى مأمون حضرت رضا عليه‌السلام را از مدينه به خراسان طلبيد، من آنجا بودم؛ ديدم كه آن حضرت داخل حرم پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شد تا با جدش وداع كند.

پيوسته وداع مى كرد و باز برمى گشت و با صداى بلند مى گريست. پيش رفته، سلام كردم و سفر را به ايشان تبريك گفتم. فرمود: هر چه مايلى، مرا ببين كه از جوار قبر جدم خارج مى شوم و در ديار غربت، كنار قبر هارون دفن خواهم شد؛ من نيز در اين سفر پى آن حضرت خارج شدم تا زمانى كه در توس از دنيا رفت و كنار قبر هارون دفن شد. (61)

چنانكه از روايت بعد بر مى آيد، حضرت رضا عليه‌السلام از مدينه، به طرف مكه به زيارت خانه خدا رفته تا زا آن نيز وداع نمايد.

اميته بن على گويد: در سالى كه حضرت رضا عليه‌السلام به مكه رفت و حج گزارد و سپس با فرزندش، جواد عليه‌السلام، به خراسان سفر نمود، من نيز با او بودم.

امام عليه‌السلام، پس از طواف، در مقام ابراهيم نماز خواند.

و موفق، غلام آن حضرت هم امام جواد عليه‌السلام را بر دوش گرفته، طواف مى داد. سپس امام جواد عليه‌السلام از روى شانه موفق پايين آمده، كنار حجر اسماعيل نشست و سر به زير افكند؛ در حالى كه آثار حزن و اندوه از چهره اش آشكار بود؛ دير زمانى حركت نكرد.

موفق عرض كرد: آقاى من! برويم.

امام جواد عليه‌السلام فرمود: تا خدا نخواهد از اينجا حركت نخواهم كرد.

موفق خدمت حضرت رضا عليه‌السلام رفته، عرض كرد: حضرت جواد عليه‌السلام از جاى خود حركت نمى كند.

امام عليه‌السلام، خود به طرف فرزندش، جواد عليه‌السلام، رفته، فرمود: يا حبيبى! بر خيز. امام جواد ع جواب داد: از اينجا حركت نمى كنم.

فرمود: نه نور ديده ام! حركت كن.

ثم قال كيف اقوم و قد ودعت البيت وداعا لا ترجع اليه

گفت: با اينكه شما از خانه خدا چنان وداع كردى كه ديگر هرگز بدين جا بر نخواهى گشت، چگونه حركت كنم؟

فقال: قم يا حبيبى! فقام معه.

فرمود: عزيزم، نور ديده ام! حركت كن! امام جواد ع از جاى حركت نكرد. (62)

## واقعه جانگداز شهادت آن حضرت

اباصلت گفت: در خدمت حضرت رضا عليه‌السلام بودم فرمود؛ به داخل قبه اى كه هارون در آن مدفون است، برو و از چهار طرف آن، خاك برداشته، بياور.

به داخل قبه شدم و خاك آوردم؛ فرمود: خاكهاى سمت راست و بالا سر و پايين پاى آن را به من بده، بدو دادم؛ آنها را بو كشيده، ريخت و فرمود: در آن محلها، مى خواهى قبرى برايم حفر كنند كه در موقع حفر آن: سنگى پديد خواهد آمد كه با تمام كلنگهاى خراسان هم قادر به برداشتن نخواهد بود.

سپس فرمود: خاك سمت چپ آن، خاك مدفن من است؛ بگو در اين محل قبرى برايم حفر كنند و هفت پله پايين روند و ضريحى بگشايند چنانچه امتناع كردند. بگوى. لحد را به اندازه يك متر قرار دهند، پس از آماده شدن قبر، در سمت سر، رطوبتى خواهيد ديد، آن گاه دعايى كه اكنون به تو مى آموزم، مى خوانى، در حال، لحد پر از آب خواهد شد و ماهيهاى كوچكى در آن خواهى ديد، از آن نانى كه به تو مى دهم براى آنها ريز مى كنى و مى خورند و وقتى تمام شد، ماهى بزرگى آشكار شده، تمام ماهيهاى كوچك را مى خورد و ناپديد خواهد شد.

وقتى ماهى بزرگ ناپديد شد، دست بر روى آب مى گذارى و دعاى كه به مى آموزم مى خوانى در حال، آب فرو مى رود و چيزى از آن باقى نمى ماند. تمام اين كارها را نزد مأمون بايد انجام دهى؛ سپس فرمود: فردا پيش آن نابكار مى روم وقتى خارج شدم، اگر سر پوشيده نبود، با من حرف بزن وگرنه، با من صحبت مكن.

اباصلت گفت: صبحگاه فردا، لباس پوشيده و در محراب، به انتظار نشست تا غلام مأمون وارد شد و گفت: اميرالمؤمنين شما را مى خواند. كفش پوشيده، از جاى حركت كرد و رفت؛ من نيز به دنبال حضرت رفتم. تا به خانه مأمون وارد شد.

در برابر مأمون ظرفى از انگور و ظرفهاى ديگر از ظرفهاى مختلف، بود و خوشه انگورى را هم در دست گرفته كه برخى از آن را خورده و برخى باقى مانده بود.

چون چشمش به آن حضرت افتاد، از جا برخاسته، او را در بغل گرفت و پيشانيش را بوسيد و در كنار خود نشانيد و آن خوشه انگور را به او داد و عرض كرد: انگورى از اين بهتر نديده ام امام عليه‌السلام فرمود: انگور خوب، انگور بهشتى است. (63)

مأمون درخواست كرد تا از آن انگور بخورد. فرمود: مرا معاف دار. گفت: ممكن نيست. شايد به من اطمينان ندارى؛ خوشه را گرفته، چند دانه از آن خورد؛ بار ديگر آن را به دست آن حضرت داد آن حضرت سه دانه از آن خورده، به گوشه اى پرت كرد و بلند شد. مأمون گفت: كجا مى روى؟ فرمود: به جايى كه فرستادى.

وقتى خارج شد، عبا را بر سر كشيده بود. چون او را بدين حال ديدم، سخنى نگفتم تا به خانه وارد شد؛ دستور داد: درها را ببند؛ بستم؛ سپس در بستر خوابيد. من غمگين داخل حياط ايستاده بودم؛ در اين هنگام ديدم جوانى خوشروى، با موهاى مجعد، شبيه ترين مردم، به حضرت رضا عليه‌السلام - به خانه وارد شد؛ پيش رفته؛ عرض كردم؛ درها را بسته بودم، شما از كجا وارد شديد؟ فرمود:

آن كه مرا از مدينه، در اين ساعت به توس ‍ آورد، در حالى كه در بسته بود، به داخل وارد كرد؛ سپس گفتم: شما كيستى؟

فقال: انا حجة الله عليك. يا اباصلت! انا محمد بن على فرمود: اى اباصلت! من حجت خدا، پسر على بن موسى الرضا عليه‌السلام هستم.

سپس به طرف اتاق پدر رفت و از من نيز خواست كه با به داخل اتاق بروم. چون چشم حضرت رضا عليه‌السلام به فرزندش افتاد، از جاى جست و فرزندش را در آغوش گرفت و به سينه چسبانيد و پيشانى اش را بوسيد و به بستر خود برد و امام جواد عليه‌السلام پيوسته پدر را مى بوسيد و آرام سخنانى به او مى گفت كه من نفهميدم؛ در اين هنگام كفى سفيدتر از برف، بر دهان حضرت آشكار شد و امام جواد آن كف را مكيد؛ سپس امام، دست در گريبان خود برد و چيزى شبيه گنجشك بيرون آورده به فرزندش داد و حضرت جواد عليه‌السلام آن را گرفته، بلعيد، پس از آن، حضرت رضا عليه‌السلام از دار فانى رحلت فرمود. (64)

حضرت جواد عليه‌السلام فرمود: اى اباصلت! برو از خزانه آب با تخت بياور تا پدرم را غسل دهم.

عرض كردم در خزانه، تخت و آب نيست.

فرمود: هر چه مى گويم به جاى آور. به خزانه وارد شدم. تخت و آب بود، آوردم.

دامن به كمر زده تا امام عليه‌السلام را غسل دهم.

فرمود: تو به كنار برو. كسى هست كه مرا يارى دهد.

باز فرمود: به داخل خرانه رو. زنبيلى كه كفن و حنوط پدرم در آن است بياور، به خزانه وارد شدم. زنبيلى در آنجا ديدم - كه قبلا نديده بودم - آن را برداشته، براى او آوردم. فورا پدر خود را كفن كرده، بر بدنش نماز خواند، سپس ‍ فرمود تابوت بياور.

عرض كردم: پيش نجار رفته، بگويم تابوت بسازد؟ فرمود: تابوت در داخل خزانه هست. به خزانه وارد شدم تابوت آوردم. امام جواد عليه‌السلام. جسم پاك امام را در آن تابوت نهاد و دو ركعت نماز خواند. هنوز نمازش تمام نشده بود كه تابوت بلند شد و سقف شكافته گرديد و از خانه خارج شد.

عرض كردم يا بن رسول الله! هم اكنون، مأمون آمده حضرت رضا عليه‌السلام را از من مى خواهد. چه كنم؟

فرمود ساكت باش... الان بر مى گردد.

اگر پيامبرى در مشرق بميرد و وصى او در مغرب، خداوند بين ارواح و اجساد آنها جمع خواهد نمود.

هنوز سخن امام عليه‌السلام تمام نشده بود كه سقف شكافته شد و تابوت بر زمين آمد.

در حال، از جاى حركت كرد و پيكر پاك امام عليه‌السلام را از تابوت بيرون آورده، در رختخوابش گذاشت مثل اينكه او را نه غسل داده و نه كفن كرده اند؛ سپس فرمود: برو در را براى مأمون بگشاى و خود از نظر ناپديد شد.

همينكه در را گشودم، ديدم مأمون و غلامانش ‍ ايستاده اند و با گريه وارد خانه شده، گريبان چاك زد و بر سر خود مى زد و با صداى بلند مى گفت: آه، آقاى من! تو را از دست دادم.

كنار بستر حضرت رضا عليه‌السلام نشسته، دستور داد:

تا براى غسل و كفن آن حضرت آماده شوند و برايش قبر بكنند.

هر چه حضرت رضا عليه‌السلام فرموده بود آشكار، شد.

قبر پدرش را خواست قبله حضرت رضا عليه‌السلام قرار دهد.

يكى از اطرافيان مأمون گفت: مگر نمى گويى اين شخص امام است؟ جواب داد: چرا. پس ‍ قبر او بايد جلو باشد.

دستور داد: در طرف قبله قبر بكنند. گفتم: به من فرموده هفت پله بكنند و ضريحى بگشايند. گفت: به مقدارى كه اباصلت مى گويد؛ بدون ضريح بكنيد؛ ولى لحد قرار مى دهيم.

وقتى آب و ماهيها را مشاهده كرد، گفت: حضرت رضا عليه‌السلام چنان كه پيوسته در زمان زندگى خود، ما را از عجايب بهره مند مى كرد، پس از مرگ هم امور عجيبى از او به ظهور مى رسد.

وزيرش گفت: آيا مى دانى؟ كه منظور از نشان دادن اين عجايب چيست؟ مأمون جواب داد: نه.

گفت مى خواهد به شما بفهماند كه اقتدار و سلطنت طولانى شما، بنى عباس، مانند همين، ماهى هاى كوچك است چون انقراض در رسد خداوند يكى را بر شما مسلط و سلسله حكومتتان را منقرض مى كند.

گفت: راست مى گويى.

اباصلت گويد: مأمون به من گفت: آن دعايى كه مى خواندى به من بياموز، سوگند ياد كردم كه همين الآن فراموش كردم و راست هم مى گفتم.

سپس دستور داد: تا مرا زندانى كنند.

يك سال در زندان بودم. شبى از جا برخاستم و دعايى خواندم و خدا را به حق محمد و آلش ‍ سوگند دادم تا مرا نجات دهد. هنوز دعايم تمام نشده بود كه امام جواد عليه‌السلام وارد شد، به من فرمود: مثل اينكه خيلى دل تنگ شده اى. گفتم: آرى؛ بخدا قسم. (65)

امام جواد عليه‌السلام فرمود: از جا بر خيز. سپس قفلهاى در را گشود و دست مرا گرفته، از زندان خارج كرد؛ در حالى كه پاسبان و غلامان مرا مى ديدند ولى قدرت جلوگيرى نداشتند. پس از آن حضرت به من، فرمود: برو در امان خدا، كه ديگر نه مأمون تو را خواهد ديد و نه تو مأمون را.

اباصلت گويد: چنانكه حضرت فرموده بود تا كنون دست مأمون به دامانم نرسيده است.

البته اين جريان، از هرثمه هم نقل شده كه او مى گويد:

هنگام غسل دادن، خيمه زده شده و از اشخاصى كه به چشم نمى آمدند، تسبيح و تهليل و ريختن آب و صداى ظرفها را مى شنيدم.

بعد از جريان آب و دعاها مأمون، مرا نزد خود خواند و گفت: تو را بخدا، راست بگو. ديگر چه سخنى از حضرت رضا عليه‌السلام شنيده اى؟ گفتم: به شما عرض كردم كه ايشان چه فرمود- گفت: نه، بايد راست بگويى، پرسيدم درباره چه موضوعى؟

گفت: آيا سر ديگرى هم به تو گفته است؟ جواب دادم: چرا. انار و انگور را نيز فرمود؛ در اين موقع مأمون رنگ به رنگ شد و هر دم رنگش به سرخى و گاهى به زردى و گاهى به سياهى متمايل مى شد تا بيهوش گرديد و در حال بيهوشى مى گفت:

واى بر من، چه جواب پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را بدهم؟ همين طور، يك يك ائمه را نام برده، گفت: ويل للمأمون من على بن موسى الرضا عليه‌السلام

واى بر مأمون چه جواب حضرت رضا عليه‌السلام را بدهم؟!

من ديدم به هوش نيامد، بيرون شدم.

پس از به هوش آمدن؛ مرا خواست و گفت: مبادا كسى اين سخن را از تو بشنود كه هلاك خواهى شد.

تو در نزد من، از آن حضرت عليه‌السلام محبوبتر نيستى.

پيمان دادم و قسم خوردم كه به كسى نگويم. (66)

ياسر خادم مى گويد: حضرت رضا عليه‌السلام پس از نماز ظهر، در آخرين روزى كه از دنيا رحلت كرد، به من فرمود:

ياسر! آيا غلامان و كنيزان غذا خورده اند؟

عرض كردم: با اين حالى كه شما داريد، چگونه مى توانند غذا بخورند؟

حركت كرد و دستور داد، سفره را پهن كنند و همه غلامان را هم بگويند بنشينند. تمام را بر سر سفره نشانيد، يتفقد واحدا واحدا از يكايك حاضران دلجويى و نسبت به آنان اظهار لطف فرمود: پس از صرف غذا دستور داد: سفره اى براى زنان پهن كنند و غذا براى آنها بياورند، پس از غذا خوردن آنان حضرت رضا عليه‌السلام بيهوش شد.

در اين هنگام از ميان خانه امام عليه‌السلام صداى ناله اى برخاست.

كنيزان و زنان مأمون، سر و پاى برهنه، حاضر شدند، توس، يكپارچه ناله شد. مأمون، سر و پاى برهنه، بر سر زنان آمد؛ در حالى كه ريش ‍ خود را مى كشيد و مى گريست، اشك ريزان كنار بالين امام عليه‌السلام ايستاد، حضرت رضا عليه‌السلام به هوش آمد و چشمانش را گشود، ثم قال: احسن يا اميرالمؤمنين معاشرة ابى جعفر فان عمرك و عمره هكذا و جمع بين سبابتيه.

فرمود: يا اميرالمؤمنين، با فرزندم خوشرفتارى كن؛ زندگى تو و او مثل دو انگشت من به هم پيوسته است دو انگشت شهادت خود را به هم چسبانيد و در همان شب از دنيا رحلت فرمود:

صبحگاهان مردم جمع شدند و فرياد مى زدند كه مأمون با حيله و نيرنگ على بن موسى الرضا عليه‌السلام پسر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله را كشت. سر و صدا زياد شد.

محمد بن جعفر بن محمد، عموى حضرت رضا عليه‌السلام، كه مأمون او را امان داده بود و در توس بود؛ مأمون از ترس اينكه مبادا فتنه اى بر پا شود، از محمد بن جعفر بن محمد خواست كه به مردم بگويد امروز جنازه را بر نمى دارند. شبانگاه آن حضرت را غسل داده، دفن كردند.

شيخ مفيد در ارشاد (67) مى نوسيد: روزى حضرت رضا عليه‌السلام با مأمون غذا مى خورد؛ از آن غذا مريض شد و مأمون نيز خود را به مريضى زد و اظهار كسالت نمود.

عبدالله بشير گفت: مأمون به من دستور داد: ناخنهايم را بگذارم بلند شود و آنها را از چشم مردم دور نگه دارم؛ اين كار را انجام دادم.

مأمون روزى مرا خواست و چيزى شبيه تمر هندى به من داد و گفت: اين را به دست و ناخنهايت بمال من نيز چنان كردم و سپس ‍ گفت: فعلا همين طور باشد.

خدمت امام رضا عليه‌السلام رفت و حالش را پرسيد. امام عليه‌السلام فرمود: اميد است كه بهبودى حاصل كنم، مأمون گفت: بحمدالله بهتر هستيد.

پرسيد: آيا امروز پزشكى به ديدن شما آمده است؟

فرمود: نه، خشمگين شد و غلامان را با داد و فرياد نزد خود خواند و دستور داد تا آب انار بگيرند.

مأمون به عبدالله بشير گفت:

برو انار بياورد و با دستهايت آب آن را بگير؛ چنان كردم؛ سپس آن را از من گرفت و با دست خود، آن آب انار را به حضرت رضا عليه‌السلام داد. و به او خوارند و دو روز بعد هم امام عليه‌السلام از دار فانى رحلت نمود و علت درگذشت آن جناب هم همين بود.

# بخش چهارم: اهميت سير و سفر

يكى از سنن اجتماعى كه در تمام دنيا از مهمترين رويدادهاى جوامع مى توان به شمار آورد، سير و سفر و نقل و انتقال مردم از اين شهر بدان شهر و از اين كوى بدان كوى و از اين كشور بدان كشورى ديگر است.

حس كنجكاوى و نيروى زيارت طلبى بشر را وادار مى كند. كه هنوز قاره هاى پهناور زمين را سير نكرده خواهان سير و سفر به كرات ديگر باشد.

سفر: سنتى، ديرين و پديده اى است كه سابقه كهن دارد. تاريخ آن از سفر آدم چ و حوا - كه بدين جهان سفر كرده اند و مردم از اجتماع آنها پديد آمدند - آغاز مى شود كه آداب و سننى شرعى و اخلاقى و اهميتى خاص دارد كه كمى از فوايدش در ابيات منسوب به امام على عليه‌السلام آمده كه فرموده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تغرب عن الا و طان فى طلب العلى  |  | و سافر ففى الاسفار خمس فوائد  |
| تفرج هم و اكتساب معيشة  |  | و علم آداب و صحبة ماجد  |
| فان قيل فى الاسفار ذل و محنة  |  | و قطع الفيافى و ارتكاب الشدائد  |
| فموت الفتى خيرله من قيامه  |  | بدارهوان بين واش و حاسد  |

تاج نيشابورى، معناى آن را در ابياتى سروده است. (68)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اميرالمؤمنين، مير مجاهد  |  | چنين فرمود: سافر للفوائد!  |
| سفر بينا كند مرد خرد را  |  | نمايد هم به ايشان نيك و بد را  |
| هر آن كس بيشتر كسب سفر كرد  |  | مسلم بيشتر كسب خبر كرد  |
| و علمناه تاءويل الاحاديث  |  | زيمن اين سفر شد اين مواريث  |
| يد بيضا به موسى از سفر شد  |  | خضر زين راه او را راهبر شد  |

آزاد همدانى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در تا پخته شود زير و زبرها دارد  |  | سنگ تا لعل شود خون جگرها دارد  |
| مابه سرمنزل ومقصود ورسيدم وهنوز  |  | مدعى بر سر اين راه اگرها دارد  |

توضيح ابيات امام على عليه‌السلام:

براى طلب معيشت و به دست آوردن بزرگى از وطن دور شويد و مسافرت كنيد زيرا در سفر پنج فايده است:

سياحت و زايل شدن غم، كسب معيشت، كسب و علم و دانش، ياد گرفتن آداب و معاشرت و زندگى، صحبت داشتن با بزرگان، چنانچه گفته شود مسافرت را مشقت و زحمت بسيار است بايد گفت: براى مرد مرگ بهتر از خانه نشستن با ذلت و خوارى، بين بد خواهان و بد گويان است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به سفر پخته شود مرد هنرمند آزاد!  |  | تا هلالى بشود بدر سفرها دارد  |

شاعر ديگرى در اين باره بيتى نغز سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زمين لگد خورد ازگاو وخر به علت آن  |  | كه ساكن است نه مانند ماه وآسمان دوار  |

سفر، هم از لحاظ روحى روانى و هم از لحاظ دينى اخلاقى داراى فوايدى بسيار است.

سير و سفر را تنها از نظر تنوع و تغيير آب و هواى نبايد مورد توجه قرار داد و به مشايعت و مراسم استقبال و بعضى از رسوم تشريفاتى آن دل خوش كرد؛ بلكه بايد آن را سازنده روح و جسم و پرورنده فكر و سامان دهنده زندگى انسان دانست.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى بسا كس رفته در شام و عراق  |  | او نديده هيچ جز كفر و نفاق  |
| وى بسا كس رفته تركستان و چين  |  | او نديده هيچ جز و مكر و كين  |

اينك به بخشى از اهداف سفر مشروع از نظر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله مى پردازيم تا سير و سفر را با همين اهداف دنبال كنيم.

قال صادق عليه‌السلام - عن ابائه فى وصيه النبى لعلى عليه‌السلام

قال: يا على! لا ينبغى للرجال العاقل اين يكون ظاعنا الا فى ثلاث: مرمة لمعاش، او تزود لمعاد، اولذة فى غير محرم الى ان قال يا على! سرسنتين بر والديك سرسنة صل رحمك، سرميلا عد مريضا سر ميلين شيع جنازه، سر ثلاثه اميال اءجب دعوة و سر اربعة اميال زر اءخا فى الله و سرخمسة اميال اجب الملهوف، و سرستته اميال انصر المظلوم و عليك بالاستغفار.

امام صادق عليه‌السلام - از پدران گرامى اش، درباره وصيتى كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به اميرالمؤمنين كرده است، نقل مى كند؛ كه فرمود: يا على! شخص عاقل سزاوار نيست سفر كند و مگر براى سه هدف:

1- ترميم معاش (69) 2- تحصيل و زاد و توشه براى معاد 3- لذت و تنزه (70) . اما نه در راه حرام.

ابعاد سفر را براى اهداف شرعى چنين توضيح مى دهند.

سفر براى رسيدن به اين هدفها - گرچه فاصله هايى زياد طى شود، باز شايسته و نيكوست.

فرمود: دو سال، راه به پيماى تا به ديدن پدر و مادرت روى و بدين طريق دلشان را بدست آرى. يك سال راه به پيماى تا خويشاوندت را ببينى و صله رحم كنى؛ رنج و سختى يك ميل راه براى عيادت مريض تحمل كن.

دو ميل راه را به پيماى تا تشييع جنازه كنى. چهار ميل راه را طى كن تا برادر مؤمنت را ببينى؛ براى رسيدن به داد يك گرفتار، پنج ميل راه را به پيماى.

براى رسيدن به داد يك مظلوم، شش ميل (71) راه را به پيماى و پيوسته آمرزش گناهان خود را از خدا بخواه،

با تمام ترغيبى كه براى سفر از جهات مختلف شده است؛ در صورتى كه به دين شخص، زيانى وارد كند، شايسته نيست. در حديث اربعماة از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل مى كند كه مى فرمايد: لا يخرج الرجل فى سفر يخاف منه على دينه و صلوته.

به سفرى كه به دين و نماز انسان زيانى وارد كند، نبايد رفت. (72)

يكى از فوايد سفر، سلامتى جسم است كه موجب مى شود انسان، تنزه (73) و آرامش ‍ روحى داشته باشد.

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله:

سافروا تصحوا و جاهدوا تغنموا و حجوا تستغنوا

سفر كنيد تا بدنهايتان سالم شود و جهاد كنيد تا غنيمت دنيا و آخرت بيابيد و حج كنيد تا مالدار و بى نياز شويد.

شرع مقدس اسلام، انسان را به مسافرت تشويق نموده است تا دچار تنگدستى و بحرانهاى مالى نشود.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله هم در اين باره فرموده است؛

اذا اعسر احدكم فليخرج و لا يغم نفسه و اهله (74)

هر كدام گرفتار و تنگدست شديد به سفر برويد و خود خانواده تان را اندوهگين نكنيد.

هم اكنون هم، سير و سفر، در تمام دنيا، براى كسب علم و فضيلت از شرايط حتمى است و دانشجويان از ديرباز، همين راه را انتخاب نموده از جمله دانشمندان شيعه، شيخ بهاءالدين عاملى و از سنى، جارالله زمخشرى از اين جهت، ممتاز بودند.

محدث قمى رضوان الله عليه در احوال المطيع لله در ص 309 تتمة المنتهى از اسماعيل بن حماد جوهرى، صاحب كتاب صحاح اللغة، و استاد لغت عرب - كه اهل فاراب - از بلاد ترك و از اعجوبه هاى زمان خود بود - نقل مى كند: كه جوهرى خطى بى نظير داشت به گونه اى كه او را همتاى مقله مى دانستند. وى پيوسته در سفر، به كسب فضايل مى پرداخت و طى بيابانها را براى علم آموزى برگزيده بود؛ او از شام و عراق عازم خراسان شد و در نيشابور اقامت گزيد تا از دنيا رفت.

از سفرهاى پربركت و كارساز ديگر، سفرهاى تجارى قبل از اسلام رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و سفرهاى غير تجارى و تبليغى ايشان - كه هجرت به مدينه از جمله آن است - مى توان نام برد.

اين سفرها مايه توسعه دين و حفظ و حراست آيين اسلام شد. و شوكت خود را در قلب دنيا و تمام كشورهاى دور گسترش داد.

رسول اكرم فرمود: سفر دراى رنج و مشقت بسيار است و از اين روست كه گفته اند: السفر قطعه من السفر سفر قطعه اى از جهنم است. (75)

ليكن براى كسب اندوخته هاى عالم، رنج سفر را بايد تحمل كرد تا از نزديك به سرچشمه منابع آن اندوخته ها دست يافت.

بنابراين مطالعه آداب و سنن شرعى و اخلاقى و اجتماعى سفر براى مسافر لازم و ضرورى است كه براى پيمودن راه، زاد و توشه اى كافى ببرد تا به مقصود و هدف خود برسد.

## آداب و سنن سفر

آداب و سننى كه در اين بخش به ذكر آن پرداخته مى شود گرچه، براى ديگر سفرها، از قبيل: تجارى، زيارتى، سياحتى، و حج و... هم ممكن است مورد استفاده قرار گيرد، ولى چون اين كتاب براى رفع نيازمنديهاى زائران امام هشتم عليه‌السلام نوشته شده، جنبه زيارتى آن بيشتر است بنابراين در سفر زيارتى، زائر بايد هدفى داشته باشد كه مورد پسند و رضاى خداى متعال و امام عليه‌السلام باشد وگرنه از ثواب زيارت، محروم و از نتايج سفرهاى ديگر چون: تجارت و سياحت و... بهره مند خواهد بود.

در صفحه 10 فلسفه حج نوشته شده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چوماكيان (76) به درخانه چندمانى خوار  |  | چرا سفر نكنى چون كبوتر طيار  |

به قول مولوى:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گاو در بغداد آيد ناگهان  |  | بگذرد از اين سر آن تا آن سر، آن  |
| از همه عيش و خوشيها و مزه  |  | او نبيند جز قشر خربزه  |

## اول - خلوص نیت

به همين جهت، خلوص نيت، در سفر زيارت، براى زائر، شرط اوليه است.

آورده اند كه آقا شيخ عباس تربتى، پدر مرحوم راشد، روزى عازم مشهد مقدس بود، همسرش از او خواست كه در بازگشت نعلينى براى او بياورد. او رفت و روز ديگر نعلينى براى او آورد.

پرسيد: آقاى حاج شيخ! چرا زود برگشتيد و چند روزى براى زيارت نمانديد؟ جواب داد: رفته بودم نعلين بخرم نه براى كارى ديگر. اكنون به قصد زيارت مى روم و چند روزى هم در آنجا خواهم ماند.

اين مسئله امروز شايان توجه است.

زيرا مردمى كه به مكه و سوريه مى روند بيشتر وقتشان به خريد اجناس با صرفه صرف مى شود.

در اين باره ظريفى در پشت جعبه مقوايى يخجال و تلويزيون رنگى حاجى كه از مكه آورده، چنين نوشته بود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مقصود من از كعبه و بتخانه توئى تو  |  | مقصود، توئى، كعبه و بتخانه بهانه  |

بنابراين زائر چند هدف را در سفر زيارتى بايد در نظر داشته باشد:

1- نيت پاك و خالص براى خدا

2- شوق و اشتياق

3- تعيين انگيزه و هدف

4- محاسبه نفس كه پيوسته از خود بايد بپرسد كه به چه منظورى قصد سفر كرده است آيا هدفى را كه دنبال مى كند با موقعيت و شخصيت او سازگار است؟!

به طور كلى بايد بداند كه پايه و اساس سفرهاى شرعى خلوص نيت است دو تن از رى، به خدمت حضرت رضا عليه‌السلام به مرو رفتند در حالى كه مبداء و مقصد و ساعت حركت آنان يكى بود. پرسيدند كه نماز سفرشان قصر است يا تمام؟

آن حضرت در جواب فرمود: تو نمازت را بايد شكسته بخوانى و ديگرى نمازش را تمام و درست.

پرسيدند: چرا؟ فرمود:

تو كه براى زيارت من آمده اى، سفرت مشرع است و نمازت را بايد شكسته بخوانى؛ اما او كه براى ديدار مأمون آمده سفرش حرام است و نمازش را بايد تمام بخواند.

كيوان در سفر نامه خود مى نويسد: سابقا در قزوين رسم بود كه هر كس به حج مى رفت يك كتيبه از گچ؛ اگر دوبار مى رفت دو كتيبه و... بر در خانه خود نصب مى كرد.

او مى گويد: خودم ديدم كه بر در خانه اى چهار كتيبه نصب كرده بودند؛ قزوين كه داراى دوازده هزار خانه بود، بر در دوازده هزار خانه آن كتيبه هاى مكرر نصب شده بود.

## دوم - مال حلال

چون بنيه تقويتى هر مسافر يا هر انسانى جهت زندگى به تاءمين اقتصادى وابسته است لذا اين بنيه در راه سفر زيارت بايد پاك و حلال باشد.

امام پنجم عليه‌السلام مى فرمايد:

هر كه مالى را از چهار طريق به دست آورد در راه خير نمى تواند صرف كند.

1- از راه ربا

2- از راه خيانت؛ بهر طريقى كه باشد (خيانت به شخص خاص يا عده اى از مردم يا خيانت به يك ملت)

3- غش (77) در معامله و گول زدن مردم

4- از راه سرقت يا دزدى

در حديث ديگرى آمده است كه كسى به خدمت امام رسيد و گفت: من خويشاوند فلان فرماندار هستم و بر اثر اين نزديكى از موقعيت خود سوء استفاده كرده و ثروتى اندوخته ام؛ ولى آن را در راههاى خير، مانند: صله رحم، اطعام ماكين و گزاردن حج صرف مى كنم. كار من چه صورتى دارد؟ حضرت فرمود:

ان الخطيئة لا تكفر الخطيئة از كار خطا و نادرست نمى توان بهره بردارى كرد.

## سوم - پرداخت حقوق يا رضايت صاحبان حق

درباره شخصيت صفوان بن يحيى نقل كرده اند كه او روزى صد و پنجاه و سه ركعت نماز مى خواند به خاطر اينكه روزى در بيت الله الحرام با دو برادر مذهبى خود عبدالله بن جندب و على بن نعمان تعهد كرده بود كه پس از انجام مراسم هر كدام از آنان كه زنده ماندند نمازهاى برادران خود را بخوانند؛ چون او زنده مانده بود، به خاطر وفاى به عهد و پيمانى كه بسته بود، روزى صد و پنجاه و سه ركعت نماز مى خواند.

صفوان، روزى در يكى از سفرها شتر كسى را به كرايه گرفت يكى از دوستان، دو دينار به رسم امانت به او داد تا به خانواده اش برساند ولى تا از مكارى (78) اجازه نگرفت، آن را در ميان بار ننهاد.

مولى احمد اردبيلى نيز با همه زهد تقوايى كه داشت - در سفرى كه يك مال سوارى به كرايه گرفته بود همين عمل را انجام داد. شخصى پاكتى به او داد كه در نجف اشرف، به كسى دهد؛ آن بزرگوار - چون صاحب مال سوارى حضور نداشت تا از او، حمل آن را اجازه بگيرد، تمام راه را پياده پيمود. و سوار بر آن مركب نشد و با اين عمل، درخواست برادر دينى خود را رد نكرد و حقوق ديگران را هم رعايت نمود.

در سفرها، خصوصا در سفرهاى زيارتى به اين مورد توجه خاصى بايد مبذول شود.

عبدالرح من بن سيابه (79) نقل مى كند: وقتى پدرم از دنيا رفت دوستش به خانه ما

آمد؛ پس از تسليت گويى، پرسيد: پدرت براى زندگى شما چيزى به ارث گذاشته است؟ گفتم: نه.

سپس كيسه اى كه هزار درهم در آن بود به من داد، گفت: با اين سرمايه داد و ستد كرده، از سودش استفاده كن.

ماجرى را براى مادرم تعريف كردم و به راهنمائى او، نزد يكى از دوستان پدرم رفتم.

او مقدارى جنس پارچه برايم خريده، در دكانى مشغول به كار شدم. خداوند تعالى بدينوسيله روزى ما رسانيد تا هنگام حج رسيد. به من الهام شد كه به مكه بروم. نزد مادرم رفتم و تصميم خود را با او در ميان گذارم بمحض اينكه مادر از تصميم من آگاه شد، گفت: پسرم! اول پول فلان كس را بپرداز، بعد از آن برو.

پيش آن مرد رفتم و پولش را پرداختم؛ او مثل اينكه گفت: شايد مقدارش كم است، اگر براى كارت مى خواهى بيشتر بدهم. گفتم: نه. قصد حج دارم. مى خواهم پول شما را برگردانم.

بالاءخره به مكه رفتم و پس از انجام مناسك و اعمال حج به مدينه رفته، با گروهى از دوستان به خدمت امام صادق عليه‌السلام رسيدم. من كه جوانى كم سن و سال بودم در آخر جماعت حاضر، در مجلس امام عليه‌السلام نشستم.

هر يك از حاضران سئوالى كرده جواب مى شنيدند و مى رفتند.

همينكه جمعيت كم شد، امام عليه‌السلام به من اشاره كرده، مرا نزد خود طلبيد، نزد او رفتم؛ فرمود: با من كارى داشتى؟ گفتم: فدايت شوم. من عبدالرحمن بن سيابه ام. از حال پدرم پرسيد. گفتم: او از دنيا رفت. بمحض شنيدن، آزرده خاطر شد و برايش طلب آمرزش و رحمت كرد.

سپس پرسيد، چيزى براى شما به ارث گذاشته است؟ گفتم: نه.

فرمود: پس چگونه به حج آمده اى؟ داستان مرد را شرح دادم؛ اما، امام عليه‌السلام هنوز كلامم تمام نشده، پرسيد: هزار درهم را چه كردى؟ گفتم: به او پرداختم. فقال لى: قد احسنت.

فرمود: خوب كارى كردى؛ پس از آن فرمود: مى خواهى تو را سفارش دستورى دهم؟ گفتم: آرى، فدايت شوم.

فرمود: عليك بصدق الحديث و اداء الامانه تشرك الناس فى اموالهم هكذا و جمع بين اصابعه.

فرمود: هميشه راستگو باش و امانت را به صاحبش باز گردان تا بدين گونه در اموال مردم شريك باشى؛ بعد انگشتان دستش را جمع كرد. من دستور امام عليه‌السلام را به كار بستم و صاحب سيصدهزار درهم شدم (80)

## چهارم - تنظيم وصيت نامه

وصيت نامه انسان هميشه بايد نوشته باشد؛ خصوصا هنگام مسافرت ابى عبدالله عليه‌السلام فرمود: من ركب راحلة فليوص (81)

هر كه براى مسافرت بر مركب خود سوار شد، بايد وصيت كند.

## پنجم - دل دوستان آزرده را به دست آوردن

قال النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله: حق المسلم اذا اراد سفرا ان يعلم اخوانه و حق على اخوانه اذا قدم ان ياءتوه (82)

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود:

وقتى مسلمانى خواست به سفر برود برادران خود را بايد آگاه كند (و از آنها خدا حافظى كند و دلشان را به دست آرد) برادران وى هم پس ‍ از بازگشت او، بايد به ديدنش بروند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز كعبه آيم و رشك آيدم زخونابى  |  | كه از زيارت دلهاى خسته مى آيد  |
| خربت كعبة قلبى ذهبت الى العتبات  |  | ز سيئات، همى غافلى از پى حسناتى  |

داستان ابراهيم ساربان در زمان حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام مؤ يد اين مطلب است.

ابراهيم ساربان (83) براى انجام كارى به خانه على بن يقطين وزير هارون رفت اما على بن يقطين اجازه ورود به او نداد.

روز بعد على بن يقطين در بين راه به آن حضرت برخورده عرض كرد:

آقاى من! چه خطايى از من سر زده؟

فرمود: تو را اجازه ندادم براى اينكه ابراهيم ساربان را اجازه ندادى.

خداى تعالى هم سعى حج تو را نمى پذيرد مگر اينكه ابراهيم از تو خشنود شود.

گفت: مولاى من! چگونه مى توانم ابراهيم را از خود راضى كنم حال آنكه او در كوفه و من در مدينه.

فرمود: شامگاه تنها و بدون همراهان به بقيع برو! در آنجا مركبى هست بر آن سوار شو و بر در خانه ابراهيم فرود آى.

على چنان كرد. سوار بر آن مركب شد سپس ‍ خود را در خانه ابراهيم ديد، در را كوبيد؛ ابراهيم گفت: كيست؟

گفت: على بن يقطينم.

ساربان گفت: على بن يقطين در خانه من چه مى كند؟

على گفت: بيا! كه كار مهمى پيش آمده است.

على، ابراهيم را قسم داد تا اجازه ورود به او دهد، اجازه داد.

وقتى وارد شد، گفت: تا تو مرا نبخشى مولايم موسى بن جعفر عليه‌السلام اجازه ورودم نمى دهد. ابراهيم گفت: خدا تو را ببخشد. على، ابراهيم را قسم داد كه روى گونه من بايد قدم بگذارى، او نپذيرفت؛ بار ديگر قسمش داد تا قبول كرد.

چندين بار پاى بر گونه على گذاشت. او در زير قدم ابراهيم مى گفت: خدايا! تو شاهد باش، پس ‍ از آن جاى حركت كرد. و بر آن مركب سوار شد و در خانه موسى بن جعفر عليه‌السلام پياده گشت؛ سپس آن حضرت به او اجازه ورود داد و از او گذشت.

در نتيجه، اين داستان به ما آموخت كه با خلق خدا بايد خوشرفتارى كرد.

چنانكه خشنودى ابراهيم ساربان - كه قبلا مورد بى مهرى على بن يقطين قرار گرفته بود - موجب شد كه حج على، قبول و امام عليه‌السلام هم از او راضى شود.

خصلتان ما فوقهما من الخير شى ء؛ الايمان بالله و النفع لعباد الله و خصلتان ما فوقهما من الشر شى ء؛ الشرك بالله و الضر لعباد الله.

دو خصلت است كه در خوبى، چيزى از آنها برتر نيست، ايمان به خدا و نفع براى بندگان خدا.

و دو خصلت است كه در بدى چيزى از آن دو بدتر نيست، شرك به خدا و زيان براى بندگان خدا.

## ششم - برداشتن توشه و خوراك زياد، براى سفر

در روضه كافى از امام عليه‌السلام نقل شده است كه فرمود:

من شرف الرجل ان يطيب زاده اذا خرج فى سفره (84)

از شرافت انسان آن است كه زاد و توشه خود را از بهترين چيزها انتخاب كند. يا به عبارت ديگر: از بزرگوارى شخص است كه توشه خود را پاكيزه و نيكو گرداند هرگاه براى سفر خارج شود.

در همين صفحه از امام ششم روايت شده است كه فرمود:

كان على بن الحسين عليه‌السلام اذا سافر الى الحج و العمرة تزود من اطيب الزاد من اللوز و الشكر و السويق (85) و المحمص ‍ و المحلى (86)

حضرت على بن الحسين، زين العابدين، در سفر حج عمره خود بهترين خوراك را تهيه مى كرد؛ از قبيل: بادام، شكر، آرد، خوراكيهاى آماده شد0 (مانند كنسروهاى لوبيا و نخود) و انواع شيرينيها.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: مروت و جوانمردى دو نوع است: مروت حضر؛ (كه در انسان در خانه خويش است) و مروت در سفر.

مروة الحضر: فتلاوة القرآن و حضور المساجد و صحبته اهل الخير و النظر فى الفقه.

جوانمردى در وطن به خواندن قرآن و حضور در مساجد و همنشينى با نيكان و مطالعه مسائل فقهى است.

و اما مروت در سفر: فبذل الزاد فى غير ما يسخط الله و قلة الخلاف على من صحبك و ترك الرواية عليهم اذا فارقهم. (87)

اما جوانمردى در سفر ابتدا، بذل و بخشش ‍ خوراك است (در موردى كه موجب خشم خدا نباشد) و كمتر مخالفت كردن با همسفران در تصميم گيريها و از همسفران خود بدگوئى كردن بعد از مفارقت (88) .

حاج ميرزا خليل كمره اى مى نويسد:

تاريخ ثبت كرده است كه بانوى اهل بيت، سكينه بنت الحسين عليه‌السلام براى تجليل از مقام برادر والاگهرش، امام زين العابدين عليه‌السلام، در يكى از سفرهايش به سوى خانه خدا، سفره اى بست كه هزار درهم خرج آن كرده بود؛ امام هم، تمام همسفرها را در منزل اول بر سر اين سفره پذيرايى نمود و مازاد آن را در بين مسافران تقسيم كرد.

اين عمل بانوى اهل بيت، دختر امام و خواهر امام مقرون باصحه و انفاذ (89) امام حجت هست كه در اين سفرها هر چه بهتر و بيشتر بايد خرج شود.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله هم در حج، چند شتر قربانى كرد. (90)

## هفتم - برداشتن وسايل و لوازم ضرورى:

چنانكه پليس راه در موقعى كه اشكالاتى از قبيل، برف، يخبندان و سقوط بهمن و... در راه هست مسافران را به برداشتن وسايل ايمنى؛ مانند، زنجير چرخ، خوراك و پوشاك لازم سفارش مى كنند لذا در مورد حفظ الصحه و تاءمين سلامتى خود و همراهان خويش هم برداشتن داروهاى ضرورى؛ از قبيل: قرصهاى جلوگيرى از اسهال، سرماخوردگى، استفراغ (در امامين) و قرصهاى مسكن، ملين و... خوراك و پوشاك لازم، توصيه مى شود.

امام صادق عليه‌السلام از لقمان حكيم نقل مى كند كه به پسرش گفت:

يا بنى! سافر بسيفك و خفك و عمامتك و خيامك و سقائك و ابراتك و خيوطك و مخزرك.

پسرم! هميشه در سفر شمشير و چكمه و عمامه و خيمه و مشك آب، و ابزار دوخت (نخ و سوزن) و درفشت را به همراه خود بردار.

و تزود معك من الادوية ما ينتفع به انت و من معك و كن لاصحابك موافقا الا فى معصية الله عز و جل.

در سفر، داروهاى مورد استفاده خود و همراهانت را به همراه خود بردار و پيوسته با دوستان همسفر خود موافق و سازگار باش؛ مگر در كارهايى كه معصيت خداى عز و جل است.

اگر دقت كنيم در مى يابيم كه در چند هزار سال قبل دين و آيين دستوراتى بهداشتى نسبت به زمان خود داشته كه مردم را به رعايت آن و مسافران سواره را به همراه داشتن وسايل ضرورى و لازم و حتى پيادگان را هم به برداشتن عصا به همراه خود سفارش كرده است. (91)

مرحوم محدث قمى در مفاتيح درباره آداب سفر مى نويسد: مسافر براى ايمنى از گرفتارى به بيماريهاى ناخواسته سفر، مقدارى از خاك زادگاه خود را با آب آن منزل مخلوط كرده، تا از بيماريهاى مخصوص آن سرزمين بتواند پيشگيرى كند.

و نيز گفته اند: من قدم الى ارض غير ارضه اخذ من ترابها و جعله فى مائها و شربه لم يمرض فيها و عوفى من و بائها.

مسافر به هر منزلى كه مى رسد مقدارى از خاك آن را در ظرف آب خود بريزد و مخلوط نمايد و پس از صاف شدن آب آن، بياشامد؛ بيمار نشود و از وباى آن سرزمين محفوظ ماند. (92)

از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله روايت شده است كه در سفر، آينه، سرمه دان، قيچى، مسواك به همراه خود مى برد بنابراين، بردن اين وسايل براى هر مسافر لازم است. (93)

## هشتم - رفيق مناسب

انسان تنها نبايد به سفر برود.

چنانكه در روايت آمده است رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به على عليه‌السلام فرمود:

قال النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله لعلى عليه‌السلام: لا تخرج فى سفرك وحدك فان الشيطان مع الواحد و من الاثنين ابعد (94)

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به على عليه‌السلام فرمود: يا على! تنها به سفر مرو كه شيطان با يك نفر همراه است و از دو نفر دور.

انتخاب رفيق موافق و سازگار.

عن النبى قال: الرفيق ثم السفر (95)

اول رفيق موافق كه در اخلاق و ايمان و خرج و قدرت مالى شبيه خودت باشد برگزين، سپس سفر را آغاز كن.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر كس كه بى رفيق موافق سفر كند  |  | با خود هزار قافله تشويش ‍ مى برد  |

قبل از سفر، همسفرى موافق برگزين و تنها سفر مكن. كه تنها روى در زمين كار شيطان است و خطر ناك و با بيش از چهار نفر همسفر مشو؛ زيرا با تعداد بيشتر در ميان ايشان گفت و گو داد و فرياد زياد مى شود. (96)

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: احب الصحابة الى الله تعالى اربعة و مازاد قوم على سبعة الازاد لغطهم. (97)

محبوبترين تعداد رفقا نزد خداى تعالى چهار نفرند گروهى كه تعدادشان از هفت نفر تجاوز كرد و گفت و گو و داد و فرياد ميان آنان زياد شود.

روايت امام حسن مجتبى عليه‌السلام كه ذيلا نقل مى شود از لحاظ انتخاب رفيق موافق، برنامه اى بسيار ارزنده و جامع است.

اءنه قال فى الحديث:

و اذا نازعتك الى صحبة الرجال حاجة، فاصحب من اذا صحبته زانك، و اذا خدمته صانك و اذا اردت منه معونة عانك، و ان قلت صدق قولك، و ان صلت شد صولتك و ان مددت يدك بفضل مدها و ان بدت منك ثلمة سدها و ان راءى منك حسنة عدها، و ان ساءلته اءعطاك و ان سكت عنه ابتداءك و ان نزلت بك احدى الملمات و اساك من لا ياتيك منه البوائق و لا تختلف عليك منه الطرائق و لا يخذلك عند الحقائق و ان تنازعتما منقسما (98) آثرك الجز... (99)

اگر خواستى با كسى مصاحبت كنى بكوش تا مصاحبت و دوستت، داراى چنين خصوصياتى باشد.

همنشينى او موجب افتخار باشد، اگر به خدمتش پرداختى، آبرويت را نريزد.

و اگر از او كمك خواستى ترا يارى دهد. و اگر سخنى گفتى، سخنت را به راستى بپذيرد و اگر حمله كردى، قدرت و نفوذت را يارى دهد و اگر از او كمك خواستى، تو را يارى دهد.

اگر از تو خطايى سر زد، آن را بپوشاند. اگر كار خوبى انجام دادى، ناديده نگيرد. اگر تقاضا كردى، عطا نمايد.

اگر تو در صورت نياز از نيازمندى خود سخنى نگفتى، او خود به كمكت بپردازد.

اگر برايت گرفتارى پيش آمد، تو را يارى دهد؛ از شر او ايمن باشى. ناهماهنگيها از جانب او نبينى (هماهنگ و همفكر باشد) در موقع پيشامدهاى واقعى خوارت نكند.

اگر در تقسيم چيزى بين شما اختلافى افتاد، تو را بر خود مقدم دارد.

البته پيدا كردن چنين دوستانى بسيار مشكل و كمياب است ولى اين روايت بايد الگو و سرمشقى براى رفتار با دوستان قرار گيرد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من به سرمنزل عنقا، نه به خودبردم راه  |  | قطع اين مرحله، با مرغ سليمان كردم  |
| قطع اين مرحله بى همرهى خضر مكن  |  | ظلمات است؛ بترس از خطر گمراهى  |

وقتى حضرت سليمان هدهد و نديد از غيبت او ناراحت شد و گفت: لا عذبنه عذابا شديدا او را سخت شكنجه و عذاب خواهم كرد. گويند در نظر داشت كه او را با غير همجنس خودش در يك قفس نمايد.

حضرت على عليه‌السلام فرمود: وقتى رفيقان موافقى خواستند به سفر بروند، هر كدام مبلغى براى مخارج سفر بايد روى هم بگذارند تا در سفر از آن خرج نمايند؛ اين كار براى آنان بهتر است، زيرا با اين عمل، اختلافى در ميان ايشان به وجود نمى آيد. (100)

امام صادق عليه‌السلام از پدر خود حضرت باقر نقل كرده كه فرموده است: پدرم، امام رين العابدين عليه‌السلام به من فرمود:

پسرم! با پنج نفر نه مصاحبت كن و نه در سفر با آنها مسافرت. عرض كردم: پدر جان آنان كيانند؟

فرمود: اياك و مصاحبة الكذاب از مصاحبت با دروغگو بپرهيز؛ زيرا او مانند سراب و آب نماست كه دور را به تو نزديك نشان دهد و نزديك را دور و اياك و مصاحبة الفاسق از همنشينى با فاسق و بدكار بپرهيز؛ زيرا او تو را لقمه يا به كمتر از لقمه اى مى فروشد.

و اياك و مصاحبة البخيل از همنشينى با بخيل بپرهيز؛ زيرا او تو را در حساسترين زمان نياز، واگذارد و خوار و بيمقدارت كند.

واياك و مصاحبة الاحمق از مصاحبت با نادان بپرهيز؛ زيرا كه نمى تواند تو را به كار خيرى دلالت كند (چون عقلش نمى رسد) چه بسا كه بخواهد و نفعى به تو رساند ولى برعكس ضرر برساند.

و اياك و مصاحبة القاطع لرحمه از كسى كه رشته خويشاوندى را بريده است و با آنان رفت و آمد ندارد، بپرهيز.

زيرا من در سه جاى قرآن مجيد ديده ام كه ايشان مورد لعن خدا قرار گرفته اند.

اول - در سوره محمد عليه‌السلام آيه 24:

فهل عسيتم ان توليتم ان تفسد وافى الارض و تقطعوا ارحامكم. اولئك الذين لعنهم الله.

دوم - آيه 25 سوره رعد

الذين ينقضون عهدالله من بعد ميثاقه و يقطعون ما امر الله به ان يوصل و يفسدون فى الارض اولئك لهم اللعنة و لهم سوء الدار.

سوم - سوره بقره آيه 25.

الذين ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه و يقطعون ما امر الله به ان يوصل و يفسدون فى الارض اولئك هم الخاسرون. (101)

شخص مسافر، در سفر، رفيقى بايد انتخاب كند كه از لحاظ مالى همطراز و مثل هم باشند؛ وگرنه آن كه قدرت و مالى او كمتر است، احساس ذلت و سرشكستگى خواهد كرد.

ابوبصير گويد: به امام ششم عليه‌السلام عرض ‍ كردم، آيا جايز است انسان، با مردمى پولدار كه نمى تواند مثل آنها خرج كند به سفر رود؟ حضرت فرمود: دوست ندارم كه مؤمن، خود را خوار و ذليل كند؛ او با اشخاصى بايد همسفر باشد شود كه در قدرت مالى و دارايى مثل او هستند. (102)

مسافر، در كارهاى گروهى و با پول بيشترى كه خرج مى كند، نبايد خود را بر ديگران برترى دهد.

حسين بن ابى علاء گويد: ما بيست و چند همسفر بوديم كه به مكه مى رفتيم. من در هر منزل، گوسفندى براى رفقايم مى كشتم. وقتى به خدمت امام ششم عليه‌السلام رسيدم، قال: يا حسين تذل المؤمنين. حسين! مؤمنين را خوار مى كنى؟ - گفتم: از چنين كارى به خدا پناه مى برم. فرمود:

- مگر نمى دانى؟ در ميان همسفران كسانى هستند كه آرزو دارند، مانند تو در هر منزل گوسفندى بكشند؛ اما قدرت مالى ندارند و در خود احساس خوارى و ذلت مى كنند. و خود را در برابر همسفران، خوار و حقير مى بينند. گفتم:

استغفرالله لااعوذ از خدا طلب آمرزش مى كنم. و ديگر چنين كارى نمى كنم. (103)

## زمان حركت

هر گاه سفر اختيارى باشد، بايد سعد و نحس ‍ ايام را رعايت شود، در صفحه 608 و 609 مفاتيح الجنان در بخش آداب سفر در اين باره چنين نوشته است.

چون اراده سفر كنى، بهتر است كه روز شنبه يا سه شنبه يا پنج شنبه را اختيار نمايى و از سفر كردن، در روز دوشنبه و چهارشنبه و پيش از ظهر روز جمعه و ايامى كه در اين نظم آمده است بپرهيز:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چهفت روزى نحس باشد در مهى  |  | زان حذر كن تا نيابى هيچ رنج  |
| سه و پنج سيزده با شانزده  |  | بيست ويك با بيست چهار وبيست و پنج  |

و همچنين در ايام محاق - كه سه روز آخر قمرى است - در حالى كه قمر در برج عقرب باشد، سفر مكن.

و اگر ضرورتى پيش آيد كه در همين روزها سفر كنى، هيچ جاى نگرانى نيست با خواندن دعاهاى سفر تصدق كردن، سفر كن.

و پس از صلوات بر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله اين دعا را بخوان.

اللهم انى استودعك اليوم نفسى و اهلى و مالى و ولدى و من كان منى بسبيل الشاهد منهم و الغائب اللهم احفظنا بحفظ الايمان و احفظ علينا اللهم اجعلنا فى رحمتك و لاتسلبنا فضلك انا اليك راغبون اللهم انا نعوذبك من و عثاء السفر و كابة المنقلب و سوء المنظر فى الاهل و المال و الولد فى الدنيا و الاخرة.

اللهم انى اتوجه اليك هذا التوجه طلبا لمرضاتك و تقربا اليك فبلغنى ما اؤ مله و ارجوه فيك و فى اوليآئك يا الرحم الرحمين.

در فروع كافى از امام ششم عليه‌السلام نقل شده كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده است: كه دو ركعت نماز گزاردن و خداحافظى و خواندن دعاى سفر بهترين جانشين مرد بر خانواده اش خواهد بود.

در هنگام حركت خواندن آية الكرسى و سوره قدر، موجب حفظ در سفر و بسلامت برگشتن به وطن مى شود.

شيخ ابوالفتوح رازى در تفسير خود و طبرسى در مجمع البيان نقل كرده اند: كه جبير بن معلم گفت: رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به من فرمود:

آيا ميل دارى كه هر وقت به سفر مى روى، از همه دوستان، موفقتر و روزى ات بيشتر باشد؟ گفتم: آرى.

فرمود: در هنگام حركت، پنج سوره زير:

قل يا ايها الكافرون، اذا جاء نصرالله، قل هو الله احد،

قل اعوذ برب الناس، قل اعوذ برب الفلق را با ابتدا به بسم الله الرحمن الرحيم بخوان:

امام صادق عليه‌السلام فرمود:

تصدق و اخرج اى يوم شئت.

هر روزى خواستى، به سفر روى، صدقه بده و سفر را آغاز كن.

و همچنين فرمود: افتتح سفرك بالصدقة و اقراء آية الكرسى اذا بدالك. هر روزى مايلى به سفر روى، آية الكرسى بخوان و صدقه بده و به سفر برو. (104)

##  آداب سفر و زيارت

در سفر شرعى، نيت و انگيزه از همه مهمتر و در حقيقت، مايه اصلى حركت است و هر كس ‍ در هر سفر زيارتى به اندازه خلوص نيتى كه دارد، از مزاياى آن بهره مند مى شود؛ بنابراين بايد به خويشتن خويش رسيد و تصفه اى در گفتار و كردار و رفتار و اخلاق خود به وجود آورد و خودستايى، خودنمايى، دروغگويى و مراعات نكردن حقوق ديگران را از خود دور ساخت سپس با عزمى راسخ پاى در سفر يارت نماد.

و به قول حافظ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دربيابان گر به شوق كعبه خواهى زد قدم  |  | سرزنشها گركند خار مغيلان غم مخور  |

يا به قول سعدى:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جور دشمن چه كند گر نكشد طالب دوست  |  | گنج و مار و گل و خار و غم و شادى بهم اند  |

هر مسافر، خواه زائر و خواه غير زائر، براى بيمه شدن در سفر، بايد به حضرت رضا عليه‌السلام متوسل شود و اين دعا را بخواند!

اللهم انى اسئلك بحق وليك الرضا، على بن موسى الرضاالا سلمتنى به فى جميع اسفارى فى البرارى و الجبال و القفار و الاودية و الحياض من جميع، اخافه و احذره انك رؤ وف رحيم.

محدث قمى رضوان الله عليه در كتاب باقيات الصالحات، در حاشيه مفاتيح در صفحه 1153 - 1156 مى نويسد:

هر كس براى حاجتى از خانه اش به قصد سفر خارج مى شود و مايل است كه او را سالم برگردانم و حاجتش برآورده شود، در موقع خارج شدن از منزل بگويد:

بسم الله مخرجى و باذنه خرجت و قد علم قبل ان اخرج خروجى و قد احصى علمه ما فى مخرجى و مرجعى توكلت على الا له الاكبر توكل مفوض اليه امره و مستعين به على شؤ ونه مستزيد من فضله مبرء نفسه من كل حول و من كل قوة الا به خروج ضرير خرج بضره الى من يكشفه و خروج فقير خرج بفقره الى من يسده و خروج عائل خرج بعيلته الى من يغنيها و خروج من ربه اكبر ثقته و اعظم رجائه و افضل امنيته الله ثقتى فى جميع امورى كلها به فيها جميعا استعين و لا شى ء الا ما شاء الله فى علمه اسئل الله خير المخرج و المدخل الا اله الا هو اليه المصير.

محدث قمى در آداب زيارت امام حسين عليه‌السلام مى نويسد:

علما در احوال اصحاب كهف نقل كرده اند كه آنها از مخصوصين دقيانوس و به منزله وزراى او بودند؛ وقتى رحمت خداى تعالى شامل حال آنان شد، به فكر خدا پرستى و اصلاح كار خود برآمدند و صلاح خود را در اين ديدند كه از مردم كناره بگيرند و در غارى ماءوى گرفته به عبادت خدا مشغول شوند.

سوار بر اسب شدند و از شهر بيرون رفتند همينكه سه ميل راه پيمودند، تمليخا كه يكى از آنها بود گفت: برادران! انزلوا ان خيولكم و امشوا على ارجلكم.

از اسبهاى خود پياده شويد و پياده راه بسپريد، شايد خدا بر شما ترحم كند و گشايشى در كارتان پديد آيد، پياده شدند و در آن روز، هفت فرسخ پياده راه رفتند تا آنكه پاهايشان مجروح و خون آنها جارى شد.

اگر ما امروز نمى توانيم از مسافرت با هواپيما يا ماشين سوارى آخرين سيستم، چشم پوشى كنيم لااقل، از اسب خود خواهى و كبر، پياده و بر مركب تواضع و فروتنى سوار شويم.

خواندن دعاى سفر، در موقع خروج از منزل، مستحب است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كاروانى كه بود بدرقه اش لطف خدا  |  | به تجمل بنشيند به جلالت برود  |

هنگام سوار شدن بر وسيله سوارى خواندن آيات پنج سوره كه در ص 96 ذكر شده و دعاى اللهم انى استودعك... براى او سودمند است.

سيد بن طاووس رضوان الله عليه در امان الاخطار در مورد انگشتر مى نويسد:

محمد بن قاسم بن علاء، از صافى خادم امام على النقى عليه‌السلام نقل كرد و گفت: از حضرت امام على النقى عليه‌السلام اجازه گرفتم تا به زيارت جدش، حضرت رضا عليه‌السلام، بروم.

فرمود: با خود انگشترى داشته باش كه نگينش ‍ عقيق زرد باشد و نقش نگينش، ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله استغفرالله و بر روى ديگر نگين، محمد و على، نقش كرده باشند چون اين نگين را با خود دارى، از شر دزدان و راهزنان، امان يابى و سالم بمانى و دينت را بهتر حفظ كند.

خادم گفت: آمدم و انگشترى كه حضرت گفته فرموده بود، تهيه كردم.

پس از آن برگشتم كه وداع كنم؛ بعد از وداع، قدرى كه درو شدم، فرمود؛ صافى! گفتم: لبيك سيدى!

فرمود: انگشتر فيروزه هم بايد با خود داشته باشى، در بين راه توس و نيشابور شيرى، به شما و قافله برخواهد خورد. و از حركت قافله جلوگيرى خواهد كرد. تو پيش برو. و آن انگشتر را به شير بنماى، و بگو، مولاى من مى گويد: از جلو راه دور شو.!

و بايد كه بر يك طرف نگين فيروز0 (الملك لله) نقش كنى، و در طرف ديگرش الملك لله الواحد القهار؛ زيرا كه نقش انگشتر اميرالمؤمنين عليه‌السلام (الله الملك) بود. چون خلافت به آن جناب رسيد، الملك لله الواحد القهار، نقش كرد. و نگينش فيروزه بود. و چنين نگينى انسان را از حيوانات درنده امان مى بخشد و باعث ظفر و غلبه در جنگها مى شود.

صافى مى گويد: به سفر رفتم، به خدا سوگند، در همان مكان كه حضرت فرموده بود، شير بر سر راه آمد و آنچه فرموده بود، انجام دادم. شير برگشت. وقتى از زيارت برگشتم، جريان سفر را براى امام عليه‌السلام، نقل كردم، فرمود:

يك چيز، ماند، كه نگفتى. گفتم: آقاى من! شايد فراموش كرده باشم.

فرمود: شبى كه در توس نزديك قبر شريف به سر مى بردى، گروهى از جنيان به زيارت قبر آن جناب آمده بودند؛ آن نگين را در دست او ديدند و نقش آن را خواندند و از دست تو بيرون آوردند؛ بيمارى داشتند؛ آن انگشتر را در آب شسته، آن آب را به بيمار خود دادند و بيماريشان شفا يافت؛ بعدا انگشتر را برگرداندند تو قبلا در دست راست كرده بودى؛ آنها در دست چپ كردند. از اين مطلب تعجب كردى و علتش را نمى دانستى. نزديك سر خود ياقوتى يافتى و برداشتى اينك همراه تو است. آن را به بازار ببر. و به هشتاد اشرفى خواهى فروخت؛ اين ياقوت، هديه آن جنيان است كه براى تو آورده بودند.

صافى گفت: آن ياقوت را به بازار بردم و به هشتاد اشرفى فروختم. چنانكه سرورم فرموده بود. (105)

خواندن آيه 85 سوره قصص.

بسم الله الرحمن الرحيم

ان الذى فرض عليك القرآن لرادك الى معاد، فالله خير حافظا و هو ارحم الرحمين.

و آيه 3 سوره زخرف

سبحان الذى سخرلنا هذا و ماكنا له مقرنين.

بسيار خوب است، همراه داشتن انگشتر عقيق و فيروزه و تربت امام حسين عليه‌السلام مستحب است؛ و چنانكه قبلا هم ذكر شد؛ مسافر در آغاز سفر آية الكرسى و دعاى اللهم انى استودعك اليوم نفسى و اهلى... را بايد بخواند. مسافرانى كه با وسيله سوارى خود به سفر مى روند، در مسيرهاى كه محراب مسجد يا قبرستان مسلمانان نيست تا جهت قبله را به وسيله آنها تشخيص دهند؛ به همراه داشتن قبله نماى زرم آرا - كه زاويه انحراف را تعيين كرده است - براى استفاده با شرايط خاص آن لازم است.

آورده اند كه شخصى در خانه خدا پشت به كعبه نماز مى خواند وقتى علتش را پرسيدند، گفت: من در جهتى كه قبله نمايم نشان مى دهد، نماز مى خوانم

من در چند سال پيش با آقاى دكتر بسيار متدين و وارسته اى - كه حتى از سود حساب پس ‍ انداز هم استفاده نمى كرد - همسفر بودم؛ در شهرى كه براى اداى فريضه نماز با هم بوديم در جهتى ايستاد كه بر خلاف قبله مساجد، بيش از سى درجه انحراف داشت؛ با وجود اينكه فقها قبله مسجد را كافى مى دانند (مگر اينكه بر خلاف آن علم داشته باشند).

وقتى علتش را پرسيدم، گفت: من از قبله نما استفاده مى كنم، وقتى قبله نما گذاشتيم، معلوم شد كه ايشان به طرف قطب، نماز مى خوانند نه به طرف قبله؛ زيرا عقربه قبله نماها در جهت قطب مى ايستد كه بايد در هر مكانى زاويه انحراف قطب و قبله را تعيين نمود؛ بنابراين بايد توجه داشت كه از هر قبله نمايى، بدون در نظر گرفتن شرايط خاص آن، نمى تواند استفاده كرد.

بر هر مسلمان، خصوصا هر زائر، لازم است كه به نماز و اوقات آن، بسيار اهميت دهد.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: هر نماز فريضه، بهتر از بيست حج و هر حج، بهتر از خانه اى پر از طلاست كه در راه خدا صدقه دهند.

معمولا بعضى از مسافران، در سفرها ممكن است به نماز چندان اهميت ندهند؛ اما براى زائر، بسيار زشت و فبيح است كه به زيارت ائمه عليهم‌السلام - كه عملى مستحب است - بپردازد؛ ولى به نماز و فريضه - كه در قيامت اولين پرسش از آن خواهد بود - چندان توجهى از خود نشان ندهد و در اداى آن اهمال سستى كند.

در سفر زيارتى، خوشرفتارى با همراهان و ترك مجادله بيهوده و پرهيز از خودخواهى و خود را بر ديگران مقدم داشتن را بايد در نظر داشت.

در سفرهاى گروهى، خصوصا كسانى كه خودروهاى شخصى دارند؛ پيوسته رفقاى همراه خود را بايد ببينند.

امام ششم عليه‌السلام فرمود:

هر كس در بيابان از همسفر مؤمن خود به اندازه اى سبقت بگيرد كه ديگر او را نبيند مسؤ ول خطر خواهد بود كه احتمالا در راه برايش پيش خواهد آمد.

مسافر در سير و سفر بايد سه خصلت داشته باشد:

1- اخلاقى كه با همراهان خود به خوبى رفتار كند.

2- بردبارى و حلمى كه خشم خود را مهار كند.

3- پارسايى و ورعى كه او را از گناهان نگه دارد.

امام جعفر صادق عليه‌السلام فرمود: از مروت نيست كه انسان هر بد و خوبى كه در سفر مى بيند بازگو كند. (106)

قال رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله: سيد القوم خادمهم فى السفر (107) .

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: با شخصيترين اشخاص در سفر، كسى است كه خدمتكار همسفران خود باشد.

مرحوم حاجى اعتماد سرابى - كه وعاظ و علماى مشهد بود - مى گفت: من در سفر عتبات، با مرحوم شيخ مهدى واعظ خراسانى و محدث جليل القدر، شيخ عباس قمى همسفر بودم؛ با اينكه محدث قمى از هر جهت بر ما برترى داشت دائما در حمل و نقل اثاث بر ما سبقت مى گرفت و حتى يك بار هم نشد كه از اتومبيلى پياده شويم كه اثاث و چمدانهاى خود را خودمان برداريم. (108)

شهيد مطهرى از بحار الانوار نقل مى كند، كه كاروانى آهنگ مكه داشت همينكه به مدينه رسيد، چند روزى استراحت كرد و بعد به مقصد مكه حركت نمود.

در بين راه مكه و مدينه، در يكى از منازل، اهل قافله، به مردى برخوردند كه با آنها آشنا بود. آن مرد، در بين صحبت با آنها متوجه شد كه شخصى با چابكى و نشاط مشغول خدمت اهل قافله است در لحظه اول او را شناخت و با تعجب پرسيد: اين شخص را مى شناسيد؟! نه، او را نمى شناسيم؛ در مدينه به ما ملحق شد؛ مردى صالح و پرهيزگار است. مگر اين شخص ‍ كيست؟

اين على بن الحسين عليه‌السلام است. جمعيت، آشفته برخاستند و پاى امام را بوسيدند و گفتند: اين چه كارى بود كه انجام داديد؟

ممكن بود - خداى ناخواسته - جسارتى از ما سر زند و مرتكب گناهى بزرگ شويم.

فرمود: من عمدا شما را - كه مرا نمى شناختيد - براى همسفرى اختيار كردم؛ زيرا گاهى با كسانى كه مرا مى شناسند مسافرت مى كنم؛ آنها به خاطر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله نسبت به من زياد شفقت و مهربانى مى كنند؛ از اين رو مايلم همسفرانى انتخاب كنم كه مرا نشناسند تا بتوانم به سعادت خدمت رفقا نايل شوم.

روايت مهم ديگر:

ابو هارون روايت كرده است كه من با جمعى در خدمت امام ششم عليه‌السلام بودم. آن حضرت فرمود: براى چه ما را خوار مى كنيد؟!

مرد خراسانى برخاسته، گفت: به خدا پناه مى بريم از اينكه شما را خوار يا به امرتان بى اعتنائى كنيم.

فرمود: آرى، تو خود، يكى از آنان هستى كه كه ما را خوار كردى. آن مرد گفت: به خدا پناه مى برم كه اين كار را مرتكب شده باشم.

فرمود: واى بر تو! آيا زمانى كه در جحفه (109) بودى صداى فلان كس را نشنيدى كه به تو پيشنهاد كرد كه از پياده روى خسته شده ام؛ مرا به قدر يك ميل سوار كن.

تو سرت را بلند نكردى و با بى اعتنايى از او دور و موجب خوارى و ذلت و سرشكستگى او شدى.

هر كه مؤمنى را خوار كند ما را خوار نموده و حرمت خدا را ضايع كرده است. (110)

انسان در سفرها، خصوصا سفرهاى زيارتى كارهاى مخصوص خود را به ديگران نبايد تحميل كند.

مردى از سفر حج برگشته بود و سرگذشت مسافرت خود و همراهانش را براى امام ششم عليه‌السلام تعريف مى كرد.

مخصوصا يكى از همسفران خود را بسيار مى ستود و مى گفت: كه او چه مرد آقاى بود؟ ما همراهى چنين مرد شريفى افتخار مى كرديم؛ او يكسره مشغول عبادت بود. همينكه در منزلى فرود مى آمديم، او فورا به گوشه اى مى رفت و سجاده اش را پهن كرده به عبادت مشغول مى شد. آن حضرت فرمود: پس چه كسى كارهاى مخصوص او را انجام مى داد و يا مركبش را تيمار و مراقبت و به خوراك او رسيدگى مى كرد؟

گفت: ما با افتخار كارهاى او را انجام مى داديم و او فقط به كار مقدس خود مشغول بود.

آن حضرت فرمود: بنابراين شما از او برتر بوده ايد. (111)

خوب توجه كرده، ببينيد كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله خود چگونه رفتار مى كرد؟

قافله چند ساعت راه پيموده بود؛ آثار خستگى در سواران و مركبها پديدار گشته بود؛ همينكه به منزلى رسيدند - كه در آنجا آب بود - قافله فرود آمد.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله - كه همراه قافله بود - شتر را خوابانيد؛ قبل از هر كارى، همه در فكر بودند كه خود را به آب رسانند و مقدمات نماز را فراهم سازند رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بعد از آنكه پياده شد، به طرفى كه احتمال مى داد، آب در آنچه هست روان شد؛ ولى بعد از پيمودن مقدارى راه، بدون اينكه با كسى سخن بگويد، به طرف مركب خود برگشت.

اصحاب و ياران با تعجب با خود گفتند: شايد اينجا را براى فرود آمدن مناسب نديدند و مى خواهند فرمان حركت بدهند.

چشمها مراقب و گوشها، منتظر فرمان بود.

وقتى به شتر خود رسيد، زانوهاى آن را بست؛ دو مرتبه به سوى مقصد خود در جستجوى آب رفت. فرياد اصحاب بلند شد كه چرا به ما فرمان نداديد؟ تا اين كار را انجام دهيم؛ فرمود: هرگز در كارهاى خودتان از ديگران كمك نگيريد و لو يك قطعه چوب مسواك باشد. (112)

اين رفتار خوش در سفر، شامل بسيارى از مسائل اخلاق است، كه يكى از آنها كمك به همسفران و بار خود را به دوش ديگران نينداختن است.

ابن عثم در ارجوزه خود چنين گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و اليحسن الانسان فى حال السفر  |  | اخلاقه زيادة على الحضر  |
| وليدع عند الواضع للخوان  |  | من كان حاضرا من الاخوان  |

انسان، اخلاق خود را در سفر بيشتر از حضر بايد خوب كند.

وقتى سفره براى خوردن غذا پهن مى كند، دوستان حاضر در سفر را به خوردن غذا دعوت كند.

امام ششم عليه‌السلام از پدران خود نقل كرد كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام در سفرى با مردى (كتابى) يعنى، يهود يا نصرانى، همسفر بود.

ذمى به ايشان گفت: قصد كجا داريد؟ فرمود: به كوفه مى روم. ذمى بر سر دو راهى كوفه، راه خود را در پيش گرفت؛

اما اميرالمؤمنين عليه‌السلام بر خلاف انتظار او، از راه ذمى راه را ادامه داد. همسفر آن حضرت، با تعجب گفت: مگر نگفتى به كوفه مى روى؟ فرمود: چرا، گفت: اين راه كوفه نيست. فرمود: پيامبر، عليه‌السلام چنين دستور داده است كه از كمال خوش رفاقتى در سفر، اين است كه رفيق همسفر خود را چند قدمى بدرقه كنى.

ذمى گفت: آمدن شما فقط براى اين است؟ فرمود: آرى.

ذمى گفت: البته هر كه از آن حضرت پيروى كرده؛ به خاطر اخلاق كريمه او بوده و اين يكى از آنهاست كه او دستور داده، من تو را گواه مى گيرم كه به دين شما داخل شدم. (113)

## آداب زيارت

علامه مجلسى (114) در بحاز الانوار، از شهيد ثانى رحمته الله عليه نقل مى كند كه شهيد (ره) در كتاب دروس درباره آداب زيارت فرمايد؛

1- قبل از ورود به حرم بايد غسل كند سپس ‍ لباس پاكيزه در نو در بر كرده، با خضوع و خشوع تمام، به حرم وارد شود.

2- ايستادن در حرم و اذن دخول گرفتن با دعاهاى ماءثور و رسيده از ائمه عليهم‌السلام، اگر دل شكسته پيدا كرد و اشكش ريخت وارد شد كه نشان رخصت است؛ و بداند كه آن حضرات او را پاسخ داده، وگرنه منتظر فرستى باشد كه دل شكسته و حالى پيدا كند زيرا آنچه اهميت دارد حضور قلب و شوق و محبت است تا رحمت خدا را بيابد. هنگام ورود با پاى راست داخل شود و هنگام خروج با پاى چپ خارج گردد.

3- كنار ضريح بايستد يا تكيه كند و ببوسد.

4- پيش روى امام، پشت به قبله در حال زيارت بايستد.

پس از اتمام زيارت، گونه راست خود را بر ضريح گذارد و تضرع زارى دعا كند؛ بعدا گونه راست خود را بر ضريح نهد و با الحاح و اصرار به حق آن امام از خداوند، بر آورده شدن حاجت خود را بخواهد و امام را پيش ‍ خدا شفيع خود سازد و هر چه بتواند در دعا الحاح و اصرار نمايد؛ سپس به طرف بالاى سر رود و رو به قبله بايستد و دعا كند.

5- از زيارتهاى وارد و ماءثور استفاده كند؛ (مثلا جامعه كبيره، امين الله)

6- پس از اتمام زيارت دو ركعت نماز زيارت بخواند اگر به زيارت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله رفته و در روضه مقدسه نماز مى خواند؛ امام در زيارت ساير ائمه معصومين، بالا سر آن حضرت.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: هر كس امام واجب الطاعه را پس از درگذشتن زيارت كند و در آنجا چهار ركعت نماز - كه دو ركعت به دو ركعت سلام دهد - بخواند ثواب يك حج و عمره در نامه اعمالش نوشته مى شود.

زائران امام هشتم عليه‌السلام بايد توجه داشته باشند كه خواندن نماز جعفر طيار در حرم مطهر بسيار با ارزش و با اهميت است.

علامه مجلسى در بحار مى نوسيد كه ديدم. شيخ حسين عبدالصمد، جملات زياد را از قول شيخ ابوالطيب حسين بن احمد فقيه نوشته است:

كه هر كس به زيارت حضرت رضا عليه‌السلام يا ديگر امام مشرف شود و در حرمش نماز جعفر طيار را بخواند در مقابل هر يك ركعت از آن نماز، ثواب هزار حج و عمره و آزاد كردن هزار بنده و... در نامه اعمالش نوشته مى شود، و در مقابل هر گامى كه برداشته ثواب صد حج و صد عمره و آزادى صد بنده در راه خدا و صد حسنه و محو صد سيئه به او داده مى شود. (115)

و نماز ديگرى هم براى قضاى حاجت در حرم مطهر حضرت رضا عليه‌السلام گزارده مى شود، كه در اهميت زيارت خواهد آمد.

7- بعد زا نماز دعا كند به آنچه وارده شده براى دين و دنيا و يا هر چه به خاطرش ‍ مى رسد زيرا در چنين زمان و مكانى به اجابت نزديكتر است.

8- تلاوت كردن قرآن در مقابل ضريح و هديه كردن آن به امام عليه‌السلام كه البته اين به خود زائر مى رسد.

9- حضور قلب در امام حالات زيارت و توبه از گناه و استغفار كردن - و گفتار و كردار و رفتار خود را بعد از فراغ از زيارت بهتر از قبل كردن.

10- كمك مالى به خادمان حرم كردن و احترام آنان را نگه داشتن البته خادمان آن حرم شريف هم بايد وارسته و شايسته و اهل خير و صلاح و متدين باشند و رفتار ناملايم زائران را تحمل كرده و با آنان درشتى نكنند و غرباء را راهنمايى و مشكلات آنان را حل نمايند.

11- در زيارت آخر، وداع نمايد و از زيارتهاى ماءثور (116) استفاده و از خدا زيارت مجدد درخواست كند.

12- زائر، بعد از زيارت، در خود احساس ‍ تغيير معنوى بكند؛ زيرا اگر زيارت، قبول شود، موجب از بين رفتن گناه مى شود.

رفتار و رفت و آمد زائران، بايد به گونه اى باشد كه به زيارت آن لطمه اى نزند و لياقت مقام زائر امام را داشته باشند، مثلا، خانمى بدحجاب نباشد كه از شاءن و مقام انسانى خود بكاهد.

محدث قمى در مفاتيح مى نويسد،

از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه اميرالمؤمنين به اهل عراق فرمود:

يا اهل العراق نبئت ان نسائكم يوافين الرجال فى الطريق اما تستحيون

اى اهل عراق! به من خبر رسيده است كه زنان شما در كوچه و بازارها به مردان نامحرم برمى خورند؛ آيا شما حيا نمى كنيد؟!

و قال لعن الله من لايغار

خدا لعنت كند كسى را كه غيرت به خرج نمى دهد!

13- پس از اتمام زيارت، بايد جاى خود را به تازه وارد دهد تا ديگران نيز مستفيض شده، به زيارت به پردازند.

14- به نيازمندان صدقه دهند و به سادات هم كمك نمايند.

15- در ايام مخصوص زيارت و موقعيتهاى بهتر، به زيارت مشرف شود.

مثلا زيارت حضرت رضا عليه‌السلام در ماه رجب از بهترين اعمال است بايد توجه داشت كه زائر به شكرانه اينكه خداى تعالى به او توفيق شرفيابى در اين مقدس داده است در حرم، براى خدا مى تواند سجده كند؛ زيرا كه فقط خدا را بايد پرسيد و سجده كرد.

16- در صورت امكان زيارت نامه را بايد ايستاده بخواند.

17- اگر موقع نماز جماعت باشد نماز را براى زيارت بايد مقدم دارد.

18- وقتى زائر بسيار بودند و براى رسيدن به كنار ضريح سبقت گرفتند بايد به كنار رود و جاى خود را به ديگران بدهد. تا به فيض ‍ زيارت برسند.

در پايان سفر زيارت، بردن سوغات براى جلب محبت خويشان مستحب است.

امام صادق عليه‌السلام فرمود:

اذا سافر احدكم فقدم من سفره فلياءت اهله بما تيسر ولو بالحجر

هرگاه يكى از شما به مسافرت رفت. در موقع بازگشتن به قدر امكان، براى خانواده خود سوغات بياورد ولو سنگى باشد.

زيرا ابراهيم خليل عليه‌السلام هرگاه گرفتار تنگدستى مى شد. پيش فاميل خود مى رفت و مايحتاج خود را از آنان مى گرفت زمانى ديگر دچار تنگدستى مخصوصى شد باز نزد آنان رفت و ديد كه آنان از خود او تنگدست ترند؛ با دستى خالى برگشت. وقتى نزديك منزل خود رسيد، از الاغ خود پياده شد و خرجين خود را پر از سنگ كرد تا دل ساره نشكند و عصه نخورد كه با دستى خالى برگشته است.

همينكه وارد منزل شد، خرجين را از روى الاغ برداشت و مشغول نماز شد؛ همسرش ‍ ساره خرجين را گشود؛ و ديد، پر از آرد است؛ مقدارى از آن خمير كرد و نان پخت و به حضرت ابراهيم گفت: نمازت را تمام و به صرف غذا حاضر شو، حضرا ابراهيم گفت:

از كجا آرد تهيه كردى؟ گفت: از همان آردى كه در خرجين بود.

فرفع راءسه الى السماء فقال اشهد انك الخليل سر به سوى آسمان كرده، گفت: خدايا گواهى مى دهم كه تو دوست و خليل منى.

در كافى نقل شده است كه (هدية الحاج من نفقته الحج)

بهاى سوغات و هداياى حاجى از مخارج حج، حساب مى شود. (117)

# بخش پنجم: اهميت زيارت حضرت رضا عليه‌السلام

مقاله هائى در پانزده قسمت در مورد اهيمت زيارت حضرت رضا عليه‌السلام بتدريج در مجله زائر از نويسنده به چاپ رسيده است كه در اين بخش خلاصه اى از آنها نقل مى شود.

مزيت اول - زيارت حضرت رضا عليه‌السلام افضل و برتر از زيارت سيدالشهدا عليه‌السلام است:

عبدالعظيم حسنى، شاهزاده عبدالعظيم گفت: به حضرت جواد عليه‌السلام عرض كردم:

متحرم كه به زيارت قبر حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام مشرف شوم يا به زيارت پدرتان.

فرمود: اندكى درنك كن؛ سپس داخل اندرون شد بعدا- در حالى كه اشكهايش بر رخسارش جارى بود - خارج شد و احتمالا به ياد پدرش افتاده و بر دورى از پدر اشك ريخته بود با... فرمود: زائران امام حسين عليه‌السلام بسيارند؛ امام زائران پدرم كمند.

در روايت ديگر فرمود: زيارت پدرم افضل است زيرا حضرت ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام را همه مردم زيارت مى كنند؛ امام پدرم را، جز خواص شيعه زيارت نمى كنند. (118)

زيرا هر فرقه اى از شيعه، امام حسين عليه‌السلام را زا جهات مختلفى از قبيل، شهادت آن حضرت، مخصوصا فرزند بى واسطه حضرت زهرا عليها‌السلام بودن محترم مى شمارند و فرق ديگر شيعه، از قبيل: كسيانيه، زيديه، اسماعيليه و واقفيه و... امامت حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام را پذيرفته اند؛ اما در اين ميان، حضرت رضا عليه‌السلام داراى ويژگى خاصى است كه اغلب انشعابات تشيع، قبل از ايشان بوده و باقيمانده از فرق مختلف همين خواص شيعه هستند كه به ولايت حضرت رضا عليه‌السلام معتقدند و شمارشان نسبت به بقيه كمتر است؛ لذا در روايات عارفا بحقه قيد شده يعنى ايشان را امام واجب الاطاعه بداند.

مزيت دوم - زائر حضرت رضا عليه‌السلام از زوار تمام انبياء و اوليا و ائمه عليهم‌السلام افضل و با ارزش تر است.

سليمان بن حمص گفت: (119) از موسى بن جعفر عليه‌السلام شنيدم كه مى فرمود: هر كسى قبر فرزندم على را زيارت كند خداوند ثوابى معادل هفتاد حج مبرور (120) به او عطا مى فرمايد.

با تعجب گفتم: هفتاد حج مبرور؟! فرمود: آرى.

هفتاد هزار حج. باز با تعجب گفتم: هفتاد حج مبرور؟!

فرمود: آرى. هفتاد هزار حج مبرور. بار ديگر با تعجب پرسيدم.

فرمود: بعضى از حجها در پيشگاه خدا مقبول نمى شود. هر كس فرزندم را زيارت كند يا شبى در كنار قبر او به سر برد، مانند كسى است كه خداوند را در عرش زيارت كند.

باز با تعجب پرسيدم مانند كسى كه خدا را در عرش زيارت كند؟!

فرمود: آرى. روز قيامت، در عرش خدا چهار نفر از پيشينيان: نوح، ابراهيم، موسى و عيسى و چهار نفر از آخر الزمان: محمد، على، حسن و حسين عليهم‌السلام گرد خواهند آمد و بعد، اين مجلس ادامه خواهد يافت. يعنى غير از اين هشت نفر ديگران هم خواهند بود

زوار قبور ائمه عليهم‌السلام با ما، در هيمن جلسه شركت خواهند داشت.

درجه و با ارزش ترين عطيه و عنايت، مخصوص زوار فرزندم على بن موسى الرضاست عليه‌السلام.

مزيت سوم - براى زوار حضرت رضا عليه‌السلام ضمانت شده است كه خداوند گناهان گذشته و آينده اش را مى بخشد.

امام جوار فرمود: هر كه قبر پدرم، حضرت رضا عليه‌السلام را در توس زيارت كند خداوند گناهان گذشته و آينده او را مى بخشد و روز قيامت براى او منبرى در مقابل منبر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله مى نهد و با آسايش و آرامش بر آن منبر مى نشيند تا خداوند و اعمال آخرين نفر از بندگان خود رسيدگى نمايد. (121)

اين روايت دو جنبه دارد: 1- بخشيدن گناه 2- آسودگى از حساب.

مزيت چهارم - بخشيده شدن گناه به هر كميت و كيفيتى كه باشد.

شخصى خراسانى (122) به حضرت رضا عليه‌السلام گفت: يا بن رسول الله من پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله را در خواب ديدم كه به من فرمود:

وقتى پاره تن من در سرزمين شما دفن شود و ستاره از من در آنجا غروب كند، چگونه امانت مرا حفظ خواهيد كرد؟

حضرت رضا عليه‌السلام فرمود: من در سرزمين شما دفن مى شوم و پاره تن و ستاره دودمان اويم؛ سپس فرمود: بدان هر كه مرا با قيد معرفت به حق واجبى كه خداوند از اطاعت برايم قرار داده است، زيارت كند؛ من و پدران گرامى ام در روز قيامت شفيع او خواهيم بود و هر كه را ما شفاعت كنيم، در قيامت نجات مى يابد ولو كان عليه مثل وزرالثقلين الجن و الانس گر چه به گناه جن و انس آلوده باشد

مزيت پنجم - حمزة بن حمران از امام صادق عليه‌السلام نقل مى كند كه فرمود:

هر كه نواده مرا در توس خراسان با معرفت به حقش، زيارت كند اجر هفتاد شهيد از شهدايى كه در كنار رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله پيكار كرده اند، به او داده مى شود.

عرض كردم، فدايت شوم.

عرفان به حقش چگونه است؟ فرمود:

يعلم انه امام مفترض الطاعته، غريب، شهيد

بداند كه او امام واجب الاطاعه و غريب و شهيد است

مزيت ششم - زيارت حضرت رضا عليه‌السلام معادل هفتاد هزار حج است. يكى از اصحاب گفت:

به حضرت صادق عليه‌السلام گفتم: فلانى مى گفت كه به شما گفته است: من نوزده حج عمره به جا آورده ام؛ بعدا شما فرموده ايد. كه يك حج و يك عمره ديگر به جاى آور تا به اندازه يك مرتبه زيارت حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام به تو اجر داده شود.

امام ششم عليه‌السلام فرمود: اكنون بگو. كدام يك نزد تو محبوبتر است بيست مرتبه به حج رفتن يا با امام حسين عليه‌السلام محشور شدن؟ گفتم: با امام حسين عليه‌السلام محشور شدن محبوبتر است. فرمود: پس به زيارت امام حسين عليه‌السلام (123) برو.

با بررسى به روايت، زيارت امام حسين عليه‌السلام معادل تا هزار حج هم وارد شده است.

در روايتى از عايشه نقل شده است (124) كه پيامبر اكرم فرمود: كسى كه حسينم را زيارت كند نود حج از حجهاى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله و عمره اش به او داده مى شود. اما توجه داشتيد كه زيارت حضرت رضا عليه‌السلام صدهزار حج ثواب داشت.

مزيت هفتم - به نحو شگفت انگيزى به زوار حضرت رضا عليه‌السلام كه عارف به حق او باشند ثواب و پاداش داده مى شود؛ ثواب صد هزار شهيد و مجاهد پيكارجو در راه دين و ثواب صد هزار حج عمره،

اباصلت هروى گفت از حضرت رضا عليه‌السلام كه فرمود: به خدا قسم هيچ يك از ما خانواده نيست؛ مگر اينكه كشته شود يا شهيد مى گردد.

پرسيدم: آقا! شما را چه كسى مى كشد؟ فرمود:

شرورترين خلق خدا به وسيله سم در زمانم؛ سپس مرا در ديار غربت دفن مى كنند.

الا فمن زارنى فى غربتى كتب الله له اجر ماءته الف شهيد و ماءته الف صديق و ماءته الف حاج معتمر (125) و ماءته الف مجاهد و حشر فى زمرتنا و جعل فى الدرجات من الجنة رفيقنا.

بدان كه هر كس مرا در غربتم زيارت كند خداوند ثواب صد هزار شهيد و صد هزار صديق و صد هزار حاجى و عمره گزار و صد هزار مجاهد مى دهد و با ما محشور مى شود و در درجات عالى بهشت رفيق ماست.

مزيت هشتم - آتش جهنم بر بدن زائر حضرت رضا عليه‌السلام حرام و ثواب زيارتش ‍ بهشت برين است.

على بن مهزيار گفت: به حضرت جواد عليه‌السلام گفتم: پاداش زائر حضرت رضا عليه‌السلام چيست؟ فرمود: الجنة و الله به خدا قسم بهشت. (126)

عن عبدالعظيم الحسنى قال: سمعت ابا جعفر الثانى يقول:

ما زار ابى احد فاصابه اذى من مطر او برد او حر الا حرم جسده على النار. (127)

شاهزاده عبدالعظيم حسنى گفت: از حضرت جواد شنيدم كه مى فرمود:

هيچ كس به زيارت پدرم نمى رود كه گرفتار ناراحتى از قبيل: باران يا سرما و يا گرما شود؛ مگر اينكه خداوند بدنش را بر آتش جهنم حرام مى كند.

مزيت نهم - قيامت كه هيچ به ياد ديگرى نيست؛ حضرت رضا عليه‌السلام در تلاش ‍ نجات زائر خويش است.

خدايا! به ما توفيق زيارت و قبول آن را عنايت فرما

در موافق قيامت سه جاست كه هيچ كس به ياد ديگرى نيست؛ و فقط به موارد زير مى انديشد.

1- ميزان عمل: عاقبتش به خير خواهد بود يا نه؟

2- چگونگى عبور از صراط: از صراط خواهد گذشت يا سقوط خواهد كرد؟

3- تحويل گرفتن نامه عمل: نامه اعمالش به دست چپش داده خواهد شد يا به دست راستش؟

حضرت رضا عليه‌السلام فرمود: من در اين موارد خطرناك به داد زوارم خواهم رسيد و از آنان شفاعت خواهم كرد.

قال الرضا عليه‌السلام: من زارنى على بعد دارى اتيعته يوم القيامة فى ثلاث مواطن حتى اخلصه من اهوالها.

اذا تطايرت الكتب يمينا و شمالا، عند الصراط و عندالميزان.

حضرت رضا عليه‌السلام فرمود: هر كس مرا در اين فاصله دورى كه دارم - زيارت كند روز قيامت سه جا به دادش مى رسم و او را از شدت آن سه مورد آسوده مى كنم:

1- هنگامى كه نامه هاى اعمال به دست راست يا چپ تحويل داده مى شود.

2- هنگام عبور از صراط

3- هنگام سنجش اعمال.

مزيت دهم - در قيامت به حساب اعمال مردم رسيدگى مى شود؛ اما زوار امام رضا عليه‌السلام در خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آسوده خاطر منتظر مى مانند تا رسيدگى به حساب مردم تمام شود.

بخش اول اين روايت، در مزيت سوم كه آمرزنده گناه گذشته و آينده بود، ذكر شد؛ اما در اين قسمت بر محاسبه نشدن و آسودگى از حساب تكيه شده است. كه قبلا ذكر شد منبرى برايش مى نهند تا خدا از حساب خلايق فارق شود

ابراهيم جعفرى از مهران چنين نقل كرده است كه گفت:

به خدمت حضرت جواد عليه‌السلام رسيدم و سئوال كردم: كسى كه پدر شما را در توس ‍ زيارت كند، چه امتيازى دارد؟

فرمود: هر كه قبر پدرم را در توس زيارت كند، خداوند گناهان گذشته و آينده اش را مى آمرزد.

مزيت يازدهم - زيارت حضرت رضا عليه‌السلام غم را از دل زائر مى زدايد.

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله.

ستد فمن بضعة منى بخراسان مازارها مكروب الا نفس الله كربته و لا مذنب الا غفر الله ذنوبه. (128)

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: بزودى پاره اى از تن من در خراسان دفن مى شود، هيچ غمگينى او را زيارت نمى كند مگر اينكه خدا غم از دلش بزدايد و هيچ زائر گنهكارى مگر اينكه خداى تعالى گناهانش را بيامرزد.

بنابراين در اين درياى متلاطم زندگى پيوسته طوفانهاى غم و اندوه زندگى او را در معرض ‍ خط قرار مى دهد، حضرت رضا عليه‌السلام را با معرفت بايد زيارت كرد تا وجود انسان از اين طوفانها رها و دل از غم و صفات ناپسند زدوده و توشه اى براى سفر آخرت فراهم شود.

مزيت دوازدهم - شفاعت در انتظار زائران على بن موسى الرضا عليه‌السلام است. امام صادق عليه‌السلام فرمود:

احدى از اولين و آخرين نيست مگر اينكه روز قيامت، محتاج شفاعت حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله است. (129)

پس همه محتاج شفاعت هستند؛ اما طبق آيه ولا يشفعون الالمن ارتضى؛

حضرت رضا عليه‌السلام فرمود:

(لا يشفعون الالمن ارتضى دينه)

شفاعت نمى كنند مگر كسانى را كه خدا دين و آيين آنها را بپسندد. (130) زيارت حضرت رضا عليه‌السلام موجب مى شود كه آن حضرت از زائرانش شفاعت كند.

حسين بن فضال از پدر خود نقل كرده است كه گفت: از حضرت رضا عليه‌السلام شنيدم كه فرمود: مرا با سم خواهند كشت و در سرزمين غربت دفن خواهم شد. اين كه مى گويم پدرم از قول پدر بزرگوار و آباء گرامى اش از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل كرده اند كه فرمود:

الا فمن زارنى فى غربتى كنت انا و آبائى شفعاؤ ه يوم القيامة و من كنا شفعاءه نجى و لو كان مثل وزرا الثقلين. (131)

بدانيد كه هر كس مرا در غربتم زيارت كند، من و آباء گرامى ام روز قيامت شفيع او خواهيم بود هر كس كه ما را از او شفاعت كنيم نجات مى يابد اگر چه آلوده به گناه جن و انس ‍ باشد.

مزيت سيزدهم - زيارت حضرت رضا عليه‌السلام از حج و عمره و زيارت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و اميرالمؤمنان عليه‌السلام، سيدالشهدا عليه‌السلام و امام هفتم عليه‌السلام هم بهتر است.

محمد بن سليمان گفت: به حضرت جواد عليه‌السلام گفتم:

شخصى حج واجب خود را به جا آورده پس ‍ از آن به حج عمره رفته و در مراجعت به زيارت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نايل شده است؛ بعدا به نجف رفته، على عليه‌السلام و امام موسى كاظم عليه‌السلام را زيارت كرده است؛ باز در همين ايام وضعش از نظر مالى به گونه اى است كه نمى تواند عازم حج شود؛ حال بفرمائيد به حج برود، افضل و برتر است يا به توس رفته، حضرت رضا عليه‌السلام را زيارت كند؟

قال ياءتى خراسان فيسلم على ابى عليه‌السلام افضل و ليكن ذلك فى رجب

فرمود: در صورتى كه در ماه رجب باشد به خراسان رفته، پدرم حضرت رضا عليه‌السلام را زيارت كند بهتر است.

مزيت چهاردهم - در حرم حضرت رضا عليه‌السلام دو ركعت نماز با شرايط خاص به جا آوردن موجب برآمدن حاجت است.

صقربن دلف گفت: از حضرت هادى، على بن محمد بن على بن موسى الرضا عليه‌السلام، شنيدم كه فرمود:

هر كه برآورده شدن حاجتش را از خدا بخواهد، بايد غسل كرده به حرم حضرت رضا عليه‌السلام رود، در بالاى سر آن حضرت دو ركعت نماز بخواند در قنوت نماز آنچه بخواهد - در صورتى كه كار حرام يا قطع رحم و خوايشاوندى نباشد - از خدا بخواهد، خداى تعالى نيازش را برآورده سازد.

و نيز فرمود:

بارگاه ملكوتى حضرت رضا عليه‌السلام بقعه اى از بقعه هاى بهشت است كه هيچ مؤمنى آن را زيارت نكند، مگر اينكه خداوند او را از آتش ‍ آزاد و وارد بهشتش نمايد.

مزيت پانزدهم - مجموعه اى از فضايل زيارت حضرت رضا عليه‌السلام به قول و بيان خود آن امام عليه‌السلام.

بايد توجه داشت كه فضايل زيارت امام هشتم عليه‌السلام به عناوين پانزده گانه مذكور محدود نمى شود و زيارت آن حضرت فضايل بسيارى ديگر نيز دارد كه در اين مختصر نمى گنجد.

حضرت رضا عليه‌السلام فرمود:

هر كه به زيارت من رهسپار شود و عارف به حق من باشد، دعايش مستجاب و گناهانش ‍ بخشوده مى شود.

هر كه مرا در اين بقعه زيارت كند مثل كسى است كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله را زيارت كرده باشد در روز قيامت من و آباء گرامى ام شفيع او خواهيم بود.

و هذه البقعة روضة من رياض الجنة و مختلف الملائكة لايزال فوج ينزل من السماء و فوج يصعد الى ان ينفخ فى الصور (132)

بارگاه من باغى از باغهاى بهشت و محل رفت و آمد فرشتگان است كه مرتبا فوج فوج تا روز قيامت از آسمان نزول مى كنند و فوجى ديگر به آسمان صعود مى نمايند.

## فضيلت دو ركعت نماز در حريم قدس ‍ حضرت رضا عليه‌السلام

اباصلت هروى گفت: حضرت رضا عليه‌السلام مى فرمود: من بزودى مظلومانه با سم كشته مى شوم و قبرم كنار قبر هارون خواهد بود خداوند تربت مرا محل رفت و آمد شيعيان و اهل بيتم قرار خواهد داد؛ هر كه مرا در غربتم زيارت كند، بر من واجب خواهد شد كه در روز قيامت او را زيارت كنم.

قسم به آن كسى كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را گرامى داشته و او را ميان جهانيان به نبوت برگزيده است؛ هر كس در كنار قبرم دو ركعت نماز بگزارد خداوند گناهانش را مى آمرزد.

زائران قبر من در روز قيامت گراميترين وارد شوندگان بر خداى تعالى هستند هر مؤمنى كه مرا زيارت كند و در راه زيارت قطره اى از آسمان بر صورتش بچكد، خداوند بدنش را بر آتش جهنم حرام مى كند. (133)

# بخش ششم: كرامات و عنايات حضرت رضا عليه‌السلام به زائران و دوستان

اين بخش در دو قسمت تنظيم شده است:

قسمت اول مربوط به كرامات آن حضرت در زمان حيات خويش است (كه بايد آنها را معجرات ناميد).

قسمت دوم مربوط به كرامات بعد از شهادت اوست كه به زائران و دوستان عنايت شده است.

## كرامت اول

حسن بن على وشاء گفت:

من واقفى مذهب بودم. شبى از خراسان با مقدارى پارچه و اشياء تجارى به مرو رفتيم؛ غلام سياهى ار ديدم كه نزد من آمد، گفت.

مولايم گفته است آن برد يمنى را كه نزد تو است، بده تا غلامم را كه از دنيا رفته است، كفن كنم.

پرسيدم آقايت كيست؟ گفت: على بن موسى الرضا عليه‌السلام.

گفتم: پارچه ها و برد يمنى ام را در راه فروخته ام.

غلام رفت و بار ديگر باز آمد و گفت: چرا، بردى نزد تو هست. گفتم. خبر ندارم. غلام رفت و براى سومين بار بازگشت و گفت:

داخل فلان جوال. در عرض آن، بردى هست؛ با خود گفتم: اگر اين سخن راست باشد، دليلى براى امامت آن حضرات خواهد بود.

به غلامم گفتم: برو و آن جوال را بياور. غلام رفت. آن را آورد.

جوال را باز كردم؛ ديدم در رديف ديگر لباسها هست؛ آن را برداشته، بدو دادم و گفتم: عوض ‍ آن پولى نخواهم گرفت. غلام رفت و بازگشت و گفت: چيزى كه مال خودت نيست، مى بخشى؟

دخترت فلانى، اين برد را به تو داده و از تو خواسته است كه برايش بفروشى و از پول آن فيروزه و نگينى از سنگ سياه براى او بخرى؛ حال با اين پول، آنچه از تو خواسته است؛ برايش خريده، برايش ببر.

از اين جريان تعجب كردم و با خود گفتم مسائلى كه دارم از او خواهم پرسيد؛ آن مسائل را نوشتم و در آستين خود نهادم و عازم خانه آن حضرت شدم؛ اتفاقا يكى از دوستانم، كه با من هم عقيده نبود، به همراهم بود.

ولى از اين جريان خبر نداشت؛ بمحض اينكه به در خانه رسيدم، ديدم، بعضى از عربها و افسران و سربازان به خدمت ايشان مى رسند؛ من نيز رفتم و در گوشه خانه نشستم تا زمانى گذشت؛ خواستم برگردم.

در اين هنگام غلامى آمد و به صورت اشخاص، به دقت نگريست و پرسيد پسر دختر الياس كيست؟ گفتم منم.

فورا پاكتى كه در آستين خود داشت بيرون آورد، گفت: جواب سئوالات و تفسير آن مسائلى كه طرح كرده بودى؛ داخل اين پاكت است. آن پاكت را گرفته باز كردم؛ ديدم جواب سئوالاتم با شرح و تفسير، در آن كاغذ نوشته است.

گفتم: خدا و پيامبراش را گواه مى گيرم كه تو حجت خدايى.

و استغفار و توبه مى نمايم؛ فورا از جاى حركت كردم؛ رفيقم پرسيد كجا مى روى؟ گفتم: حاجتم برآورده شد.

براى ملاقات آن جناب؛ بعدا مراجعه خواهم كرد. (134)

## كرامت دوم

ابراهيم شبرمه گفت:

روزى حضرت رضا عليه‌السلام در محلى كه بوديم وارد شد و درباره امامت ايشان بحث كرديم وقتى خارج شد، من و رفيقم - كه پسر يعقوب سراج بود- در پى آن جناب رفتيم؛ هنگامى كه وارد بيابان شديم، ناگهان به آهوانى برخورديم. آن حضرت به يكى از آنها اشاره كرد، آهو فورا پيش آمد و در مقابل آن حضرت ايستاد. امام عليه‌السلام دستى بر سر آهو كشيد و آن را به غلامش داد.

آهو به اظطراب افتاد كه به چراگاه باز گردد، آن حضرت سخنى گفت كه ما نفهميديم. آهو آرام گرفت.

سپس رو به من كرده فرمود: باز ايمان نمى آورى؟

عرض كردم: چرا. آقاى من! تو حجت خدايى بر مردم.

من از آنچه قبلا گفته بودم توبه كردم، آن گاه رو به آهو كرده فرمود: برو! آهو اشك ريزان خود را به آن حضرت ماليد و به چرا رفت.

بعدا رو به من كرده، فرمود: مى دانى، چه گفت؟!

گفتم و پيامبرش بهتر مى دانند؛ فرمود: آهو گفت وقتى مرا نزد خود خواندى، به خدمت رسيدم و اميدوار شدم كه از گوشتم خواهى خورد؛ اما حال دستور رفتن مرا دادى، افسرده شدم. (135)

امام عليه‌السلام كسانى را كه از راه راست به بيراهه رفته اند، هدايت مى كند تا به اشتباه خود پى برده، به راه راست برگردند، اما منحرفين لجوج در گمراهى خود باقى مى مانند.

حسن بن على وشاء گفت:

حضرت رضا عليه‌السلام مرا در مرو خواست و فرمود:

حسن! على بن حمزه بطائنى امروز از دنيا رفت و او را داخل قبر كردند. هم اكنون دو ملك داخل قبر او شدند. بدو گفتند. پروردگارت كيست؟ گفت: خدا - پيامبرت كيست؟ محمد بن عبدالله صلى‌الله‌عليه‌وآله امام اولت كيست؟ على بن ابى طالب عليه‌السلام امام دومت كيست؟ امام حسن مجتبى عليه‌السلام امام سومت كيست؟ حسين بن على عليه‌السلام امام چهارمت كيست؟ امام زين العابدين، على بن الحسين عليه‌السلام امام پنجمت كيست؟ امام محمد باقر عليه‌السلام امام بعد از او كيست؟ در اينجا زبانش لكنت گرفت و گير كرد. او را شكنجه كردند.

باز سئوال كردند امام بعد از هفتمت كيست؟

- ساكت ماند آن گاه حربه اى آتشين بر پيكرش ‍ زدند كه تا قيامت قبرش مى سوزد.

حسن بن على وشاء گفت:

از حضرت رضا عليه‌السلام جدا شدم و اين تاريخ را ياداشت كردم پس از مدتى از كوفه خبر رسيد كه در همان روز بطائنى از دنيا رفته بود و همان ساعت او را دفن كرده بودند. (136)

## كرامت سوم

عبدالرحمن صفوانى گفت: با كاروانى از خراسان به كرمان مى رفتم، راهزنان سر راه را بر ما گرفتند و مردى از كاروان را - كه مالدار و ثروتمند مى دانستند - بردند و دير زمانى در سرما و يخبندان نگه داشتند و با پر كردن دهانش از يخ، او را شكنجه كردند و از او خواستند تا خونبهاى او را بدهد.

زنى در ميان آن قبيله بر او رحم كرد و بندش را گشود و آزادش كرد؛ وى پس از رهايى به خراسان بازگشت؛ در خراسان شنيد كه حضرت رضا عليه‌السلام به نيشابور آمده است.

در خواب ديد كه يكى به او گفت: فرزند پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله وارد خراسان شده، نزد او برو و دردت را با او در ميان گذار تا درمانت كند.

در همان خواب خدمت آن حضرت شرفياب شدم. و دردم را به او گفتم.

فرمود:

فلان گياه و دانه كمون وسعتر (137) را با نمك بكوب دو يا سه مرتبه در دهان بگير تا بهبود يابى.

وقتى بيدار شدم نه فكر آن دارو افتادم و نه بدان توجه كردم تا وارد نيشابور شدم.

از ورود آن حضرت سئوال كردم؛ گفتند: او از نيشابور خارج شده و اكنون در رباط سعد است.

بدانجا رفتم تا داروى نافعى براى درمان دردم از آن حضرت بگيرم.

وقتى به خدمت او شرفياب شدم، ماجرى را به او گفتم؛ و نيز اضافه كردم كه فعلا از لكنت زبان زنج مى برم. و از شما مى خواهم كه دارويى براى علاج آن مرحمت كنيد.

فقال عليه‌السلام الم اعلمك؟

اذهب فاستعمل ما وصفته لك فى منامك. فرمود: مگر به تو ياد ندادم؟ برو و آنچه در خواب برايت گفتم؛ عمل كن تا خوب شوى.

گفتم: اگر ممكن است بار ديگر تكرار بفرمائيد.

فرمود: كمون وسعتر را با نمك بكوب سپس ‍ دو يا سه بار در دهان بگير تا خوب شوى.

آن مرد گفت: همين كار را كردم و خوب شدم.

صفوانى مى گويد: بعدا او را ديدم و جريان را پرسيدم او هم همين طور برايم نقل كرد. (138)

## كرامت چهارم

ريان بن صلت گفت: وقتى خواستم به عراق بروم، تصميم گرفتم به خدمت حضرت رضا عليه‌السلام رفته، با او وداع كنم و پيراهنى هم از او بگيرم تا داخل كفنم گذارم و درهمى چند هم براى خريد انگشترى از براى دخترانم از او بخواهم.

وقتى خدمت آن حضرت رسيدم، در هنگام وداع چنان اشك جارى كشت و افسرده خاطر شدم كه تقاضاهاى خود را از ياد بردم.

زمان خارج شدن، امام عليه‌السلام مرا نزد خود خواند. فرمود: ريان! مى خواهى پيراهنم را به تو دهم تا هر زمان كه از دنيا رفتى، آن را در كفنت گذارند؟

مى خواهى درهمى چند از من بگيرى تا از براى دخترانت انگشتر بخرى؟

عرض كردم: آقاى من! قبل از شرفيابى، چنين تصميمى داشتم كه اينها را از شما در خواست كنم؛ ولى فكر فراق و دورى از شما چنان مرا تحت تاءثير قرار داد كه اينها را زا ياد بردم.

يك طرف پشتى را - كه بر آن تكيه كرده بود - كنار زد و پيراهنى برگرفت و به من داد.

و فرش نماز را بلند كرده، مقدارى درهم برداشته در اختيارم گذاشت؛ وقتى درهمها را شمردم سى درهم بود. (139)

## كرامت پنجم

عبدالله محمد هاشمى گفت: روزى نزد مأمون رفتم او مرا پهلوى خود نشانيد، دستور داد همه خارج شدند؛ سپس غذا آوردند و پرده آويختند؛ خدمتكار را - كه در پس پرده بود - گفت: درباره حضرت رضا عليه‌السلام مريثه اى بخوان او ابيات زير را خواند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سقيا به توس من اضحى بها قطغا  |  | من عترة المصطفى القى لنا حزنا  |
| اعنى اباالحسن المأمون ان له  |  | حقا على كل من اضحى بها شحنا  |

مأمون گريست، سپس گفت: عبدالله! فاميل تو من، مرا سرزنش مى كردند كه چرا على بن موسى الرضا عليه‌السلام را براى ولايتعهدى انتخاب كرده ام؟ اينك جريانى برايت نقل كنم كه تعجب كنى.

روزى به خدمت حضرت رضا عليه‌السلام رسيدم و عرض كردم كه زاهريه كنيزكى است كه من بسيار دوست دارم و هيچ يك از كنيزان را بر او برترى نمى دهم؛ چندين بار وضع حملش فرا رسيده و بچه اش را سقط كرده است؛ آيا چاره اى در نظر داريد كه اين بار بچه اش را سقط نكند؟ فرمود: اين بار از سقط فرزندت بيمناك مباش زيرا بزودى فرزند پسرى سالم و نمكين - كه از همه به مادرش ‍ شبيه تر است - مى زايد و نشانه هاى ظاهرى او انگشت زيادى كوچكى است كه بر دست راست و پاى چپ او آفريده شده است.

با خود گفتم، خدايى بر هر چيز تواناست.

چون زمان وضع حملش فرا رسيد به قابله گفتم: محض اينكه بچه پسر يا دختر، شد او را نزد بياور.

چون بچه به دنيا آمد قابله فرزند پسرى را - كه مانند ستاره درخشانى بود و انگشتى اضافى بر پاى چپ و دست راستش داشت - نزد من آوردند. مأمون گفت:

حال، خودتان داورى كنيد؛ امامى بدين قدر و منزلت را كه به ولايتعهدى برگزيدم؛ آنان چرا بايد ملامتم كنند؟ (140)

و نيز بايد ما توجه كنيم كه وقتى قاتلش دست نياز به سويش دراز كند، حاجتش را بر مى آورد؛ چگونه دوستان و زائرانش را كه دست نياز به سويش دراز كنند، پيش خداى تعالى از آنان شفاعت نكند و نيازشان را بر نياورد؟

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دوستان را كجا كنى محروم  |  | تو كه با دوستان نظر دارى  |

## كرامت ششم

ابومحمد غفارى گفت: مبلغ زيادى از كسى غرض گرفته بودم و توان اداى آن را نداشتم.

روزى با خود گفتم: چاره اى جز اين نمى دانم كه به امام على بن موسى الرضا عليه‌السلام پناه برم و از او كمك بخواهم.

بامدادان عازم خانه آن حضرت شدم. وقتى به در خانه رسيدم، اجازه شرفيابى گرفته، وارد شدم.

قبل از اينكه سخنى بگويم، آن حضرت فرمود: مى دانم براى چه كار آمده اى و حاجتت چيست.

پرداخت قرضت به عهده من است.

موقع افطار فرا رسيد؛ غذا آوردند افطار كرديم. فرمود: امشب در اينجا مى مانى يا مى روى؟

گفتم: اگر حاجتم را روا كنى، مى روم.

در حال از زير فرش، مشتى پول برداشت و به من داد. نزديك چراغ رفته، ديدم؛ آنها از دينارهاى سرخ و زرد است.

اول دينارى كه برداشتم ديدم؛ روى آن نوشته شده بود پنجاه دينار در اختيار تو است؛ بيست شش دينار براى اداى قرضت و بيست چهار دينار براى مخارج خانواده ات.

صبح روز بعد، دينارها را شمردم، ديدم، پنجاه دينار است؛ اما دينارى كه رويش نوشته شده بود، در ميان آنها نيست. (141)

## كرامت هفتم

عبدالله بن حارثه گفت: همسرم بيش از ده فرزند به دنيا آورد؛ اما همه مردند، سالى پس از انجام مراسم حج به خدمت حضرت رضا عليه‌السلام رسيدم، ديدم؛ لباسى قرمز پوشيده بود.

سلام كردم و دست مباركش را بوسيدم و مسائلى را هم كه جوابش را نمى دانستم پرسيدم بعدا از باقى نماندن فرزندانم شكايت كردم.

امام عليه‌السلام سر به زير انداخت و قدرى مناجات نمود. سپس فرمود: اميدوارم؛ پس از مراجعت از سفر، فرزندى كه هم اكنون مادرش ‍ بدان حامله است و فرزند پس از آن زنده بماند. و تو در مدت زندگى از وجودشان بهره مند شوى؛ خداى تعالى هر گاه بخواهد، دعايى را مستجاب كند، اجابت خواهد كرد؛ او بر هر كارى تواناست.

وقتى از سفر حج برگشتم - همسفرم كه دختر دائى من بود - پسرى به دنيا آورد كه او را ابراهيم و فرزند بعدى را محمد ناميدم و كنيه ابوالحسن به او دادم. ابراهيم سى و چند سال و محمد بيست و چهار سال زندگى كردند و پس ‍ از آن مريض شدند؛ باز به سفر حج رفتم و بازگشتم ديدم، هنوز مريض بودند.

بالاءخره از مراجعت، دو ماه گذشت كه ابراهيم در اول ماه محمد در آخر ماه از دنيا رفت.

در حالى كه قبلا بيش از ده فرزندى كه همسرش به دنيا آورده بود، هر كدام پيش از يك ماه زنده نبودند؛ و پدر نيز پس از يك سال و نيم بعد، از درگذشت آنان از دنيا رفت. (142)

## كرامت هشتم

ابواسماعيل هندى گفت: در هند شنيدم كه خداى را در زمين حجت و امامى است.

در طلب آن از خانه خارج شدم بالاءخره مرا به سوى امام على بن موسى الرضا عليه‌السلام راهنمايى كردند وقتى به خدمت ايشان رسيدم، زبان عربى نمى دانستم به زبان هندى سلام كردم؛ آن حضرت به زبان هندى به سلامم جواب داد.

عرض كردم: در هند شنيدم كه حجت خدا از مردم عربستان است لذا مرا به سوى شما راهنمايى كردند؛ به زبان هندى فرمود: من همانم كه در طلب آنى؛ هر سئوالى كه دارى از من بپرس.

سئوال كردم؛ به سئوالم جواب دادند.

هنگام حركت عرض كردم من لغت عربى نمى دانم؛ از خدا بخواه تا اين زبان را به من الهام كند تا بتوانم، به لغت عرب با مردم صحبت كنم. (143)

## كرامت نهم

احمد بن عمره گفت: به خدمت حضرت رضا عليه‌السلام رسيدم و گفتم: همسرم باردار است از خداى تعالى بخواه تا پسرى به من عنايت فرمايد.

فرمود: فرزندت پسر است؛ نامش را عمر بگذار.

فرمود: همان طور كه گفتم، نامش را عمر بگذار.

همين كه وارد كوفه شدم، خداى تعالى پسرى به من عنايت فرموده بود، نامش را على گذارده بودند؛ من آن نام را عوض كرده، عمر گذاردم.

همسايگان گفتند: از اين به بعد هر چه درباره تو بگويند باور نخواهيم كرد.

پس از آنان متوجه شدم كه آن حضرت به من از خودم هم دلسوزتر بوده و از نظر تقيه، اين نام را براى فرزندم برگزيده است.

اشعار زيرا را - كه در كتيبه پشت سر حضرت رضا عليه‌السلام نوشته شده - قاآنى سروده و تاريخ آن مطابق 1250 است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زهى به منزلت از عرش برده، فرش تو رونق!  |  | زمين زيمن تو محسود هفت كاخ مطبق  |
| تويى كه خاك تو با آب رحمت است مخمر  |  | تويى كه فيض تو با فر سرمد است ملفق  |
| چو دين احمد مرسل مبانى تو مشيد  |  | چو شرح حيدر صفدر قواعد تو موفق  |
| مگر تو روضه سلطان هشمتى؟ كه به خاكت  |  | كند زبهر شرف، سجده هفت طارم ارزق  |
| كدام مظهر بيچون بود به خاك تو مدفون  |  | كه از زمين تو خيزد همى خروش انالحق  |
| على و عالى اعلى امام ثامن و ضامن  |  | كه از طفيل وجودش وجود گشته منشق  |
| سپهر عدل، ميهن گوهر محيط خلافت  |  | جهان جود، بهين زاده رسول مصدق  |
| پس از ورود سرود از براى سال طرازت  |  | زهى زمين تو مسجود نه رواق معلق!  |

## كرامت دهم

امام محمد تقى عليه‌السلام فرمود:

يكى از اصحاب حضرت رضا عليه‌السلام مريض شد؛ آن جناب، به عيادتش رفت و پرسيد؛ حالت چطور است؟

گفت: مرگ را چگونه مى بينى؟ عرض كرد: بسى ناگوار و طاقت فرسا

آن حضرت فرمود: آنچه تو ديدى نشانه اى از مرگ بوده است تا تو را به آن آشنا سازند.

مردم دو قسمند: مستريح و مستراح به

يكى به وسيله مرگ از رنج و شگنجه راحت مى شود. و ديگرى مرگ، شرش را از سر مردم كم مى كند.

اكنون ايمانت را به خدا تجديد و به مقام ولايت هم اعتراف كن، تا از جمله كسانى شوى كه مرگ را موجب راحت و آسايش آنان شود.

دستور آن حضرت را اجرا كرد. در اين هنگام عرض كرد يا بن رسول الله عليه‌السلام اكنون ملائكه با سلام و تعظيم به شما تهنيت مى گويند و در برابرت ايستاده اند؛ اجازه فرمائيد تا بنشينند! فرمود: ملائكه پروردگارم بنشينيد.

سپس فرمود: از آنان بپرس. دستور دارند كه ايستاده باشند؟

عرض كرد: سئوال كردم؛ گفتند؛ اگر تمام فرشتگان هم شما برسند، به پاس احترام شما بايد بايستند؛ مگر اجازه نشستن بفرمائيد.

خداى تعالى به آنان چنين دستورى داده است؛ در اين هنگام، آن مرد چشم بر هم گذاشت و در آخرين لحظات حيات عرض كرد:

السلام عليك، يا بن رسول الله عليه‌السلام! اينك تمثال شما و رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و ائمه عليهم‌السلام در برابر چشمم مجسم شده است؟ اين سخن گفت و از دنيا رفت.

## كرامت يازدهم

دعبل بن على خزاعى، شاعر زمان حضرت رضا عليه‌السلام گفت: وقتى قصيده تائيه ام - كه بيت زير يكى از ابيات آن است - براى حضرت رضا عليه‌السلام خواندم؛

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مدارس ايات خلت من تلاوة  |  | و منزل وحى مقفر العراصات  |

آن خانه ها، جايگاه تدريس آياتى چند بود كه بيت رسالت در آنها تفسير آيات مى فرمودند؛ و اكنون به سبب جور مخالفان، از تلاوت قرآن خالى شده است. زيرا جاى تفسير آن، محل نزول وحى الهى بود و اكنون عرصه هاى آن عبارت و هدايت خالى و بيابان و ويران شده است.

همينكه به ابيات زير رسيدم؛

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خروج امام لا محالة واقع  |  | يقوم على اسم الله بالبركات  |
| يميز فينا كل حق و باطل  |  | و يجزيى على النعماء و النقمات  |

ترجمه: آنچه اميد مى دارم، ظهور امامى است كه البته ظهور خواهد كرد و با نام خدا و يارى او و با بركتهاى بسيار به امامت قيام خواهد كرد و هر حق و باطلى را تميز و مردم را به نيك و بد، پاداش و كيفر خواهد داد.

دعبل گفت: چون اين دو بيت را خواندم؛ حضرت رضا عليه‌السلام بسيار گريست. بعدا سر بلند كرد، فرمود:

اى خزاعى! روح القدس، اين دو بيت را به زبان تو انداخته است؛ آيا مى دانى آن امام كيست؟ گفتم: نه. مولاى من! جز اينكه شنيده ام امامى از خاندان شما خروج خواهد كرد و دنيا را از فساد، پاك و پر از عدل و داد خواهد نمود. فرمود:

الامام بعدى محمد ابنى و بعد محمد ابنه على و بعد على ابنه الحسن و بعد الحسن ابنه الحجة القائم المنتظرى فى غيبته.

بعد از من پسرم، محمد، امام است و بعد از او پسرش، على، و پس از على پسرش، امام حسن عسگرى عليه‌السلام و بعد از او پسرش، حجت منتظر عليه‌السلام كه ظهورش حتمى و قطعى.

گر چه بيش از يك روز از دنيا باقى نمانده باشد؛ خداوند، همان يك روز را آن قدر، طولانى خواهد كرد تا آن امام ظهور و دنيا را پر از عدل و داد كند. با اينكه پر از ظلم و جور شده باشد.

و اما متى؟ ولى چه وقت ظهور خواهد كرد؟ تعيين وقت آن، اكنون ممكن نيست.

پدرم از آباء گرامى خود، از على عليه‌السلام نقل مى كند.

كه از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله پرسيدند: چه وقت قائم، از فرزندان شما، ظهور خواهد كرد؟ فرمود: مثل او مثل روز قيامت است كه فقط خداى تعالى وقت آن را مى داند، ناگهان، براى شما آشكار خواهد شد.

بنابر روايتى كه در عيون اخبار الرضا نقل مى شود. (144) وقتى كه دعبل بيت زيرا را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اءرى فيئهم فى غير هم متقسما  |  | و ايديهم من فيئهم صفرات  |

مى بينم كه حقوق ايشان از خمس و غنايم و آنفال (145) و غير آن كه مال امام و خويشان اوست؛ در ميان ديگران قسمت مى شود و دستهاى ايشان از حق خودشان خالى است. باز آن حضرت گريست (گريستن آن حضرت، براى گمراهى خلق و تعطيل احكام الهى و پريشانى سادات بود؛ نه از براى دنيا؛ زيرا كه همه دنيا نزد ايشان، به قدر پر پشه اى اعتبار نداشت.

احتمالا اين بيت اشاره به عصر روز عاشورا است كه اموال اهل بيت رسالت را مى دزديدند و غارت مى كردند و دست آنها را از باز پس گيرى اموال و وسائلشان كوتاه بود.

امام فرمود: اى خزاعى! راست گفتى. زمانى كه دعبل بيت زير را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اذا وترو امدوا الى واتريهم  |  | اءكفا عن الاوتار منقبضات  |

زمانى كه به خاندان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله ظلم شود يا از آنان شهيد گردند و يا حقى از آنان بربايند، ايشان ديگر بر گرفتن خونبها و ديه قادر نيستند؛ بلكه دستهاى نحيف و لاغر خود را با ناتوانى به سوى رباينده حق و كشنده خود دراز مى كنند و نمى توانند از آنان انتقام بگيرند.

امام عليه‌السلام از روى ناراحتى دستهاى مبارك خود را گردانيد (بر هم فشرد) و فرمود: بلى. والله دستهاى ما از گرفتن عوض جنايتهايى كه بر ما شده و مى شود كوتاه است.

زمانى كه دعبل به بيت زير رسيد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و قبر ببغداد لنفس زكية  |  | تضمنها الرحمن فى الغرفات  |

در بغداد قبر رادمرد و نفس پاكيزه اى است كه خداوند آن را در غرفه هاى بهشت با رحمت خود جاى داده است.

(اشاره به قبر موسى بن جعفر عليه‌السلام است.)

آن حضرت فرمود: اى دعبل! مى خواهى بعد از اين بيت، دو بيت ديگر به پيوندم تا قصيده ات كامل شود؟

عرض كرد: بلى. يا بن رسول الله عليه‌السلام فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و قبر بطوس يالها من مصيبة  |  | الحت على الاحشاء بالزفرات  |
| الى الحشر حتى يبعث الله قائما  |  | يفرج عنا الغم و الكربات  |

و قبرى در توس خواهد بود كه چه مصيبتها بر آن وارد مى شود.

كه پيوسته آتش حسرت در درون مى افروزد، آتشى كه تا روز حشر شعله مى كشد؛ تا خداوند روزى؛ قائم آل محمد عليه‌السلام را برانگيزد كه غبار غم و اندوه را از دل ما و دوستدارانش، بزدايد. اللهم عجل فرجه الشريف.

دعبل گفت: آقا! آنجا قبر كيست؟

قال عليه‌السلام: قبرى و لا تنقضى الايام و الليالى حتى يصير طوس مختلف شيعتى و زوارى الافمن زارنى فى غربتى بطوس كان معى فى درجتى يوم القيامة مغفورا له.

فرمود: قبر من است و روزها و شبها به پايان نخواهد آمد؛ مگر آنكه شهر توس محل رفت و آمد پيروان و زائران من گردد. به درستى كه هر كه در شهر توس و غربت من مرا زيارت كند، روز قيامت با من در درجه من باشد و گناهانش آمرزيده شود.

آن گاه على بن موسى الرضا عليه‌السلام - از جاى خود حركت كرد و به دعبل فرمود: همينجا باش! داخل اندرون شد؛ پس از ساعتى، غلامى صد دينار مسكوك به نام خود حضرت، برايش آورد و گفت:

آقا مى فرمايند: براى مخارجت نگه دار. دعبل گفت:

به خدا قسم! اين قصيده را به طمع صله گرفتن نسروده ام؛ كيسه را بازگردانيد و در خواست كرد تا در صورت امكان، آن حضرت يكى از جامه هاى خود را براى تبرك جستن به او مرحمت فرمايند.

امام عليه‌السلام - كيسه پول را با يك جبه خز، براى او فرستاد و فرمود: به اين پول نياز خواهى داشت؛ ديگر بر مگردان.

دعبل كيسه و جبه را گرفت و همراه قافله اى از مرو خارج شد همينكه چند منزل راه پيمودند، راهزنان سر راه بر آنان گرفتند و تمام اموال آنها را گرفته و شانه هايشان را هم بستند.

زمانى كه اموال را تقسيم مى كردند، يكى از راهزنان بيت زير از قصيده دعبل را به عنوان مثال با خود مى خواند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اءرى فيئهم فى غير هم متقسما  |  | و ايديهم من فيئهم صفرات  |

مى بينم حقوق ايشان از خمس و غنايم و غير آن، كه مال امام و خويشان و نزديكان اوست، در ميان غير ايشان قسمت مى شود و دستهاى ايشان از حقشان خالى است. دعبل شنيد و پرسيد؛ اى شعر از كيست؟

گفتند؛ متعلق به مردى از قبيله خزاعة است كه او را دعبل بن على مى نامند. مى خواند؛ از دوستان و محبان اهلبيت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بود.

يكى از راهزنان، حضور دعبل را در ميان كاروانيان، به رئيس خود خبر داد. رئيس، خود، نزد دعبل آمد و گفت: دعبل، تويى؟ گفت: آرى. رئيس گفت: قصيده ات را بخوان.

پس از خواندن آن، دستور داد، شانه هايش را باز كردند سپس دستور داد شانه هاى تمام اهل قافله را بگشايند و هر چه از آنها گرفته بودند به بركت وجود و حضور دعبل به آنان بازگردانند.

دعبل به قم رفت؛ اهل قم از او خواستند تا قصيده اش را براى آنان بخواند. دعبل گفت: همه در مسجد جامع، جمع شويد تا براى شما بخوانم.

پس از اجتماع مردم، قصيده اش را خواند؛ و مردم هداياى بسيارى به او دادند. ضمنا زمانى كه جريانى جبه آن حضرت را شنيدند از او در خواست كردند تا آن جبه را به هزار دينار سرخ به آنان بفروشد، نپذيرفت.

گفتند: مقدارى از آن به هزار دينار بفروش باز قبول نكرد. و از قم خارج شد.

همينكه از شهر دور شدند، چند تن از جوانان عرب سر راه بر او گرفتند و جبه را بزور از دستش بيرون آوردند.

دعبل به قم بازگشت؛ و در خواست تا آن جبه را به او باز گردانند؛ گفتند محال است كه جبه را باز گردانيم؛ ولى مى توانى هزار دينار از ما بگيرى.

دعبل نپذيرفت، در خواست كرد، مقدارى از آن جبه را به او باز گردانند آنان پذيرفتند و مقدارى از آن جبه و بقيه پولش را به او دادند.

وقتى كه دعبل به وطن خود بازگشت ديد كه دزدان خانه اش را خالى كرده اند؛ ناچار دينارهاى مسكوك به نام حضرت رضا عليه‌السلام را به دوستان آن امام به عنوان تبرك فروخت و در مقابل هر دينار، صد درهم گرفت و داراى ده هزار درهم شد؛ آن گاه سخن امام عليه‌السلام به يادش آمد كه فرموده بود: به اين دينارها نياز خواهى داشت.

دخترش - كه خيلى به آن علاقه داشت - به چشم درد عجيبى مبتلا شد؛ او را نزد چند طبيب برد و همه پس از معاينه گفتند: چشم راستش قابل علاج نيست و از بينايى افتاده؛ ولى درباره چشم چپش مى كوشيم و اميدواريم؛ بر اثر معالجه بهبود يابد.

دعبل از اين جريان ناراحت بود و پيوسته بر ابتلاى فرزندش به چشم درد، اشك مى ريخت؛ ناگهان، به خاطر آورد كه مقدارى از جبه را بر روى چشمان دخترش بست.

بامدادان كه دخترك از خواب بيدار شد و بقيه جبه را از روى چشمانش باز كرد، چشمان دخترش را به بركت حضرت على بن موسى الرضا عليه‌السلام سالم و بهتر از اول ديد. (146)

## كرامت دوازدهم

غفارى گفت: مردى از آل ابى رافع - كه به غلام پيغمبر مشهور بود - و فلان نام داشت به گردن من حقى داشت (و پولى از من طلبكار بود) آن حق را از من مطالبه كرد و پافشارى در گرفتن آن نمود؛ (و من نيز توانايى پرداخت آن را نداشتم) من كه چنين ديدم؛ نماز صبح را در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خواندم؛ سپس به سوى خانه حضرت رضا عليه‌السلام - كه در عريض (نام جاى است در يك فرسنگى مدينه) بود - رهسپار شدم؛ چون نزديك در خانه آن حضرت رسيدم، ديدم؛ سوار بر الاغى است و پيراهن و ردايى در بر دارد و رو برويم از خانه در آمد؛ چون نظرم به آن حضرت آمد افتاد شرم كردم كه حاجتم را اظهار كنم؛ همينكه به من رسيد، ايستاد و به من نگريست؛ من بر آن حضرت سلام كردم - ماه رمضان بود - سپس گفتم: قربانت گردم همانا دوست شما، فلان كس، از من طلبى دارد و بخدا مرا رسوا كرده - و من گمان مى كردم (پس از اين شكايتى كه از او كردم) آن حضرت به او دستور داد: بنشينم تا باز گردد؛ من همچنان در آنجا ماندم تا نماز مغرب را خواندم و چون روزه بودم، دلم تنگ شد و خواستم باز گردم كه ديدم آن حضرت پيدا شد و مردم گرد او را گرفته اند و گدايان نيز سر راه او نشسته بودند، آن حضرت از ابن مسيب سخن مى گفتم. چون از سخن فارغ شدم، فرمود: گمان نمى كنم افطار كرده باشى، عرض كردم: نه. پس براى من خوراكى خواست و آوردند و پيش من گذاردند، به غلام نيز دستور داد: با من هم خوراك شد؛ پس من و غلام از آن خوراك خورديم و چون دست از خوراك كشيديم فرمود؛ آرام، تشك را بلند كن و هر چه زير آن است، بردار.

من تشك را بلند كرده، اشرفيهاى از طلا ديدم آنها را برداشته و در جيب آستين خود نهادم؛ سپس دستور فرمود: چهار تن از غلامانش با من باشند تا مرا به منزل و خانه خود برسانند؛ من عرض كردم: قربانت گردم، شبگردان و پاسبانان ابن مسيب سر راه هستند و من خوش ‍ ندارم، مرا با غلامان شما ببينند. فرمود: درست

گفتى؛ خدا تو را به راه راست راهنمايى كند و به آن غلامان دستور فرمود همراه من باشند. تا هر كجا كه من گفتم، برگردند. چون نزديك خانه ام رسيدم و دلم آرام شد، آنها را برگردانده، به خانه خود رفتم و چراغ خواسته، اشرفيها را شمردم؛ ديدم چهل و هشت اشرفى است و طلب آن مرد از من بيست و هشت اشرفى بود.

در ميان آنها يك اشرفى مى درخشيد كه درخشندگى آن مرا خوش آمد، آن را برداشته، نزديك چراغ بردم، ديدم به خط روشن و خوانا روى آن نوشته شده بود، طلب آن مرد بيست هشت اشرفى است. و مابقى از آن تو است و بخدا من دقيقا نمى دانستم كه آن مرد چه مبلغ از من طلبكار است. (147)

## كرامت سيزدهم

موسى بن سيار مى گويد: همراه حضرت رضا عليه‌السلام بودم؛ همينكه نزديك ديوارهاى توس رسيدم صداى ناله و گريه هاى شنيدم؛ من به جستجوى آن رفتم، ناگهان ديدم جنازه اى آوردند؛ آن حضرت در حالى كه پاى از ركاب خالى كرده بود پياده شد و به طرف جنازه آمد و آن را بلند كرد و چنان بدان چسبيد همچون بچه اى كه به مادرش مى چسبد آن گاه رو به من كرده، فرمود:

من شيع جنازة ولى من اوليائنا خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه لا ذنب له.

هر كس جنازه اى از دوستان ما را تشييع كند، مثل روزى كه از مادر متولد شده، گناهانش ‍ زدوده مى شود،

بالاءخره جنازه را كنار قبر گذاشتند. امام عليه‌السلام مردم را به يك طرف كرد تا ميت را مشاهده نموده و دست خود را روى سينه اش ‍ گذاشت و فرمود، فلانى! تو را بشارت مى دهم كه بعد از اين ديگر ناراحتى نخواهى ديد.

فرض كردم، فدايت شوم؛ مگر اين مرد را مى شناسى؟ اينجا سرزمينى است كه تا كنون در آن قدم ننهاده اى.

فرمود: موسى! مگر نمى دانى كه اعمال شيعيان ما هر صبح و شام بر ما عرضه مى شود.

## كرامات چهاردهم

شيخ محمد حسين - كه از دوستان مرحوم ميرزا محمود مجتهد شيرازى بود (148) - به قصد تشرف به مشهد حضرت رضا عليه‌السلام از عراق مسافرت كرد و پس از ورود به مشهد مقدس دانه اى در انگشت دستش آشكار شد و سخت او را ناراحت كرد: چند نفر از اهل علم او را به مريض خانه بردند، جراح نصرانى گفت: بايد فورا انگشتش بريده شود؛ وگرنه به بالا سرايت خواهد كرد.

ابتدا جناب شيخ قبول نمى كرد و حاضر نمى شود انگشتش را ببردند. طبيب گفت؛ اگر فردا بيايى، بايد از بند دستت بريده شود شيخ برگشت و درد شدت گرفت؛ شب صبح ناله مى كرد؛ فردا به بريدن انگشت، راضى گرديد.

چون او را به مريض خانه بردند جراح دستش ‍ را ديد؛ و گفت: بايد از بند دست بريده شود، قبول نكرد و گفت: من حاضرم؛ فقط انگشتم بريده شود. جراح گفت: فايده ندارد و اگر الآن از بند دستت بريده نشود به بالاتر سرايت كرده، فردا بايد از كتف بريده شود شيخ برگشت و درد شدت گرفت: به طورى كه صبح به بريدن دشت راضى شد چون او را نزد جراح بردند و دستش را ديد، گفت: به بالا سرايت كرده است و بايد از كتف بريده شود و ديگر از بند دست بريدن فايده ندارد، اگر امروز از كتف بريده نشود فردا به ساير اعضاء سرايت كرده و به قلب رسيده، هلاك خواهد شد.

شيخ به بريدن كتف از دست راضى نشد و برگشت درد شديدتر شد و تا صبح ناله مى كرد و حاضر شد كه كتف بريده شود؛ و رفقايش او را به طرف مريض خانه حركت دادند تا دستش را از كتف ببرند. در وسط راه، گفت: رفقا! ممكن است در مريضخانه از دنيا بروم؛ اول مرا به حرم حضرت رضا عليه‌السلام ببريد: او را به حرم بردند و در گوشه اى از حرم جاى دادند.

شيخ گريه زيادى كرده، به حضرت رضا عليه‌السلام شكايت كرده، گفت: آيا سزاوار است زائر شما به چنين بلاى مبتلى شود و شما به فريادش نرسيد؟

و انت الاءمام الرؤ وف به اينكه شما امام هستى: خصوصا درباره زوار.

پس حالت غشى عارضش شد؛ در آن حال حضرت رضا عليه‌السلام را ملاقات مى كرد؛ آن حضرت دست مبارك، بر كتف او تا انگشتانش ‍ كشيده، فرمود: شفا يافتى!

شيخ به خود آمد ديد دستش هيچ دردى ندارد؛ رفقا آمدند تا او را به مريضخانه ببرند. جريان شفاى خود را به دست آن حضرت، به آنها گفت؛ چون او را نزد جراح نصرانى بردند جراح دستش را نگاه كرده، اثرى از آن دانه نديد.

به احتمال آن كه شايد دست ديگرش باشد آن دست ديگر را هم مشاهده كرد و ديد كه سالم است؛ سپس گفت:

اى شيخ! آيا مسيح را ملاقات مردى؟

شيخ فرمود: كسى را ديدم كه از مسيح هم بالاتر است و او مرا شفا داد. پس از آن، جريان شفا دادن امام عليه‌السلام را نقل كرد.

## كرامت پانزدهم

يكى از روحانيون مورد اعتماد مؤ لف، از قول دوست روحانى خود، نقل كرد و گفت،

من از حرم مطهر خارج شدم؛ ناگهان به خانمى -كه قبل از من از حرم خارج شده بود - در مسير راه، برخوردم و ديدم همينكه از بست و محيط بارگاه خارج شد، چادرش را از سر برداشته، داخل كيف دشتى خود گذاشت.

من كخ گستاخى او را نتوانستم تحمل كنم: خانم! حجاب در حرم بايد باشد؟

او كمال و احترام و ادب گفت: آقا! من مسلمان نيستم. پرسيدم: پس چه آيينى دارى؟ گفت: نصرانى هستم.

گفتم: پس در حرم چه مى كردى؟

گفت: آمده بودم از حضرت رضا عليه‌السلام تشكر كنم. پرسيدم براى چه؟

گفت: پسرم فلج بود. هر چه او را براى معالجه نزد پزشكان بردم، سودى نبخشيد؛ بالاءخره با همان حال تبه مدرسه رفت.

همكلاسانش او را به معالجه تشويق كردند. او در جواب آنان گفته بود مادرم مرا براى معالجه نزد پزشكان متخصص برده؛ اما سودى نبخشيد است.

همكلاسانش گفته بودند. برو به مادرت بگو؛ تو را به حرم مطهر حضرت رضا عليه‌السلام ببرد تا شفا بگيرى.

همينكه پسرم از مدرسه بازگشت. گريان كفت: مادر! گفتى مرا پيش همه پزشكان برده اى.

اما هنوز مرا به مشهد امام رضا عليه‌السلام و نزد آن مام عليه‌السلام كه همكلاسانم مى گويند مريضها را شفا مى بخشد نبرده اى.

گفتم: پسرم! امام رضا مسلمانان را ويزيت مى كند؛ به خاطر اينكه ما نصرانى هستيم تو را ويزيت نخواهد كرد.

امام او با اصرار تمام مى گفت: تو مرا ببر؛ مرا هم ويزيت مى كند؛ ولى من انكار مى كردم و باز او اصرار، بالاءخره گريان به بستر خود رفت.

چون نيمه شب فرا رسيد صدا زد مامان! بيا! من با شتاب رفتم. گفت: مامان! ديدى آن آقا، مرا هم ويزيت كرد! او، خودش به خانه ما آمد و گفت: به مادرت بگو هر كه در خانه ما بيايد او را ويزيت مى كنيم.

دوستان را كجا كنى محروم؟

تو كه با دشمن اين نظر دارى.

## كرامت شانزدهم

شهيد دستغيب در كتاب داستانهاى شگفت انگيز (149) نقل مى كند: حيدر آقا تهرانى گفت: در چند سال قبل، روزى در رواق مطهر حضرت رضا عليه‌السلام مشرف بودم پيرمردى را - را كه از پيرى حميده و موى سر و صورتش سفيد و ابروهايش بر چشمانش ‍ ريخته بود - ديدم؛ حضور قلب و خشوعش ‍ مرا متوجه او ساخت.

وقتى كه خواست حركت كند ديدم از حركت كردن عاجز است؛ او را در بلند شدن يارى كردم؛ آدرس منزلش را پرسيدم تا او را به منزلش رسانم؛ گفت: حجره ام در مدرسه خيرات خان است او را تا منزل همراهى كردم و سخت مورد علاقه ام شد؛ به طورى كه همه روزه مى رفتم و او را در كارهايش يارى مى كردم نام و محل و حالاتش را پرسيدم.

گفت: نامم ابراهيم و از اهل عراقم و زبان فارسى را هم خوب مى دانم؛ ضمن بيان حالاتش گفت: من از سن جوانى تا حال هر سال براى زيارت قبر حضرت رضا عليه‌السلام مشرف مى شوم و مدتى توقف كرده، باز به عراق بر مى گردم؛

در سن جوانى كه هنوز اتومبيل نبود دو مرتبه، پياده مشرف شده ام؛ در مرتبه اول سه نفر جوان، كه با من هم سن و رفاقت ايمانى بين ما بود و سخت به يكديگر علاقه داشتيم؛ مرا تا يك فرسخى مشايعت كردند و از مفارقت من و اين كه نمى توانستند با من مشرف شوند، سخت افسرده و نگران بودند؛ هنگام وداع با من مى گريستند و گفتند: تو جوانى و سفر اول پياده و به زحمت مى روى؛ البته مورد نظر واقع مى شوى؛ حاجت ما از تو اين است كه از طرف ما سه نفر هم سلامى تقديم امام عليه‌السلام نموده، در آن محل شريف، يادى هم از ما بنما.

پس آنها را وداع نموده، به سمت مشهد حركت كردم. پس از ورود به مشهد مقدس با همان حالت خستگى و ناراحتى به حرم مطهر مشرف شدم. پس از زيارت، در گوشه اى از حرم، و حالت بيخودى و بى خبرى به من عارض شد؛ در آن حالت ديدم حضرت رضا عليه‌السلام به دست مباركش رقعه هاى بيشمارى بود كه به تمام زوار، از مرد و زن، حتى به بچه ها هم رقعه اى مى داد؛ چون به من رسيدند، چهار رقعه به من مرحمت فرمود: پرسيدم چخ شره است كه به من چهار رقعه داديد؟

فرمود: يكى از براى خودت و سه تاى ديگر براى سه رفيقت؛ عرض كردم اين كار، مناسب حضرتت نيست خوب است به ديگرى امر فرمائيد تا اين رقعه ها را تقسيم كند.

حضرت فرمود: اين جمعيت همه به اميد من آمده اند و خودم بايد به آنها برسم. پس از آن يكى از رقعه ها را گشودم ديدم چهار جمله در آن نوشته شده بود.

برائة من النار و امان من الحساب و دخول فى الجنة و انا بن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله

خلاصى از آتش جهنم و ايمنى از حساب و داخل شدن در بهشت منم فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله

## كرامت هفدهم

حاج ميرزا احمد رضائيان - كه از اخيار مشهد است گفت: در حدود سى سال قبل، سيدى به نام سيد حسن، در انتهاى بست پائين خيابان، كنار مغازه ام بساط خرازى داشت.

روزى گفت: دختر سه ساله ام، بى بى صديقه، سخت مريض است. روز ديگر پرسيدم: حال بى بى صديقه چطور است؟ گفت: حالش ‍ خوب نيست؛ به طورى كه هيچ اميدى به زنده ماندنش ندارم؛ لذا تصميم دارم كه تا از حالش ‍ خبرى ندهند به خانه نروم.

من چون او را خيلى پريشانحال ديدم، به او پيشنهاد كردم كه در حرم حضرت رضا عليه‌السلام ميان نماز ظهر و عصر به حضرت رقيه عليه‌السلام متوسل شو تا دخترت شفا يابد.

سيد حسن، مثل هميشه براى اداى نماز به حرم رفت؛ ولى نمازش بيش از روزى قبل به طول انجاميد.

در بازگشت از او پرسيدم: متوسل شدى؟ گفت، ميان دو نماز خيلى گريه كردم؛ سپس ‍ ديدم دختر هفت هشت ساله اى عربى از داخل ايوان طلا به طرف من آمد و گفت:

آقا سيد حسن سلام عليكم - حال بى بى صديقه چطور است؟

گفتم: حالش خيلى بد است؛ به گونه اى كه امروز تصميم دارم به خانه نروم. سپس فرمود: من - الان - كه آنجا بودم - او را ناراحت نديدم.

گفتم: حالش طورى بود كه توان حركت نداشت؛ سپس پرسيد: شما به كه متوسل شديد؟

گفتم: به حضرت رقيه عليه‌السلام.

گفت:ايشان سلامت او از خداى تعالى خواست و خدا هم او را شفا داد. و دليل بهبودش هم اين است كه اگر به خانه برگردى، بى بى صديقه، در را به رويت باز خواهد كرد.

پس از آن با خود گفتم: شايد او بچه همسايه ام بود، زود به داخل حرم رفتم تا والدينش را ببينم، ولى دختر عربى يا شخص ديگرى را نديدم.

من به او گفتم: آن دختر خانم، خود حضرت رقيه عليها‌السلام بوده است. چنانچه به خانه ات برگردى او را سالم خواهى ديد.

او به خانه اش رفت و سه ساعت بعد از ظهر لبخندزنان بازگشت.

به او گفتم: خيلى! گفت: آرى؛ من در حين مراجعت به خانه وقتى پشت در رسيدم به جاى صداى گريه و شيون بى بى صديقه، صداى بازى كردن بچه ها را شنيدم.

در خانه را زدم؛ بى بى صديقه گفت: كيست؟ گفتم: منم. زود آمده در را باز كرد؛ من از خوشحالى او را در آغوش گرفتم؛ در حالى كه از شادى گريه مى كردم، من بى حال شدم؛ پس ‍ از آن پرسيدم: چه شده؟ كه خوب شدى.

گفت: يك ساعت قبل خوابيده بودم؛ ناگهان دختر بچه اى آمد گفت: بى بى صديقه! برخيز!

سپس ظرفى پر آب به من داد و گفت: بخور؛ بمحض اينكه آن آب را نوشيدم بلافاصله حالم خوب شد؛ پس از آن برخاست كه برود گفتم: بنشينيد! كجا مى رويد؟

فرمود: بايد بروم و خبر سلامت تو را به پدرت - كه تصميم گرفته است به خاطر ناراحتى تو به خانه باز نگرد - بدهم.

بالاءخره دعاى پدر بى بى صديقه در حرم حضرت رضا عليه‌السلام به اجابت رسيد و دختر به كرامت حضرت رقيه عليها‌السلام سلامت خود را باز يافت.

## كرامت هجدهم

شهيد آية الله دستغيب در كتاب داستانهاى شگفت انگيز (150) خود مى نويسد:

مرحوم حاج شيخ محمد جواد بيد آبادى كه وقتى آن بزرگوار به قصد زيارت حضرت رضا عليه‌السلام و توقف چهل روز در مشهد مقدس ‍ به اتفاق خواهرش از اصفهان حركت نمود و به مشهد مشرف شدند.

چون هيجده روز از مدت توقف، در آن مكان شريف گذشت، شب، آن حضرت در عالم واقعه به ايشان امر فرمودند كه فردا بايد به اصفهان برگردى؛ عرض مى كند: مولاى من! قصد توقف چهل روزه در جوار حضرت عليه‌السلام كرده ام و هنوز هجده روز بيشتر نشده است.

امام عليه‌السلام فرمود: چون خواهرت از دورى مادرش دلتنگ است و از ما مراجعتش را به اصفهان خواسته براى خاطر او بايد برگردى. آيا نمى دانى كه من زوار را دوست مى دارم؟

چون مرحوم حاجى بيدار مى شود، از خواهرش مى پرسد كه از رضا عليه‌السلام روز گذشته چه خواستى؟ گفت: چون از مفارقت مادرم سخت ناراحت بودم، به آن حضرت شكايت كرده، درخواست مراجعت نمودم.

گفت:خواهرم!غمگين مباش؛ حضرت رضا عليه‌السلام به من دستور دادند كه فردا به اصفهان برگرديم. ناراحت نباش.

## كرامت نوزدهم

با وجود عناياتى كه حضرت رضا عليه‌السلام به زوار خود دارد، زوار بايد قدر و منزلت خود را بداند و گامى از دايره ادب و انسانيت بيرون ننهند.

داستان زير هشتارى براى زوار است!

مرحوم مروج در كتاب كرامات رضويه (151) مى نويسد:

تاجرى اهل تهران به عنوان زيارت به مشهد مقدس مشرف شد؛ كه او در مسافرت بود، يكى از دوستانش در تهران او را در خواب ديد كه آن آقا به حرم مشرف شد؛ در حالى كه امام عليه‌السلام روى ضريح نشسته بود. او پيش ‍ روى ايشان ايستاد و حربه اى به سوى امام پرتاب كرد به طورى كه امام عليه‌السلام خيلى ناراحت شد.

باز به طرف ديگر ضريح رفت و همين عمل را مرتكب شد. مرتبه سوم به طرف پشت سر مبارك رفته و حربه اى به سوى ايشان پرانيد كه بر اثر اصابت آن، امام به پشت افتاد؛ من وحشت زده از خواب بيدار شدم و با خود گفتم كه اين چه خوابى بود؟!!

بالاءخره رفيقش از سفر برگشت در ملاقات با او پرسيد: براى چه رفته بودى؟

جواب داد: براى زيارت.

گمان مى كرد كه در خلال سخنانش تعبير خوابش را خواهد فهميد چون از سخنانش ‍ چيزى نفهميد، خواب خود را براى او نقل كرد.

آن مرد گريان گفت: حقيقت اين است كه وقتى در حرم مشرف بودم، زنى را پيش روى آن حضرت ديدم كه دستش را روى ضريح مطهر گذاشته بود، خوشم آمده دستم را روى دستش گذاشتم به طرف ديگر رفت؛ من هم رفتم باز همين عمل را مرتكب شدم تا به طرف پشت سر رفتم؛ دستش را كه به ضريح گذاشته بود، با دست خود لمس كردم!!

البته به خدا پناه بايد برد از چنين گستاخى!!!

در پايان مى گويد: پرسيدم: اهل كجايى؟ گفت: تهران ما با هم از سفر برگشتيم.

بحمدالله حالا در جمهورى اسلامى جدايى خواهران زائر، از آقايان طرح ريزى و از اين پيش آمدهاى سوء، بسيار كاسته شده است.

## كرامت بيستم

آقا ميرزا احمد رضائيان - از دوستان مورد اعتماد مؤ لف - نقل كرد: دوستى داشتم كه بر اثر تصادف فلج شده بود و مدت دو سال در مشهد به سر مى برد.

يكى از خدام او را مى شناخت كه دير زمانى در مشهد مانده و براى شفا گرفتن به حضرت رضا عليه‌السلام متوسل شده است و هر شب به حرم مشرف مى شود؛ شبى در حضور من - كه در رفت آمد او با چرخ به حرم مطهر به او كمك مى كردم - گفت: چرا براى شفا گرفتن خود اصرار نمى كنى؟ دو جريان براى تشويق ايشان نقل كرد:

1- يكى از سر كشيكها به نام حاجى حسين - كه شب در آسايشگاه به سر مى برد - حضرت رضا عليه‌السلام را در عالم خواب ديد كه در كنارشان سگ سفيدى بود؛ امام عليه‌السلام به حاجى حسين فرمود: بچه هاى اين سگ در چاه افتاده اند: برو بچه هايش را از چاه نجات بده.

حاجى حسين رفت و در صحن را باز كرد و سگ سفيدى را با همان مشخصات در پشت در، ديد كه زوزه مى كشد.

نزديك رفت و به سگ اشاره كرد و گفت: برويم.

سگ به طرف پائين خيابان به راه افتاد و حاجى حسين را بر سر چاه برد و آنجا نشست. حاجى حسين از بالاى چاه صداى زوزه بچه سگهاى را شنيد و به سگ گفت، همينجا باش تا برگردم.

ساعت دو بعد از نيمه شب بود در همان نزديكى زنگ در خانه اى را زد؛ جوانى با لباس ‍ خواب، در را باز كرد.

حاجى حسين جريان سگ را شرح داد؛ بعدا به جوان گفت: ريسمان و فانوس و كيسه گونى بردار و بياور با هم برويم.

جوان آنها را آماده كرده آورد و با هم بر سر آن چاه رفتند.

جوان داخل چاه شد و بچه سگها را داخل گونى نهاده از چاه بالا آوردند و سگ به عنوان تشكر دمى جنباند. سپس رو به من كرد. گفت: سگ وقتى بچه هايش به چاه مى افتند مى داند به كه بايد پناه ببرد!! تو چرا براى شفا گرفتن خود ناله و تضرع نمى كنى؟

## كرامت بيست يكم

اينك جريان ديگر:

كردى كلاتى سى و پنجساله اى بر اثر افتادن از بالاى چوب بست از كمر فلج شده بود و با چوب زير بغل، بزحمت راه مى رفت.

پس از شش ماه، به او گفتند: اگر به مشهد مقدس بروى، و از امام رضا عليه‌السلام شفا بخواهى، بهبود مى يابى.

بالاءخره او را با قاطر به مشهد مى برند و در صحن كه مى رسند او را رها مى كنند او با چوب زير بغل تا نزديك سقاخانه اسماعيل طلايى مى رود؛ در آنجا دربانى را مى بيند (حسين با خود چنين خيال مى كند كه حضرت رضا عليه‌السلام در يكى از اين اطاقها بايد باشد كه مى تواند نزد ايشان برود).

با همان لهجه كردى به دربان مى گويد: حضرت رضا عليه‌السلام كجاست؟ ما از كلات آمده ايم تا او را ببينيم آقا را كجا بايد ببينيم؟ ما با او كار داريم.

دربان با حالت تمسخر به يكى از مناره ها اشاره كرده، گفت: آقا آنجاست. مرد كرد گفت: ما چه طور آن بالا برويم؟ دربان از روى تمسخر در پله هاى مناره را نشان داده، گفت بايد از اين پله ها بالا بروى.

مرد كرد به طرف در مناره و با زحمت تمام از پله اول و دوم بالا رفت؛ همينكه خواست، با همان سعى و تلاش از پله سوم بالا رود، از بالا صداى شنيد؛ كه مى گفت: حسين! بالا نيا. براى تو زحمت دارد. ما پائين آمديم.

آقا پائين آمدند؛ حسين از ديدن آقا خوشحال شد. سلام كرد. آن حضرت پس از جواب سلام، فرمود:حسين! چه كار شده؟

گفت: شش ماه است كه از كار افتاده ام حالا آمده ام تا ما را خوب كنى.

آقا دستى به كمرش ماليد؛ در حال چوبها از زير بغلش افتاده و آسوده روى پاهاى خود ايستاد و كمرش راست شد، ديگر احساس درد كمر نكرد.

آن حضرت چوبها را از روى زمين برداشت و به او داد - كه چون مهمان اوست، زحمت نكشد.

بعدا به او فرمود: برو؛ هر چه ديدى براى آن دربان، نقل كن. حسين نزد دربان رفت. دربان همينكه ديد او بدون چوب و در حال عادى راه مى رود و چوبهاى زير بغلش را در دست گرفته است؛ تعجب كرد و او را در بغل گرفت.

اما حسين به خاطر راهنمائى كه او را به پيش ‍ امام رضا عليه‌السلام فرستاده بود اظهار تشكر كرد و گفت: خدا پدرت را بيامرزد! كه مرا خدمت امام فرستادى.

اما دربان بر سر زبان با خود گفت: خاك بر سرم! من او را مسخره كردم و او شفاى خود را گرفت.

## كرامت بيست دوم

شبى در قم داماد جناب ميرزا احمد رضائيان، مؤ لف را به مهمانى دعوت نمود آقا ميرزا احمد جريانى را نقل كرد و دامادشان - كه از طلاب برجسته است - نوشت؛ من هم اكنون از روى نوشته ايشان مى نويسم.

ميرزا احمد گفت: در عالم خواب جنازه اى را ديدم كه به طرف حرم مطهر حضرت رضا عليه‌السلام بردند؛ و در صحن نو مقابل ايوان طلا نهادند؛ و قرار گذاشتند كه چند تن، از جمله دو عالم اصفهانى و حاجى مرشد مداح، مداح هياءت اصفهانيها و... آن را براى طواف دور مرقد مقدس، به داخل حرم ببرند؛ من نيز با آنها رفتم. به داخل حرم كه رسيدند؛ جنازه را پائين پاى مبارك نهادند؛ مشاهده كردم و ديدم؛ حضرت رضا عليه‌السلام در كنار من ايستاده اند؛ سلام عرض كردم، ايشان به سلام من جواب دادند.

ضمنا به من فهماندند كه جز تو كسى مرا نمى بيند مواظب باش، كسى ديگر مطلع نشود؛ بگو جنازه را به طرف بالاى سر ببرند؛ جنازه را به بالا سر مبارك برديم؛ حاجى مرشد هم مقابل ما ايستاده بود. آن حضرت فرمود: به حاجى مرشد بگو. زيارت بخواند؛ من گفتم.

آقا فرمودند: جنازه را از حرم بيرون ببرند جنازه را به طرف در پائين پاى مقدس برديم.

سپس فرمود: آن را بر زمين گذارند؛ و بعد به من اشاره فرمود كه گوشه فرش را بلند كرده با دست تكان بده تا گرد و غبارش روى جنازه بنشيند؛ من آن قدر با كف دست روى فرش ‍ زدم، كه فرمود: بر زمين بگذارند. يكى از روحانيون همراه جنازه، ايستاد براى اقامه نماز ميت. من مى دانستم كه آنها آن حضرت را نمى بينند از طرفى ديدم كه آن حضرت ايستاده اند؛ يكى از روحانيون تكبير گفت؛ ولى من صبر كردم تا آقا تكبير بگويد؛ ايشان كه تكبير گفتند من اقتدا كردم. تا نماز تمام شد. فرمودند: جنازه را بيرون ببريد. پيوسته من خدمت آقا بودم؛ در تمام مراحل، دستور خود را بوسيله من اجرا مى كردند.

تا اينكه جنازه را از صحن نو به صحن كهنه برديم به محض ورود به صحن كهنه، آن حضرت به من فرمود: بگو جنازه را به پشت پنجره فولاد ببرند. من هم گفتم؛ چنين كردند.

زمانى كه جنازه را پشت پنجره فولاد نهادند؛ فرمودند: بگو حاجى مرشد مصيبت بخواند؛ او شروع به ذكر مصيبت كرد؛ و حاضران گريستند؛ من از شدت گريه حالت ضعف برايم دست داده؛ و از خواب بيدار شدم. نشستم، و در بيدارى بسيار گريستم، همسرم از شدت گريه من بيدار شده گفت: براى چه اينقدر گريه مى كنى؟ گفتم: خوابى ديدم؛ ولى خواب را براى او نقل نكردم.

مدت زمانى منتظر بودم كه در خارج چه جريانى رخ خواهد داد.

پس از يك ماه كه از اين جريان گذشت، روزى وارد صحن شدم؛ ديدم جمعى زوار از زن و مرد و چند روحانى و... در گوشه صحن دور هم گرد آمده اند - گمان كردم اينها جنازه اى در غرفه دارند - نزديك غرفه رفتم؛ جنازه اى را داخل آن ديدم كه كتيبه اى بر روى آن بود؛ به يادم آمد كه اين كتيبه را من زير رو كرده ام.

ناگهان متوجه شدم كه اين همان جنازه است كه يك ماه قبل خواب آن را ديده ام؛ از غرفه بيرون آمدم.

نام آن مرحوم را پرسيدم؛ گفتند: ايشان سيد ابوالعلى درچه اى زاده، از علماى اصفهان است. امروز، روز سوم ورود ايشان به مشهد مقدس بوده كه از دنيا رفته است.

روز اول و دوم به حرم مشرف شدند؛ ولى امروز كه روز سوم است به شخص همراه خود گفتند: كه امروز نمى توانم به حرم مطهر مشرف شوم؛ نمازم را همينجا مى خوانم؛ شما به حرم برويد؛ من چاى حاضر مى كنم تا بيايد همسفرى او كه به حرم مى رود و برمى گردد مى بيند چاى حاضر است؛ ولى آقا در حال سجده اند.

سلام مى كند؛ ولى جوابى نمى شنود - با خود مى گويد كه آقا مشغول ذكر است - يك فنجان آب جوش براى خود و يكى هم براى آقا حاضر كرده، آقا را صدا مى زند؛ ولى جوابى نمى شنود وقتى دست زير بغل آقا مى برد، مى بيند كه او در حال سجده از دنيا رفته است.

پرسيدم: اكنون چرا جنازه را اينجا نهاده اند؟ گفتند: گذاشتيم تا فاميل نزديكشان به مشهد بيايند، او را دفن كنيم.

گفتم: او را طواف داده ايد؟ گفتند: آرى.

آن روز چند مرتبه خبر گرفتم تا ببينم، چه مى كنند. بالاءخره شب كه در دكان را بستم به صحن آمدم؛ ديدم جنازه را بيرون آورده اند و به طرف حرم مى برند؛ من هم به جمع آنها پيوستم؛ جنازه را در محلى نهادند كه من در خواب ديده بودم؛ يعنى در صحن نو، جلو ايوان طلا.

و افراد منتخب، براى بردن جنازه براى طواف همانها بودند، كه در خواب ديده بودم. من هم براى بردن جنازه به داخل حرم، كفشهايم را بيرون آورده، با آنها رفتم.

از در پائين پاى مبارك، جلو ضريح مطهر را كه بر زمين نهادند، صداى همچون صداى خواب، با گوش خود شنيدم؛ كه فرمودند

جنازه را به طرف بالاى سر ببر؛ و بقيه جريان از زيارتنامه خواندن مرشد و نماز بر متوفى خواندن و خاك فرش بر جنازه تكاندن. مانند خواب، يكى يكى به من دستور دادند و انجام شد. (من دستور را مى شنيدم؛ ولى آقا را نمى ديدم تا پشت پنجره فولاد كه امر كردند؛ به حاجى مرشد بگو ذكر مصيبتى بكند؛ من گفتم و ايشان ذكر مصيبت كردند؛ تا اينجا مانند خواب، كاملا مطابق بود؛ پس از آن جنازه را به طرف باغ رضوان بردند و در غرفه اى كه قبلا خريده بودند دفن كردند.

پس از دفن، من به يكى از آقايان گفتم: كه يك ماه قبل چنين و چنان خوابى ديده ام؛ ايشان گفتند: آقا را مى شناختى! گفتم:نه. وقتى خواب را نقل كردم، آن آقا، مرا در آغوش گرفت و بسيار گريست؛ و بعدا به حاضران علام كرد كه ايشان خوابى درباره سيد ابو العلى درچه اى زاده ديده اند كه اكنون براى شما نقل مى كنند؛ من هم بر اثر اصرار آنان، برايشان نقل كردم و حاضران بسيار گريستند.

## كرامت بيست و سوم: شفا و نجات يك بانوى مسيحى

روز پنجم مرداد يك بانوى مسيحى - كه دين و آيين اسلام را پذيرفته - با نهايت بهجت و سرور به دفتر مجله (152) آمد و ما را به سعادت عظيمى كه نصيبش شده بود، بشارت داد.

بانو رافيك اصلانيان بيست و هشت ساله هم اكنون در بيمارستان فيروز آبادى تهران كار مى كند؛ وى شرح شفا و نجات يافتن خويش را چنين بيان كرد. بانو رافيك گفت: سال گذشته دچار بيمارى صعب العلاجى شدم. كه قدرت حركت از من سلب شد و از ناحيه ستون فقرات درد بسيار شديدى احساس ‍ مى كردم.

پزشكان تهران براى عكسبردارى اظهار داشتند كه پنج مهره از ستون فقرات تو سياه شده است؛ و با عمل جراحى هم علاج پذير نيست؛ من كه از همه جا درمانده بودم؛ شنيدم كه در خراسان امامى هست كه بيماران را شفا مى بخشد.

با هزار اميد و اشتياق و تحمل رنج و مشقت بسيار، خود را به مشهد رساندم و با راهنمايى خدام آستان قدس، شبى را در پشت پنجره فولاد گذراندم.

سحرگاه در خواب ديدم كه شخصى مجلل، به نزديك من آمد؛ و دستى بر پشتم كشيد كه حرارتى عجيب در خود احساس كردم؛ و فرمود: تو بهبود يافتى. چون از خواب بيدار شدم، با نهايت شگفتى، خود را سالم ديدم؛ و از شدت شوق مى گريستم - زمانى كه به تهران بازگشتم، پزشكان پس از عكسبردارى و تطبيق عكسهاى جديد و قديم در شگفت ماندند.

يك سال از اين ماجراى گذشت؛ دوباره به مشهد آمدم؛ و پس از عتبه بوسى حضرت رضا عليه‌السلام در محضر آيت الله ميلانى، دين اسلام را پذيرفتم و ايشان مرا به نام فاطمه ناميد.

بانو فاطمه اصلانيان دستخطى را نشان داد كه آيت الله انگجى و آيت الله ميلانى تشرف ايشان را به ديانت اسلام تصديق كرده بودند.

## كرامت بيست و چهارم: به زبان تركى با او سخن گفت

شب هفدهم ماه شوال 1343 زنى به نام ربابه دختر حاج على تبريزى ساكن مشهد از مرض ‍ فلج و بيمارى ديگرى شفا يافت؛ بدين شرح:

شوهرش گفت: بعد از ازدواج با او چند روزى بيش نگذشته بود كه به مرض دامنه مبتلى شد؛ پس از مراجعه به پزشك نه روز معالجه او ادامه داشت تا بهبودى حاصل كرد.

بعدا بر اثر پرهيز نكردن، بيمارى به حالت اول بازگشت براى نوبت دوم به پزشك مراجعه كرديم ولى دست راست و هر دو پاى او تا كمر شل شد و زمين گير گشت.

پزشكان هفت ماه تمام براى معالجه او كوشيدند؛ ولى بهبود نيافت.

پس از آن به دكتر آلمانى مراجعه كردند؛ او به جاى درمان دردش بيمارى او را به گونه اى تشخيص داد و براى او نسخه نوشت كه دندانهايش روى هم افتاد و دهانش بسته شد. به طورى كه قادر به غذا خوردن نبود.

سپس دكتر آلمانى گفت: بيمارى او علاج ناپذير است؛ مگر اينكه به پزشك روحانى متوسل شويد.

هشت روز بعد، به وسيله تنقيه غذا به او رسانيدند و باز او را نزد پزشك ديگرى بردند؛ پزشك معالج با پزشكان ديگر جلسه اى مشورتى تشكيل دادند و آمپولى را تجويز و به او تزريق كردند كه دهانش باز شد و توانست غذا بخورد؛ ولى مثل سابق دست و پايش شل بود و به گوشه اى افتاد؛ آخرالامر پزشكان گفتند: بيمارى او علاج ندارد.

شب پنجشنبه هشتم شوال همسرم، مرا نزد خود خواند و با حال ناتوانى زبان عذر خواهى گشود و گفت: شوهرم! خيلى براى من زحمت كشيدى؛ بالاءخره خيرى از من نديدى؛ اكنون بر من منت گذار و فردا شب مرا به حرم مطهر حضرت رضا عليه‌السلام ببر و خودت برگرد و بخواب؛ من شفا يا مرگ خود را از آن حضرت مى گيرم؛ بالاءخره از اين دو تا يكى را مرحمت مى نمايد.

من خواهش او را پذيرفتم؛ شب جمعه او و مادرش را با درشكه تا نزديك حرم مطهر رساندم و از آنجا تا داخل حرم او را به پشت گرفته، نزديك ضريح گذاشتم و خود به خانه برگشته، خوابيدم.

سپس آن زن گفت: وقتى شوهرم رفت، مادرم گفت:تو پهلوى ضريح مقدس باش و من به مسجد زنانه رفته تا كمى استراحت كنم.

همينكه او رفت من به آن حضرت متوسل شده، عرض كردم: يا مرگ يا شفا مى خواهم؛ پس از گريه بسيار، ميان خواب بيدارى بودم كه ديدم ضريح مقدس شكافته شد و سيد جليل القدرى ظاهر گشت كه لباسهاى سبز در بر داشت.

به زبان تركى به من فرمود: دراياقه، برخيز! جواب نگفتم.

دفعه ديگر فرمود:باز جواب ندادم.

مرتبه سوم عرض كردم: آقا! من الم اياقم يخد آقا! من دست و پا ندارم. فرمود:

دراياقه مسجد گوهر شاد دست نماز آل نماز قل اتر. برخيز و به مسجد گوهر شاد برو و وضو بگير و نماز بخوان، آن گاه بدين جا بيا بنشين.

در اين ميان، زنى از زوار كه در حرم، پهلوى من بود، فرياد زد؛ من از فرياد او سر از ضريح مطهر برداشتم؛ در حالى كه هيچ دردى در خود احساس نمى كردم از جاى برخواستم و گفتم: اول بروم، مادرم را بشارت دهم؛ به مسجد زنانه رفتم مادرم را از خواب بيدار كردم و گفتم بر خيز!كه ضامن غريبان، مرا شفا مرحمت فرمود:

مادرم سراسيمه از خواب برخاست وقتى مرا در حال سلامت ديد، به گريه افتاد؛ هر دو از شوق، يك ساعت گريه مى كرديم تا كم كم مردم فهميدند و بر سر من هجوم آوردند.

چند نفر از خدام حرم، در همان ساعت به دنبال شوهرم رفتند، ايشان با نهايت خوشحالى آمده، مرا سلامت ديدند.

شوهرم گفت برخيز برويم، گفتم: چطورى بيايم با اينكه حضرت رضا عليه‌السلام به من فرموده است كه به مسجد گوهر شاد برو و وضو بگير و نماز بخوان و بعدا بيا اينجا بنشين. هنوز صبح نشده كه به مسجد گوهر شاد رفته، وضو بگيرم

تا طلوع فجر در حرم مطهر بودم آنگاه به مسجد گوهر شاد رفته، وضو ساختم، نماز خواندم و سپس به حرم برگشته، تا طلوع آفتاب در آنجا بودم و پس از آن با شوهرم به منزل برگشتم.

ميرزاابوالقاسم خان پس از نقل اين جريان مى گويد:

من آن شب در آن منزل خوابيده بودم؛ اهل خانه نيز همه در خواب بودند؛ در حدود ساعت شش يا هفت شب گذشته ناگاه متوجه شدم كه در خانه را مى زنند رفتم در را باز كردم ديدم؛ چند نفر از خدام حرم مطهرند؛ گفتم: چه خبر است؟

گفتند: امشب كسى از منزل شما به حرم آمده است؟ گفتم: آرى.

زنى را كه هفت ماه است دست و پايش شل شده است با مادرش براى استشفا به حرم برده اند؛ مگر در حرم مرده است؟

گفتند: نه. حضرت رضا عليه‌السلام او را شفا داده؛ ما براى تحقيق وضع او آمده ايم ميرزاابوالقاسم خان گفت: اين جريان را در روزنامه مهر منير درج كردند. دكتر لقمان الملك نيز صحت اين معجزه را شهادت داده و صورت شهادتنامه او اين است.

در تاريخ هشتم ماه رجب بنده با دكتر سيد مصطفى خان، عيال مشهدى على اكبر نجار را كه تقريبا شانزده سال دارد؛ معاينه نموديم يك دست و نصف بدنش مفلوج و متشنج بود؛ و يك ماه بود قدرت يك قاشق آب خوردن را نداشت.

بعد از چندين روز معالجه موفق به باز شدن دهان او شديم كه خودش مى تواند غذا بخورد؛ ولى ساير اعضاء به همان حال باقى بود؛ دو ماه مى شد كه خويشاوندان مشاراليه از بهبود او ماءيوس بودند و بنده هم اميدى به بهبود او نداشتم.

حال كه شنيدم بعد از استشفا از دربار اقدس ‍ طبيب الهى و التجا به خاك مطهر بقعه سنيه (153) رضويه ارواح العالمين له الفداء شفا گرفته و بهبود يافته است حقيقة بغير از اعجاز، چيز ديگرى به نظر نمى رسد و از قوه طبيعيه بشريه طبقات رعيت خارج است. و الله متم نوره و لوكره الكافرون (154) (155)

دكتر عبدالحسين لقمان الملك

## كرامات بيست پنجم: بچه هايت در منزل گريه مى كنند

شب چهاردهم ماه شوال سال 1343 هجرى قمرى زنى خديجه نام، دختر مشهد يوسف تبريزى خامنه اى، از امراض مهلكه شفا يافت. مختصر جريان آن به شرح زير است:

ميرزاابوالقاسم خان (156) نقل كرد: شوهر آن زن حاج احمد تبريزى قالى فروش كه در سراى محمديه، حجره تجارت دارد. گفت: يك سال پس از ازدواج با اين زن دچار بيمارى شديدى گرديد؛ هر چه پزشكان كوشيدند، نتوانستند بيمارى او را علاج و درمان كنند.

بطورى كه به جاى بهبود بيمارى مرضش ‍ شدت بيشترى هم يافت تا چند روز قبل از شفا يافتن، طورى او را مرض حمله مى گرفت كه در شبانه روز دو ساعت بيشتر حالش خوب نبود؛ و قواى او به قسمى رو به تحليل رفته بود كه قدرت برخاستن نداشت، مگر به كمك ديگران.

چون در اين روزها شنيدم كه حضرت رضا عليه‌السلام باب مرحمت خاصه خود را به روى دردمندان گشوده است و چند نفر دردمند ديگر هم تاكنون شفا داده؛ به طمع افتادم و اين زن را به همراه دو زن از خويشاوندانم با درشكه به حرم فرستادم كه تا صبح بمانند شايد نظر مرحمتى كنند و او را شفا دهند؛ و خود براى پرستارى اطفال كه به خاطر نبودن مادر، بى تابى مى كردند؛ در خانه ماندم.

حتى وقتى كه غذا براى اطفالم مى آوردم گريه مى كردند و مى گفتند: غذا نمى خوريم، مادرمان را مى خواهيم؛ خود هم با ديدن حال آنها نسبت به غذا بى اشتها شده بودم؛ به هر قسمى بود دخترم را خوابانيدم؛ ولى پسر بچه ام آرام نمى گرفت؛ لذا او را در بر گرفته، خواستم با او بخوابم؛ ناگه شنيدم كه در خانه را به شدت مى كوبند؛ با خود خيال كردم كه زنم چون طاقت نياورده است كه در حرم بماند، بازگشته؛ ناراحت شدم. كه عجب جنس قلبى است! طبق معروف كه مى گويند: مال قلب به صاحبش ‍ بر مى گردد.

آمدم در را باز كردم ديدم حاج ابراهيم قالى فروش و چند نفر از خدام حرم به پاى برهنه آمده اند و مى گويند بيا خودت زوجه ات را از حرم، به خانه بياور. حضرت رضا عليه‌السلام او را شفا داده است من اول باور نكردم؛ ايشان قسم ياد كردند كه او سه ربع قبل از اين شفا يافته است، لذا لباس پوشيده، با آنها مشرف شدم، زنم را سلامت يافتم؛ تقريبا چهار ساعت از شب گذشته بود كه با نهايت شادى برگشتيم و اطفال از ديدن مادرشان بسيار شادمان شدند.

كيفيت شفاى او:

خودش گفت: وقتى مرا به حرم مطهر بردند و به مسجد زنانه رساندند، فورا مرض حمله مرا گرفت و بيهوش شدم؛ چون به حال آمدم زنهايى كه در آنجا بودند گفتند: ما از اين حال تو مى ترسيم؛ به همين جهت مرا به نزديك ضريح مطهر پشت سر مقدس بردند؛ من روسرى خود را به ضريح بسته، با دل شكسته به زبان تركى عرض كردم.

آقا مى دانى چرا به اين جا آمده ام؟ اگر مرا شفا ندهى از اينجا بيرون نمى روم؛ و سر به بيابان مى گذارم. بيحال شدم و در عالم بيحالى سيد بزرگوارى را ديدم كه عمامه سبز بر سر داشت، گمان مى كردم از خدام حرم است به تركى به من فرمود:

بوردان دورنيه اتور ماسان بردا بالا لاردن ايوده اغلولار. چرا اينجا نشسته اى؟ در حالى كه بچه هايت در خانه گريه مى كنند.

به زبان تركى عرض كردم: آقا! از اينجا نمى روم؛ آمده ام شفا بگيرم اگر شفا ندهيد، سر به بيابان مى گذارم.

فرمود: گت گنه بالا لاردن اوده اغلولار.

برو به خانه كه بچه ها گريه مى كنند؛ عرض ‍ كردم: ناخوشم. فرمود: ناخوش ‍ ديرسن. مريض نيستى

تا اين فرمايش را فرمود فهميدم كه هيچ دردى ندارم. آن وقت يقين كردم كه آن شخص امام عليه‌السلام است، عرض كردم: مى خواهم به شهر خود، نزد مادر برادرم بروم و خرجى راه ندارم خجالت مى كشم به شوهر خود بگويم خرجى به من بده يا مرا ببرد.

آن حضرت به زبان تركى فرمود: بگير! نصف اين را به متولى بده و هزار تومان بگير براى دنياى خود و نصف ديگر را ذخيره آخرت خود كن؛ اين را فرمود: و چيزى در دست راست من نهاد.

من انگشتهاى خود را محكم روى آن نهاده؛ در اين هنگام به حال آمدم و هيچ دردى در خود نديدم شك ندارم كه آن چيز ميان دستم بود بعد از خوب شدن. از شوق برخاستم؛ خواهرم و آن زن ديگر كه با من بودند تا فهميدند كه امام مرا شفا داده فرياد كردند كه مريضه شفا داده شده است مردم بر سرم هجوم آوردند و لباسهايم را به عنوان تبرك پاره پاره كردند.

در اين ميان نفهميدم كه دستم باز شد و آن چيز مفقود گرديد يا كسى از دستم ربود؛ شوهرش ‍ مى گفت: چند مرتبه مرا در آن شب و روزش ‍ فرستاد كه شايد آن مرحمتى پيدا شود؛ افسوس كه پيدا نشد! (157)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز آستان رضايم خدا جدا نكند  |  | من و جدايى از اين آستان خدا نكند  |
| به پيش گنبد زرينش آفتاب منير  |  | ز رنگ زردى خود دعوى بها نكند  |
| به صحن اونكند كس به دل هواى بهشت  |  | مگر كسى كه زروى رضا حيا نكند  |
| ز درگه كرمش دست التجا نكشم  |  | گدا كه دامن صاحب كرم رها نكند  |
| به نزد حق نبود هيچ طاعتى مقبول  |  | از آن كسى كه رضا را زخود رضا نكند  |
| شها به زائر خود داده اى تو وعده لطف  |  | كجا به گفته خود چون تويى وفا نكند  |

## كرامت بيست و ششم: چگونه دختر شفا يافت؟

روز نهم شوال سال 1343 دست راست شل شده كوكب دختر حاج غلامحسين جابوزى (158) شفا داده شد؛ پدر دختر گفت: يك شب در خانه ما اتفاقى هولناك افتاد؛ اين دختر از هول اندوه؛ دست راستش به درد آمد تا سه روز به درد گرفتار بود؛ بعد دستش از حركت افتاد؛ او را از قريه خود براى معالجه به كاشمر آوردم؛ نزد پزشك رفتم؛ پزشك براى معالجه آن كوشيد؛ ولى بيمارى او بهبود نيافت.

به مشهد مقدس مشرف شديم ظاهرا براى معالجه؛ ولى باطنا براى استشفا از دربار حضرت رضا عليه‌السلام؛ چند روزى نزد پزشكان ايرانى رفتيم فايده اى نديديم؛ بعدا به دكتر آلمانى مراجعه كرديم طبيب مذكور، براى معالجه، دختر را برهنه كرد، دختر گفت: وقتى خود را در نزد آن اجنبى كافر، برهنه ديدم بر من گران آمد و بر من سخت گذشت كه از خدا آرزوى مرگ كردم و گفتم: اى كاش مرده بودم! و ناموس خود را پيش اجنبى كافر، برهنه نمى ديدم.

دكتر دستور داد: چشمهاى دختر را بستند.

سپس به او گفت: به هر عضوى كه دست مى گذارم بگو. دست بر روى هر عضوى مى گذاشت دختر مى گفت: فلان عضو است تا وقتى دست، بر روى دست راست او نهاد دختر ابدا اظهار درد نكرد.

چون معلوم شد. كه احساس درد نمى كند؛ لباسهايش را به او پوشانده، چشمهايش را باز كرد و گفت: اين دست علاج ندارد؛ سه مرتبه گفت: دست مرده است و روح ندارد؛ او را نزد امام خودتان ببريد مگر پيغمبر يا امام آن را علاج كند.

از اين سخن يقين كردم، بجز پناه بردن به طبيب حقيقى، حضرت رضا عليه‌السلام، چاره اى نيست.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فكر بهبودخود اى دل! ز در ديگر كن  |  | درد عاشق نشود به زمداواى طبيب  |

او را به حمام فرستادم تا پاكيزه شود و غسل نمايد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شست و شويى كن و آنگه به خرابات، خرام  |  | تا نگردد ز تو اين دير خراب آلوده  |
| پاك و صافى شو و از چاه طبيعت به در آى  |  | كه صفايى ندهد آب تراب آلوده  |

نزديك غروب بود كه مشرف به حرم امن و كعبه حقيقى شديم.

دخترم در پيش روى مبارك، جلو ضريح نشست و عرض كرد: يا امام رضا عليه‌السلام! يا شفا يا مرگ.

من هم سخن او را به ساحت اقدس حضرت رضا عليه‌السلام عرض كردم و هر دو با هم بسيار گريستيم.

آن گاه به يادم آمد كه امروز نماز ظهر و عصر نخوانده ايم. به دخترم گفتم: برخيز! كه نماز نخوانده ايم از جا برخاسته، به مسجد زنانه اى كه در حرم شريف است - براى اداى نماز رفت؛ من هم در جلو مسجد؛ مشغول نماز شدم.

هنوز نماز تمام نشده بود، ديدم دختر، بسرعت از مسجد زنانه بيرون آمد و از جلو من گذشت پس از تمام كردن نماز به جستجوى او رفتم كه چنانچه به طرف منزل رفته باشد، او را ببينم كه به خاطر ندانستن راه خانه، سرگردان نشود.

ناگهان ديدم كه او در كنار ضريح مطهر نشسته و اظهار حاجت مى كرد. و مى گفت: يا مرگ يا شفا.

گفتم: كوكب! برخيز. تا به منزل رفته، تجديد وضو كنيم و برگرديم گفت: اگر شما مايلى برو؛ ولى من از اينجا برنمى خيزم تا مرگ يا شفاى خود را نگيرم.

از انقلاب حال او، من هم منقلب شدم و شروع كردم به گريستن؛ سپس از حرم بيرون آمده، به منزل خود - كه در سراى گندم آباد بود - رفتم؛ با دوستان همسفرمان كه چاى حاضر كرده بودند؛ نشسته مشغول صرف چاى شدم كه ناگاه ديدم دخترم با عجله آمد.

تعجب كردم و گفتم: كوكب! تو گفتى تا مرگ يا شفاى خود را نگيرم از كنار ضريح مطهر بر نمى خيزم؛ چرا به اين زودى آمدى؟

گفت: پدرجان! حضرت رضا عليه‌السلام مرا شفا داد. گفتم: راست مى گويى؟ گفت نگاه كن و ببين.

در اين موقع دست شل شده خود را بلند كرده، فرود آورد؛ به طورى كه هيچ اثرى از فلج در آن نبود؛ آن گاه گفت: پيوسته خدمت حضرت رضا عليه‌السلام عرض مى كردم: يا مرگ يا شفا.

يك مرتبه حالتى مانند خواب به من دست داد و سرم را روى زانو گذاردم؛ سيد بزرگوارى را در ميان ضريح ديدم كه لباس سياه در بر و عمامه سبز بر سر داشت و صورتش در نهايت نورانى بود؛ دست شل شده مرا ميان ضريح كشيد و از طرف شانه تا سر انگشتانم دست ماليد و فرمود: دست تو عيبى ندارد؛ آن گاه انگشت پايم به درد آمد. چشم باز كردم ديدم يك نفر از خدمتگزاران حرم براى روشن كردن چراغهاى بالاى ضريح، كرسى نهاده؛ اتفاقا يك پايه آن روى انگشت پايم قرار گرفته است. از جاى برخاستم فهميدم كه امام هشتم عليه‌السلام در من به نظر مرحمت نگريسته و مرا شفا داده است؛ لذا بزودى خود را به خانه رسانيدم كه به شما بشارت دهم.

ميرزاابوالقاسم خان گفت: وقتى اولياء آستان قدس اطلاع يافتند، از آقاى اسماعيل خان ديلمى - كه از طرف اداره قزاقخانه، بعضى كارهاى آستان قدس به او واگذار شده بود. - در خواست كردند كه پيش دكتر آلمانى برود و در اين خصوص تصديقى بگيرد. صبح آن شب دختر و پدرش را پيش دكتر بردند. وقتى دست او را سالم ديد، چنين نوشت:

روز يكشنبه نهم شوال دست راست كوكب خانم دختر حاج غلامحسين ترشيزى را معاينه كردم.

از كتف تا پنجه لمس بود؛ بنابراين او را راهنماى كردم به حرم مطهر مشرف شود كه به دعا و ثنا معالجه گردد. امروز صبح دوشنبه دهم شوال، همان دست را بكلى سالم ديدم؛ يقين دارم كه اين معالجه همان دعا و ثنايى است كه در حرم مطهر شده است خدا مبارك كند.

دهم شوال 1343 دكتر فرانك

پس از امضاء در روزنامه مهر منير نيز به چاپ رسيد.

## كرامت بيست و هفتم: در پى جريان قبل اتفاق افتاد.

در شب جمعه چهاردهم ماه شوال سال 1343 ه ق فاطمه دختر فرج الله خان همسر حاج غلامعلى جوينى ساكن سبزوار شفا يافت.

سيد اسماعيل حميرى در كتاب آيات الرضويه مى نويسد؛ شوهر آن گفت: همسرم پس از وضع حمل، بيمار شد و كم كم به تب دائم مبتلى گشت و پيوسته بين 37 تا40 درجه تب داشت. پزشكان سبزوار هر چه در معالجه او كوشيدند ثمرى نمى بخشيد؛ بلكه به امراض ‍ ديگرى هم مبتلى مى شد تا يكى از آنها گفت:

خوب است او را براى تغيير آب هوا به خارج شهر ببرى.

همينكه همسرم دستور او را شنيد گفت: حال كه طبيب چنين گفته است بيا و منتى بر من بگذار و مرا به زيارت حضرت رضا عليه‌السلام ببر تا شفاى خود را از آن حضرت درخواست كنم يا در آنجا بميرم.

من راءى او را پسنديدم و او را به مشهد مقدس ‍ بردم؛ چهار روز او را نزد پزشكى به نام مؤ يد الاطباء بردم ليكن اثرى از بهبود مرضش ظاهر نشد.

پس از آن نزد دكتر آلمانى بردم او پس از معاينه گفت: دست كم يك سال بايد معالجه شود.

بيست روز از معالجه اش گذشت؛ مرضش به جاى بهبود، بيش از پيش شدت يافت به طورى كه زمين گير شد و نتوانست از جاى خود حركت كند.

من خودم نزد دكتر مى رفتم و دستور مى گرفتم تا روز سه شنبه يازدهم شوال به قصد دستور گرفتن، رفتم حاجى غلامحسين جابوزى با چند نفر ديگر نزد دكتر آمده بودند.

حاجى غلامحسين به دكتر گفت: ديروز حضرت رضا عليه‌السلام دخترم را شفا مرحمت فرمود؛ اكنون او را آورده ام تا معاينه كنى وقتى كه دكتر دست دختر را سوزن زد فريادش از سوزش سوزن بلند شد.

دكتر فهميد كه دستش خوب شده است خوشحال شد و گفت: من تو را به اين كار راهنمايى كردم در اين هنگام به مترجم خود گفت: بنويس كه من ديروز كوكب مشلوله را معاينه كردم، و علاجى براى او نيافتم؛ مگر به نظر پيغمبر يا وصى او. امروز او را سلامت ديدم و شكى در شفاى او ندارم.

حاج غلامعلى مى گويد: به مترجم دكتر گفتم: چرا مرا به متوسل شدن راهنماى نكردى؟

جواب داد: او مردى بيابانى است و به دلالت محتاج بود؛ ولى تو تاجر و با معرفتى و به راهنمايى احتياج ندارى.

من اجازه حمام خواستم. اجازه نداد. گفتم: براى به حرم بردن و به امام عليه‌السلام توسل جستن به ناچار بايد به حمام برود و پاكيزه شود؛ گفت: حال چنين است به حمام نيمگرم برود.

من پيش همسر مريضم آمدم و جريان شفا يافتن كوكب را برايش شرح دادم او بسيار گريست. گفتم: تو هم شب جمعه شفاى خود را امام هشتم عليه‌السلام بگير.

روز پنج شنبه به همراه زنى به حمام رفته، عصر به حرم مطهر مشرف شد و شفاى خود را به شرح زير گرفت: خودش گفت: وقتى خبر شفا يافتن كوكب

را شنيدم، دلم شكست با خود گفتم: من به اميد شفا به مشهد آمده ام؛ لكن چه كنم كه به مقصد نرسيدم؟ تا اينكه پيش از ظهر روز چهار شنبه خوابيده بودم در عالم رويا سيد بزرگوارى را ديدم كه عمامه اى سياه بر سر و قرص نانى به زير بغل داشت آن نان را به يك طرف گذاشت و به زن سيدى كه پرستار من بود فرمود: اين نان را بردار.

اين سخن را فرمود و از نظر غائب شد؛ همينكه بيدار شدم قدرت برخاستن و نشستن، در خود يافتم، حال اينكه پيش از خواب حالت حركت در من نبود.

فهميدم كه تب قطع شده، ساعت به ساعت حالم بهتر مى شد تا شب جمعه كه به حرم مطهر رفته، توسل جستم و به امام عليه‌السلام درد دلم را اظهار مى نمودم. عرض مى كردم: من از سبزوار به اميدى به دربارت آمده ام نه به اميد طبيب؛ حال يا مرگ يا شفا مى خواهم.

اتفاقا در حرم، پهلوى همسر حاج احمد بودم كه شفا يافت. من همين قدر ديدم كه نورى ظاهر شد كه دلم روشن گشت.

مانند شخص كورى كه يك مرتبه چشمانش بينا گردد. در آن حال هيچ درد كسالتى در خود نيافتم به نظر مرحمت امام هشتم عليه‌السلام.

شوهرش گفت: پس از سه روز او را پيش دكتر بردم؛ پرسيد: در اين چند روز گذشته كجا بودى؟ گفتم: نيامدن ما به واسطه اين بود كه امام هشتم عليه‌السلام همسرم را شفا داده است؟ او را آورده ام تا مشاهده نمايى. و درخواست كردم در اين خصوص گواهى صادر نمايند؛ دكتر آلمانى او را معاينه كرد و گفت: هيچ مرضى ندارد.

دكتر مضايقه نكرد و به مترجم گفت: بنويس. فاطمه زوجه حاج غلامعلى سبزوارى كه مدت يكماه تحت معالجه من بود علاج نشد. امروز او را معاينه كردم و سلامت ديدم؛ سپس دكتر آلمانى زير آن را امضاء كرد (159)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| با تو پيوستم و از غير تو دل ببريدم  |  | آشناى تو ندارد سر بيگانه و خويش  |
| به عنايت نظرى كن كه من دلشده را  |  | نرود بى مدد لطف تو كارى از پيش  |
| آخراى پادشه حسن وملاحت چه شود؟  |  | گر لب لعل تو ريزد نمكى بر دل ريش  |

حافظ

## كرامت بيست هشتم: چقدر مهربان است!

شيخ محمد، كفشدار روحانى، از موثقين اهل منبر مشهد، از دوست خود نقل كرد كه گفت: هنگام تحويل سال نو، در حرم مطهر حضرت رضا عليه‌السلام بودم.

با وجود تنگى جاى، در پهلوى خود جوانى را ديدم كه بزحمت نشسته است. به من گفت: هر چه مى خواهى از اين بزرگوار بخواه.

من چون او را جوان متجددى ديدم، خيال كردم او از روى استهزاء اين حرف را مى زند، سپس گفت: خيال نكن كه من از روى بى اعتقادى اين حرف را زدم، حقيقت همين است؛ زيرا از اين بزرگوار معجزه بزرگى ديده ام. بعد شروع كرد به شرح آن معجزه.

گفت: من اهل كاشمرم پدرم در آنجا به من كم مرحمتى مى نمود؛ لذا بى اجازه او پياده به قصد زيارت اين بزرگوار، به مشهد مقدس آمدم و چون جايى را نمى دانستم و كسى را هم نمى شناختم يكسره به حرم مطهر مشرف شدم و زيارت نمودم؛ ناگاه در بين زيارت، چشمم به دخترى افتاد كه با مادر خود به زيارت آمده بود.

همينكه چشمم به آن دختر افتاد، منقلب و فريفته او شدم و عشقش در دلم جاى گرفت به طورى كه پريشان حال شدم. جلو ضريح رفتم و شروع كردم به گريه كردم عرض كردم: حال كه من گرفتار اين دختر شده ام همين دختر را از شما مى خواهم؛ گريه و تضرع و زيادى كردم. بطورى كه بى حال شدم وقتى به خود آمدم ديدم؛ چراغهاى حرم روشن شده و وقت نماز مغرب است؛ لذا نماز خواندم و با همان حال پريشانم باز جلو ضريح مطهر رفته و شروع كردم به گريه كردن.

عرض كردم: آقا! من دست از شما بر نمى دارم، تا به مطلب برسم و در حال گريه و زارى بودم تا وقت خلوت كردن حرم رسيد و صداى جار بلند شد كه ايها المؤمنون فى امان الله.

من هم ديدم چون حرم مطهر خلوت شد و مردم همه رفته اند ناچار بيرون آمدم همينكه به كفشدارى رسيدم كه كفشم را بگيرم، ديدم كه يك نفر در آنجا نشسته است و به غير از كفش ‍ من كفش ديگرى هم نيست؛ آن شخص كه مرا ديد گفت: ميرزانصرالله كاشمرى تو هستى؟

گفتم:آرى. گفت:بسيار خوب.

آن گاه به نوكر خود گفت: برو به برادر زنم بگو بيايد؛ پس از اندك زمانى برادر زنش آمده نشست. آن مرد به برادر زنش گفت:

حقيقت مطلب اين است كه من امروز بعد ظهر خوابيده بودم همشيره تو با دخترش براى زيارت به حرم مطهر رفته بودند؛ ناگاه در عالم خواب ديدم كه يك نفر در منزل آمده، گفت: حضرت رضا عليه‌السلام تو را مى خواهد فورا برخاسته تا ميان ايوان طلا رفتم؛ ديدم آن بزرگوار در ايوان، روى قاليچه نشسته است چون مرا ديد صورت مبارك خود را به طرف من نموده، اين ميرزا نصرالله دختر تو را ديده است و او را از من مى خواهد.

حال تو دخترت را به او تزويج كن. وقتى بيدار شدم، نوكرم را فرستادم در كفشدارى تا او را پيدا كرده، بياورد و حالا او را كرده، آورده است؛ و او همين آقاى است كه اينجا نشسته، تو را طلبيدم تا ببينم در اين مورد چه راءيى دارى؟

كفت: جايى كه امام فرموده است من چه بگويم؟ آن جوان گفت: وقتى اين سخنان را شنيدم شروع كردم به گريه كردن.

بالاءخره آن دختر را به من تزويج كردند و من به مرحمت حضرت رضا عليه‌السلام به حاجت خود كه وصال آن دختر بود رسيدم و خيالم راحت شد. اين است كه مى گويم هر چه مايلى از اين بزرگوار بخواه كه حاجات به در خانه او بر آورده مى شود (160)

## كرامات بيست نهم: با چند وسيله خواسته اى را بر آورد

سيد جليل سيد محمد موسوى، خادم حرم حضرت رضا عليه‌السلام - كه بيشتر اوقات به زيارت ائمه عراق مشرف مى شده - گفت:

سيد صالح، در كاظمين به من گفت: خوشا به حال تو! كه از خدمتگزاران عتبه مقدسه خراسانى؛ زيرا كار دنيا و آخرت من به بركت وجود مبارك آن حضرت اصلاح گرديد؛ و من از آن بزرگوار حكايتى دارم؛ شروع به نقل حكايت كرده، گفت:

من در بحرين در مدرسه اى مشغول به تحصيل بودم و در نهايت فقر و سختى مى گذراندم تا اينكه روزى براى كارى از مدرسه بيرون رفتم؛ ناگاه چشمم به دخترى آفتاب طلعت افتاد كه تازه از حمامى كه در مقابل مدرسه بود، بيرون مى آمد.

بمحض اينكه او را ديدم محو جمال او شدم و عشقش در دلم جاى گرفت.

غافل از اينكه او دختر ناصر لؤ لؤ يى است كه در بحرين از او متمولتر نيست بالاءخره صورت آن پرى رخسار، از نظرم محو نمى شد و كار به جاى رسيد كه از مطالعه و مباحثه باز ماندم.

تا اينكه خبر دار شدم گروهى تصميم قطعى گرفته اند كه براى زيارت حضرت رضا عليه‌السلام به مشهد مقدس بروند من با خود گفتم: دواى درد جانكاه تو از دربار حضرت رضا عليه‌السلام به دست مى آيد؛ مگر اينكه به وسيله آن حضرت به مقصود برسى بدين منظور، با آن گروه، همسفر شدم تا اينكه در اول ماه رمضان به آستان مقدس آن بزرگوار مشرف شدم.

چون شب شد، در عالم رويا به خدمت آن حجت الهى رسيدم؛ به من فرمود: تو در اين ماه مهمان مايى و تو را بعد از آنم به بحرين مى فرستم و حاجت تو را روا مى كنيم.

بعد از بيدار شدن يك نفر سه تومان به عنوان هديه به من داد؛ تمام ماه مبارك رمضان را به وظايف و طاعات و عبادات كمر بستم. تا اينكه ماه رمضان به پايان رسيد؛ به خدمت حضرت رضا عليه‌السلام براى زيارت مشرف شدم و بعد از زيارت از روضه مطهر بيرون آمدم كه بروم، به پايان خيابان كه رسيدم؛ ناگاه از طرف راستم شخصى مرا صدا زد و به من گفت: الآن خواب ديدم، در عالم خواب خدمت حضرت رضا عليه‌السلام مشرف شدم آن حضرت به من فرمود: طلبى كه از آن شخص دارى و از وصول آن ماءيوس شده اى من آن وجه را به تو مى رسانم به شرط آنكه الآن كه بيدار مى شوى و از خانه بيرون مى روى يك اسب و ده تومان به كسى دهى كه به در خانه، با تو مصادف مى شود:

آن مرد، به فرموده امام عليه‌السلام عمل كرد و يك اسب و ده تومان به من داد و من سوار بر آن شده، از شهر خارج گرديدم.

وقتى به منزل اول - كه طرق نام داشت - رسيدم؛ تاجرى به من رسيد كه به واسطه سد راه آنجا متحير بود؛ و امام هشتم عليه‌السلام را در خواب ديد كه آن حضرت به او فرمود: اگر منافع فلان پانصد تومان خود را به فلان سيد بحرينى كه فردا به فلان شكل و لباس مى آيد بدهى، من تو را بسلامت به مقصد مى رسانم. آن مرد تاجر مرا ملاقات كرده، با من همراه شد و با هم حركت كرديم تا به اصفهان رسيديم در آنجا صد تومان به من داد، از آن وجه، اسباب دامادى خود را فراهم كردم و رو به راه نهادم و بسلامت به بحرين وارد شدم. و به همان مدرسه سابق خود رفتم. روز بعد ديدم؛ ناگهان شيخ ناصر لؤ لؤ يى كه پدر آن دختر بود با خشم و خدم خود به مدرسه وارد شد و يكسره نزد من آمد و خودش را روى دست و پاى من انداخت كه ببوسد، ولى من در مقام امتناع در آمدم.

گفت: چگونه دست و پايت را نبوسم؟ حال آنكه من به بركت تو سزاوار آن حضرت شدم كه حضرت رضا عليه‌السلام از من شفاعت كند. زيرا ديشب در خواب در خدمت آن بزرگوار مشرف شدم و به من فرمود: اگر شفاعت مرا مى خواهى، فردا بايد به فلان مدرسه و فلان حجره - كه سيدى از اهل اين شهر به زيارت من آمده بود و حالا برگشته و دختر تو را خواهان است بروى - و دخترت را به او بدهى، من در روزى كه لاينفع مال و لا بنون. (روزى كه مال و فرزند سودى ندارد)از تو شفاعت خواهم كرد.

اين بود كه شيخ ناصر، دختر خود را به ازدواج من در آورد. بعد از آن باز امام هشتم عليه‌السلام را در خواب ديدم كه به من فرمود: به سوى نجف برو من نيز رفتم يك سال در آنجا توقف كردم؛ باز آن بزرگوار را در عالم رويا زيارت كردم؛ فرمود: يكم سال در كربلا باش و يك سال در كاظمين تا باز امر من به تو رسد.

اكنون در كاظمين هستم تا اينكه يك سال تمام شود تا ببينم بعدا چه امر فرمايد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى شاهنشاه خراسان شه معبود صفات!  |  | آسمان بهر تو بر پا و زمين يافت ثبات  |
| منشيان در دربار تو اى خسرو دين  |  | قدسيانند نويسند برات و حسنات  |
| شرط توحيد تويى كس نرود سوى بهشت  |  | تا نباشد به كفش روز حساب از تو برات  |
| ساعتى خدمت قبر تو ايا سبط رسول  |  | بهتر از زندگى خضر و هم از آب حيات  |
| خوشتر از سلطنت و زندگى جاويد است  |  | دادن جان به سر كوى تو هنگام ممات  |
| گرد خاك حرمت توشه قبر است مرا  |  | در كف مقدم زوار تو روز عرصات  |
| غرقه بحر گناهيم و نداريم اميد  |  | غير لطف تو كه را دهى از لجه نجات  |
| كى پسندى؟ كه به ما اهل جهنم گويند:  |  | اى بهشتى! زچه گشتى تو زاهل دركات؟!  |

## كرامت سى ام: با اعتراض تمام شفاى خود را گرفت

صاحب كرامات رضويه در ج 1 ص 165 مى نويسد:

سال 1354 سيده علويه موسوى مريض، همسر حاج سيد رضا موسوى ساكن گرگان شفا يافت به طورى كه سيد رضا خود، شرحش را به خط خويش براى حقير نوشت؛ من اكنون مختصر آن را مى نگارم:

همسرم نه ماه تمام به مرض مالاريا مبتلى گرديده بود، پزشكان گرگان هر چه معالجه كردند، بهبود نيافت، لذا به مشهد مقدس آمديم و جويا شديم بهترين دكتر كيست؟

دكتر غنى سبزوارى را به ما معرفى كردند و به او مراجعه نموديم؛ و قريب هل روز به دستور او عمل كرديم؛ ولى روز بروز مرض شدت بيشتر مى شد، ناچار روزى به دكتر گفتم: من كه خسته شده ام حال اگر منظورتان گرفتن حق ويزيت است؛ من حاضرم حق نسخه دو ماه شما را تقديم كنم تا در عوض شما زودتر مريضه ما را علاج كنيد و اگر هم مى دانيد كه در مشهد علاج نمى شود بگوئيد تا او را از اينجا ببرم.

دكتر در جواب گفت: چه كنم؟ مرض او مزمن است و طول مى كشد، نسخه داد و ما به منزل برگشتيم؛ همينكه خواستم، براى خريد دارو برم همسرم گفت: ديگر دارو نمى خواهم چون مرض من خوب شدنى نيست و شروع كرد به گريه كردن؛ فهميدم كه او از شنيدن كلمه مزمن از دكتر، خيال كرده كه كلمه مزمن يعنى خوب شدنى نيست.

گفتم: منظور دكتر از مرض مزمن اين بوده است كه اين مرض زود علاج نمى شود و بايد صبر كرد. او سخنم را باور نكرد و گريان گفت: شما هر چه زودتر مرا به گرگان ببر، ولى من به سخن او توجهى نكردم و داروهايى كه دكتر تجويز كرده بود گرفته، آوردم؛ اما او نخورد و پيوسته به فكر مردن بود؛ اين برخورد او با من هم مرا بيشتر پريشان حال كرد و هم در شب تبش بيشتر شدت گرفت.

من هنگام سحر برخاستم و رو به حرم مطهر نهادم ديوانه وار بدون اذن دخول مشرف شدم و بابى ادبى، ضريح را گرفته، عرض كردم چهل روز است كه من مريضم را آورده ام و استدعاى شفا نموده ام؛ ولى شما توجهى نفرموده ايد ميدانم اگر نظر مرحمتى مى فرموديد مريض ‍ من خوب مى شد.

پس از يك ساعت گريه كردن عرض كردم: به حق جده ات زهرا عليها‌السلام اگر آقايى نفرمايى، به جدم موسى بن جعفر عليه‌السلام شكايت مى كنم؛ زيرا كه اگر من قابل نبودم، مهمان شما كه بودم.

از حرم بيرون آمدم؛ شب ديگر همسرم در شدت تب بود؛ من هم خوابيده بودم؛ نصف شب علويه مرا بيدار كرده، گفت: برخيز! آقايمان تشريف آورده اند. فورا برخاستم؛ ولى كسى را نديدم؛ خيال كردم. همسرم به واسطه شدت تب اين حرف را مى زند، دوباره خوابيدم تا يك ساعت به صبح مانده، بيدار شدم؛ ديدم همسرم كه حال از جا برخاستن نداشت، برخاسته، به اتاق ديگر رفت كه چاى حاضر كند. تا او را چنين ديدم گفتم چرا با اين شدت بى حالى و ناراحتى خود برخاسته اى؟ مى بايستى براى انجام اين كار خادمه ات را بيدار مى كردى. گفت: خبر ندارى؟ عموى محترم تو من، همين الآن مرا شفا داد.

از توجه حضرت رضا عليه‌السلام هيچ كسالتى ندارم؛ چون حالم خوب است، نخواستم كسى را زحمت دهم تا از خواب بيدار شود؛ پرسيدم چه پيش آمد؟ برايم بگو.

گفت: نصف شب در حال شدت مرض بودم؛ ديدم پنج نفر به بالينم آمدند؛ يكى عمامه بر سر داشت و چهار نفر ديگر كلاه داشتند. تو هم پايين پاى من نشسته بودى؛ پس از آن، آن آقاى معمم، به آن چهار نفر فرمود: شما ببينيد اين مريض چه ناراحتى دارد؟ هر يك از آنان مرا معاينه نمودند و هر كدام تشخيص مرضى را دادند آن گاه به آن آقاى معمم عرض كردند شما هم توجهى فرمائيد!كه چه مرضى دارد؟

آن حضرت دست مبارك خود را دراز كرد و نبض مرا گرفت و فرمود: حالش خوب است و مرضى ندارد چون چنين فرمود، پزشكان اجازه مرخصى گرفتند و رفتند؛ در اين هنگام آن بزرگوار رو به شما كرده، فرمود: سيد رضا، مريضه شما خوب است؛ چرا اين قدر جزع و فزع و بيتابى مى كنيد؟

از جا حركت كرد تا برود؛ شما هم برخاستى و تا در منزل او را همراهى و اظهار تشكر كردى. آن حضرت هم خداحافظى كرد و رفت.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شنيده ام كه عيادت كنى مريضان را  |  | تبم گرفت ودلم خوش به انتظار نشست  |

شوهرش نوشته است كه همسرم از آن شب كه شفا داده شد تا كنون كه سال 1382 قمرى مى باشد دچار تب نشده است.

## كرامت سى و يكم: در روزنامه نوشتند و نقاره زدند.

در شب جمعه اول ذيقعده 1381 جوان افليجى از اهل تبريز به نام سيد على اكبر شفا يافت؛ خبر شفاى او به همگان رسيد و نقاره زدند و جريان آن در روزنامه خراسان به شماره 3692 با عكس آن جوان به شرح زير درج شد:

شب گذشته در مشهد جوان افليجى در حرم مطهر حضرت رضا عليه‌السلام شفا يافت؛ كسبه بازار روز و شب گذشته جشن گرفتند و دكانهاى خود را با پرچمهاى سه رنگ و چراغهاى الوان تزئين كردند؛ خبرنگار ما كه با اين جوان تماس رفت، جريان مشروع آن را چنين گزارش داد.

اين جوان به نام سيد على اكبر گوهرى كه سنش در حدود بيست هشت سال و از اهل تبريز و شغلش قبل از ابتلاى به اين مرض عطر فروشى در بازار تبريز بوده، به خبرنگار ما اظهار داشته است كه:

من از كودكى به مرض حمله قلبى و تشنج اعصاب مبتلى بودم و چون به شدت از اين مرض رنج مى بردم، بنا به توصيه پزشكان تبريز، براى معالجه به تهران رفتم و در بيمارستان فيروز آبادى بسترى شدم.

روز عمل جراحى دقيق فرا رسيد و قرار شد كه لكه خونى كه روى قلب من بود به وسيله اشعه برق از بين ببرند و آن را بسوزانند ولى معلوم نيست به خاطر چه اشتباهى، مدت برق به روى قلب بيشتر شد كه بر اثر آن نصف بدنم فلج گرديد و چشم چپم نيز از بينايى افتاد.

مدت پنج ماه براى معالجه مرض جديد در بيمارستان چهرازى بسترى بودم پس از معالجات فراوان بدنم تا اندازه اى خوب شد و چشمم بينايى خود را باز يافت ولى پاى چپم همان طور باقى ماند به طورى كه حتى با اعصا هم نمى توانستم خوب حركت كنم؛ پس با نااميدى زياد به تبريز برگشتم و در آنجا خيلى براى معالجه خرج كردم و هر كس هر چه گفت و تجويز كرد، انجام دادم.

دكان عطر فروشى و خانه و زندگانيم را به پول تبديل كرده، صرف خرج معالجه كردم؛ دوباره به تهران برگشتم و به بيمارستان شوروى مراجعه كردم؛ ولى آنجا هم پس از معالجات زياد گفتند معالجه اثرى ندارد و پاى تو براى هميشه فلج خواهد بود؛ بنابراين باز به تبريز برگشتم، روز اول عيد نوروز به خانه يكى از پزشكان تبريز به نام دكتر منصور اشرافى - كه با خانواده ما و همچنين با مرض من آشنايى كامل داشت - رفتم و با التماس از او خواستم كه اگر راهى براى معالجه پايم باقى است، بگويد و اگر هم ممكن نيست، اظهار نمايد تا من ديگر به اين در و آن در نزنم.

دكتر پس از معاينه دقيق سوزنى به پايم فرو كرد و من هيچ احساس دردى نكردم آن گاه مقدارى از خون مرا براى تجزيه گرفت و گفت: سيد على! معالجه پاى تو ثمرى ندارد؛ متاءسفانه تو براى هميشه فلج خواهى بود.

من به خاطر اين اظهار نظر پزشك در آن روز بسيار ناراحت شدم؛ با اينكه آن روز، روز عيد هم بود و مردم همه غرق شادى سرور بودند؛ لكن من با دلى شكسته به خانه يكى از رفقاى خود رفتم؛ و سخنان دكتر را براى او شرح دادم. آن دوست كه مردى پير و سالخورده بود، مرا دلدارى داد و گفت: سيد على اكبر! تو كه جوان متدين و با تقواى؛ خوب است به طبيب واقعى يعنى، به حضرت رضا عليه‌السلام مراجعه كنى و براى زيارت آن حضرت به مشهد مقدس مشرف شوى؛ بمحض اينكه آن دوست چنين پيشنهاد كرد، اشكهايم جارى شد؛ همان دم تصميم گرفتم كه به پيشنهاد او جامه عمل بپوشانم.

در حال وسايل سفر را تهيه و به سوى مشهد مقدس حركت كردم.

ساعت هفت و نيم روز پنجشنبه وارد مشهد شدم؛ از آنجا كه خيلى اشتياق داشتم؛ بدون آنكه منزلى بگيرم و استراحتى كنم، با هر زحمتى كه بود خود را به صحن مطهر رساندم و قبل از تشرف به حرم، برگشتم و غسل زيارت كردم.

تمام افرادى كه در حمام بودند به حال من تاءسف خوردند؛ به هر حال به حرم مشرف شدم و بيرون آمدم. چون خيلى گرسنه بودم، به بازار رفته، قدرى خوراكى تهيه كرده، خوردم؛ و دوباره به حرم بازگشتم؛ و ديگر خارج نشدم تا شب ساعت يازده در گوشه اى نشستم. يكى از خدام حرم هم مواظب من بود كه زير دست و پاى زائرين و جمعيت انبوه لگدمال نشوم. در همين موقع با زحمت، خود را به ضريح مطهر رساندم.

و با صداى بلند به ناله و زارى پرداختم و آن قدر گريه كردم كه از حال طبيعى خارج شدم، در همان حالت اغماء و بيهوشى نورى به نظرم رسيد كه از آن صدايى بلند شد و امر كرده، گفت: سيد على اكبر! بلند شو، خدايت تو را شفا عنايت فرمود.

در حال اغماء خارج شدم و ديدم پايى را كه توانايى تحمل سنگينى آن را نداشتم و انگشتان آن را نمى توانستم تكان دهم به حركت آمد و بدون كمك عصا به كنارى رفتم و نماز خواندم و شكر خداى را به جاى آوردم.

در اين هنگام يكى از همشهريانم را - كه كاملا از حال من آگاه بود - در حرم مطهر ديدم؛ همينكه او چشمش به من افتاد خيلى از حال من تعجب كرد و مرا به اتاق خود در مسافرخانه ميانه برد. و كسبه بازار و كاركنان حمام هم كه مرا در حال بهبود ديدند، متعجب شدند و مرا به خدمت آيت الله سبزوارى بردند.

اشخاصى كه مرا ديده بودند شهادت دادند و جريان را طى نامه اى به استان قدس رضوى نوشتند و بدين مناسبت ساعت ده صبح براى خشنودى مسلمانان نقاره زدند.

سپس با خود گفتم: هر چه زودتر به شهر خود بايد بروم و اين مژده بزرگ را به مادر و همسر و دو فرزند و شش بردارم بدهم و انشاءالله دوباره در اولين فرصت براى زيارت حضرت رضا عليه‌السلام باز گردم (161)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى شهريار توس، شاهنشاه دين رضا  |  | وى ملجاء خلايق و وى مقتداى ما  |
| اى آنكه انبيا به طواف حريم تو  |  | دارند اشتياق، به هر صبح و هر مسا  |
| اندر جوار قبر تو جمعى پريش حال  |  | داريم روز و شب به درت روى التجا  |
| درمانده ايم جمله، به فرياد ما برس  |  | زيراكه نيست جزتو كسى دادرس به ما  |
| شاها!مرا به حضرت تو عرض حاجتى است  |  | كن حاجتم روا به حق سيده نسا  |

## كرامات سى و دوم: مادرش در فراق او مى سوخت

محدث نورى در دارالسلام و سيد نعمت الله جزائرى در زهرالربيع نقل مى كند: سالى كه من به زيارت حضرت رضا عليه‌السلام مشرف شدم، در مراجعت به سال 1107 از راه استرآباد (گرگان) برگشتم.

در استرآباد يكى از افاضل سادات و صلحا براى من نقل كرد كه چند سال قبل، در حدود سال 1080 تركمنها به استرآباد حمله كردند و اموال مردنم را بغارت بردند و زنها را اسير كردند، از جمله دخترى را بردند كه مادرش ‍ بيچاره اش غير از او فرزندى نداشت اين پيرزن كه به چنين بلايى گرفتار شد روز و شب در فراق دختر خود آرام و قرار نداشت و دائما در فراق او مى سوخت.

تا اينكه با خود گفت: حضرت رضا عليه‌السلام براى كسى كه او را زيارت كند ورود به بهشت او را ضمانت كرده است چطور ممكن است كه بازگشت دختر مرا ضمانت نكند؟ خوب است به زيارت آن بزرگوار رفته، دختر خود را از آن حضرت بخواهم؛ به همين جهت به مشهد مقدس رفته در حرم دعا كرد و دخترش ‍ را از آن حضرت خواست.

از طرفى آن دختر را كه اسير كرده بودند، به عنوان كنيزى، به تاجرى فروخته بودند تاجر بخارايى هم آن دختر را به شهر بخارا برد تا بفروشد.

در بخارا شخص مؤمن و صالحى در خواب ديد كه در درياى عظيمى فرو رفته است و دست و پا مى زند؛ آن قدر دست و پا زد تا خسته شد و نزديك بود كه به هلاكت رسد.

ناگاه مشاهده كرد كه دخترى پيدا شد، دست دراز كرد و او را از آب بيرون كشيد و از دريا خارج كرد.

آن مرد از دختر اظهار تشكر كرد و بعد از آن به صورتش نگريست و از خواب بيدار شد؛ و فكر آن دختر، او را به خود مشغول كرد تا به حجره تجارى خود رفت؛ در اين هنگام، شخصى وارد حجره شد و گفت: من كنيزى براى فروش آورده ام! اگر مايل به خريد آن هستى به خانه من بيا، پس از ديدار، او را از من بخر.

بمحض اينكه تاجر چشمش به آن دختر افتاد؛ ديد همان دخترى است كه ديشب او را در خواب از غرق شدن در دريا نجات داد. از ديدن او بسيار تعجب كرد.

با خوشحالى تمام: دختر را خريد و از حال و حسب و نسبش پرسيد. دختر شرح حال خود را به تفضيل بيان كرد؛ تاجر از شنيدن - داستان او دلش سوخت؛ ضمنا متوجه شد كه او دخترى با ايمان و شيعه است؛ به او گفت: مبادا اندوهگين و ناراحت شوى!

من چهار پسر دارم، تو هر كدام از آنها را كه بخواهى به عنوان شوهر خود، مى توانى اختيار كنى.

دختر گفت: هر كدام با من پيمان ببندد كه مرا با خود به مشهد مقدس به زيارت حضرت رضا عليه‌السلام ببرد او را مى خواهم.

يكى از آن چهار پسر، شرط دختر را پذيرفت و دختر را به ازدواج خود درآورده، همسر خود را برداشت و به قصد زيارت ثامن الاءئمه عليه‌السلام حركت نمودند؛ ولى دختر در بين راه مريض شد؛ شوهرش به هر نحوى بود با حال بيمارى او را به مشهد مقدس رسانيد و محلى را براى سكونت، اختيار كرده، اجازه نمود و خود به پرستارى او مشغول شد؛ اما مى ديد كه از عهده پرستارى او بر نمى آيد. در حرم حضرت رضا عليه‌السلام از خدا درخواست كرد كه زنى پيدا شود تا توجه و پرستارى او را عهده دار شود.

چون حاجت خو را به پيشگاه پروردگار عرض ‍ نمود، از حرم شريف بيرون آمد؛ در دارالسياده (162) پيرزنى را ديد كه به طرف مسجد گوهر شاد مى رفت.

به آن پير زن گفت: مادر! من شخصى غريبم و زن بيمارى دارم كه از پرستارى او عاجزم؛ خواهش مى كنم چند روزى پيش ما بيا، و براى رضاى خدا، پرستارى مريضه ما عده دار شو.

پيرزن جواب داد: من هم زائرم و اهل مشهد نيستم؛ كسى را هم ندارم؛ البته محض ‍ خشنودى امام عليه‌السلام مى آيم.

با يكديگر به طرف منزل رفتند وقتى داخل شدند مريض در بستر افتاده و لحاف را بر روى صورتش كشيده بود و ناله مى كرد.

پيرزن نزديك بستر رفت و روى او را باز كرد؛ ناگاه با كمال تعجب نگاه كرد و ديد مريض، دختر خود اوست. كه تا به حال از فراقش مى سوخت؛ از شوق، فريادى كشيد كه به خدا قسم اين دختر من است، دختر نيز با ديدن مادر، اشكهايش جارى شد؛ هر دو يكديگر را در آغوش گرفتند و از لطف امام هشتم عليه‌السلام قطره هاى اشك بر رخسار خود مى باريدند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بندگى بر در دربار رضا دين من است  |  | رفتن خاك ره زائرش آيين من است  |
| شكرلله كه مقيم سر كوى شه توس  |  | مهر وى نقش به اين سينه بى كين من است  |
| خاكروبى در بارگه آن شه دين  |  | باعث مغفرت كرده ننگين من است  |
| بايدى با مژگان خاك درش را رويم  |  | كاين اين عمل نزدخرد موجب تحسين من است  |
| برندارم زگدايى درش هرگز دست  |  | چون گدائيش، دواى دل غمگين من است  |
| دارد اميدمروج نظر لطف كند  |  | به من زار كه اين خواهش ديرين من است  |

## كرامت سى و سوم: پزشك اقرار مى كند

در جلد اول كتاب الكلام يجر الكلام ص 137 جريان شفا يافتن زنى را به خط دكتر لقمان الملك نقل مى كند كه نامه دكتر را كه به امر آيت الله حاج شيخ عبدالكريم حائرى، مشروح و جريان را نوشته، عينا درج مى كنيم.

تقديم به حضور مبارك حضرت مستطاب حجة السلام آيت الله فى الارضين، آقاى حاج شيخ عبدالكريم حائرى - ادام الله ظله - على رؤ وس المسلين.

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد الله رب العالمين و الصلوة على اشرف خلقه محمد المصطفى و افضل السلام على حجة و مظاهر قدرته الاءئمة الطاهرين و العنة على اعدائهم و المنكرين لفضائلهم و الشاكين فى مقاماتهم العالية الشامخة.

شرع اعجازى كه راجع به يك نفر مريضه محترمه ظهور نمود، به قرار ذيل است.

اين مخدره تقريبا بين 44 تا 46 سال سن دارد و متجاوز از يك سال مبتلى به رحم بود كه خود بنده مشغول معالجه بودم و روز به روز درد و ورم شدت مى نمود.

با شور و مشورت با آقاى دكتر ابوالقاسم خان قوام رئيس صحيه شرق مشاراليها را به مريضخانه آمريكائيها فرستاديم؛ بنده توصيه اى به رئيس مريضخانه نوشتم كه مادام كپى و خانمهاى طبيبه معاينه نموده، تشخيص مرض را بنويسند.

ايشان پس از معاينه نوشته بودند؛ رحم زخم است و احتياج به عمل جراحى دارد و چند دفعه مشاراليها به آنجا رفته و همين طور تشخيص داده بودند و مريضه راضى به عمل نشده بود بعد از آن مشاراليها را براى تكميل تشخيص نزد مادام اخايوف روسى فرستاديم ايشان هم با آنها هم عقيده بودند و باز هم براى اطمينان خاطر و تحقق تشخيص، نزد پروفسور اكوبيانس و مادام اكوبيانوس فرستاديم ايشان پس از يك ماه تقريبا معاينه و معالجه به بنده نوشته بودند كه اين مرض سرطان است و قابل معالجه نيست؛ خوب است به تهران برود، شايد با وسائل قوه برقى و الكتريكى نتيجه گرفته شود.

چنانچه آقاى دكتر ابوالقاسم خان و خود بنده در اول، همين تشخيص سرطان را داده بوديم، مشاراليها، علاوه بر اينكه حاضر به رفتن تهران نبود؛ مزاجا به قدرى عليل و لاغر شده بود در دو فرسخى حركت، تلف شود.

در اين هنگام زير شكم كاملا متورم شده بود و يك غده در زير شكم در محل رحم، تقريبا به حجم يك انار بزرگ به نظر آمد كه غالبا سبب فشار مثانه و حبس البول مى شد و بعد پستانها متورم و سخت شده و خواب و خوراك از مريضه به كلى سلب شده بود.

كه ناچار بوديم براى مختصر تخفيف درد، روزى دو آمپول دو سانتى كنين مرفين تزريق نمايم كه اخيرا آن هم بى فايده و بى اثر ماند، تا يك شب بكلى مستاءصل شده و مقدارى زيادى ترياك خورده بود كه خود را تلف نمايد؛ بنده را خبر دادند كه جلوگيرى از خطر ترياك به عمل آمد.

چون چند سال بود كه بنده با اين خانواده كه محترمين و معروفين اين شهرند؛ مربوط و طرف مراجعه بودند خيلى اهتمام داشتم كه فكرى جهت اين بيچاره كه فوق العاده رقت آور بود بشود و از هر جهت ماءيوس بودم زيرا يقين داشتم سرطان شعب و ريشه هاى خود را به خارج رحم و مبيضه ها(تخمدانها)دوانيده و مزاج هم بكلى قواى خود را از دست داده است.

براى قطع خيال مشاراليها قرار گذاشتم آقاى دكتر معاضد رئيس بيمارستان رضوى مه متخصص در جراحى است معاينه نمايند. ايشان پس از معاينه به بنده گفتند چاره منحصر به فرد به نظر من خارج كردن تمام رحم است؛ من هم به مشاراليها گفتم كه شما اگر حاضر به عمل جراحى هستيد چاره منحصر است؛ و الاء بايد همين طور بمانيد.

گفت: بسيار خوب. اگر در عمل مردم كه نعم المطلوب و اگر هم نمردم شايد چاره اى شود؛ تصميم براى عمل گرفت. و از همان روز كه روز چهار شنبه اواخر ربيع و الثانى سنه 1353 بود تا يك هفته ديگر، بنده او را ملاقات ننمودم يعنى از عيادتش خجالت مى كشيدم و خودش ‍ هم از خواستن من خجالت مى كشيد.

پس از يك هفته ديدم با كمال خوبى به مطب بنده آمده؛ و اظهار خوشوقتى نمود؛ قضيه را پرسيدم گفت: بلى. شما كه به من آخرين اخطار را نموديد و عقيده دكتر معاضد را گفتيد؛ با اشك ريزان و قلب بسيار شكسته از همه جا ماءيوس، گفتم: يا على بن موسى الرضا عليه‌السلام تا كى من خانه دكترها بروم؟

و بالاءخره ماءيوس شوم، يك هفته شروع به روضه خانى نمودم و متوسل به حضرت موسى بن جعفر شدم - ارواح و العالمين فداه شدم.

شب هشتم (شب شنبه) در خواب ديدم يك نفر خانم از دوستان من كه شوهرش سيد و آستان قدس رضوى است يك قدرى خاك آورده، به من داد كه آقا (يعنى شوهرش) گفته است كه اين خاك را من از ميان ضريح مقدس ‍ آورده ام، كه خانم به شكمش بمالد من هم در خواب ماليدم و بعد ديدم دخترم بشتاب آمد كه خانم! برخيز! دكتر سواره آمده دم در (يعنى بنده دكتر لقمان) و مى گويد به خانم بگوييد برويم پيش دكتر بزرگ.

من هم با عجله بيرون آمده، ديدم شما سوار اسب قرمز بلندى هستيد و گفتيد:بيايد برويم و من هم به راه افتادم تا رسيديم به يك ميدان محصورى؛ ديدم يك نفر بزرگوار آنجا ايستاده است و جمعيتى كثير در پشت سرش بودند؛ من او را نمى شناختم؛ اما نزد او رسيده، دستش را گرفتم و گفتم: يا حجة بن الحسن (عجل الله تعالى فرجه) به داد من برس!

اول با حالت عتاب به من فرمود: كه به شما گفت پيش فلان دكتر برويد؟ يكى از پزشكان را نام بردند (كه بنده نمى خواهم نام آن را ببرم) پس ‍ از آن به قدمهايش افتادم و باز گفتم: به داد من برس. ثانيا فرمود: كه به شما گفت: پيش فلان دكتر برويد؟

استغاثه كردم فرمود: برخيز! تو خوب شدى و مرضى ندارى، از خواب بيدار شدم؛ ديدم اثرى از مرض باقى نمانده است بنده تا دو هفته از نشر اين قضيه عجيب براى اطمينان كامل، از عدم عود مرض، خوددارى نمودم و بعد، از پروفسور (اكوبيانس) تصديق كتبى گرفتم كه اگر همين مرض بدون وسائل طبى و جراحى بهبود يابد بكلى خارج از قانون طبيب است و آقاى دكتر معاضد هم نوشت كه چاره منحصر به فرد اين مرض را در خارج كردن تمام رحم مى دانستم و حالا چهار ماه است كه تقريبا به هيچ وجه از مرض مزبور خبرى نيست.

پس از اين قضيه، مادام اكوبيانس باز مريضه را معاينه كامل نمود و اثرى در رحم و پستانها نديده است؛ از همان ساعت، خواب و خوراك مريضه به حال صحت برگشته است و سوء هضمى مزمن هم كه در سابق داشته بكلى رفع شده است.

(الا قل العاصى دكتر عبدالحسين لقمان الملك تبريزى)

## كرامت سى چهارم: آفريدگار جهان نگهدار ماست

جريانى كه در زير نقل مى شود به خط آقاى دكتر محمد عرفانى رئيس بيمارستان درگز كه نسخه آن در نزد مؤ لف است شاهد زندى است كه خداوند حافظ و نگهدار بندگان است و توسل به ائمه طاهرين عليه‌السلام اثرى بس ‍ عجيب و فورى دارد؛ اينك اصل جريان به قلم خود آقاى دكتر عرفانى از نظر خوانندگان مى گذرد:

يكى از مواردى كه انسان احساس مى كند، دستى ديگر او را به طرفى مى كشاند كه جائى بدان بسته است سرگذشتى است كه خود، ناظر آن بودم.

در سال 1340 در بهدارى خواف منطقه تربت حيدريه انجام وظيفه مى كردم، يك روز اطلاع دادند كه بيمارى در مژن آباد هفت فرسخى مركز بخش، احتياج به عيادت دارد؛ لذا بعد از ظهر با يك موتور كه راننده آن يك نفر از اهالى محل بود كه كاملا به راه آشنايى داشت و سالها از همان راه رفت و آمد كرده بود به طرف مژن آباد حركت كرديم.

ضمنا بايد عرض كنم كه راههاى آن منطقه عموما بر اثر اياب و ذهاب زياد، خود به خود به وجود آمده است و جاده شوسه وجود ندارد. پس از رسيدن به محل عيادت از مريض و تجويز داروهاى لازم، به طرف مركز بخش ‍ حركت كرديم و مقدارى از راه را طى نموديم، جاده به نظرمان نا آشنا آمد. مقارن غروب آفتاب بود و هوا رو به تاريكى مى رفت؛ مقدارى ديگر كه راه پيموديم يك آبادى در سمت چپ جاده در منطقه نسبتا دورى نمايان شد و تصميم گرفتيم به طرف آن آبادى حركت كنيم.

بناچار از جاده - كه همان كوره راه اصلى باشد - خارج شديم و از داخل زمينهاى غير زراعى و لم يزرع پياده به طرف آن آبادى حركت كرديم. وقتى كه به آبادى رسيديم، چون هوا تاريك شده بود، كسى در بيرون قلعه ديده نمى شد؛ لذا به طرف درب قلعه رهسپار شديم؛ ديديم كه دو نفر در جلو در قلعه ايستاده اند و مى خواهند در قلعه را ببندند پرسيدند: شما كه هستيد؟ و به كجا مى رويد؟

راهنماى من اظهار داشت: ايشان آقاى دكتر عرفانى است؛ در مژن آباد به عيادت بيمارى رفتيم و در مراجعت با وجود اينكه من محلى هستم و به راه آشنايم مع ذالك راه را گم كردم خواه و نخواه بدين جا رسيديم. آن دو نفر اظهار داشتند؛ اين قلعه محمد آباد است و شما از راه خواف خيلى منحرف شده ايد؛ ولى خداوند شما را بدينجا فرستاده است؛ شما مى بايد راه را گم كنيد زيرا تازه عروسى كه يك ماه است به اين قلعه به خانه شوهر آمده است سخت بيمار و در بستر بيمارى در حال احتضار است.

يكى از اين دو نفر به بمحض اطلاع كه طبيبى، راه را گم كرده و بر حسب اتفاق به محمد آباد آمده است؛ شتابان به داخل قلعه رفت و مژده آن دكتر را به پدر و مادر داماد و اهالى ده اعلام نمود.

در اين موقع يك عده از اهالى ده به اتفاق كسان مريض به استقبال ما آمدند و بنده را به بالين مريض راهنمايى نمودند.

مريض دختر جوانى بود كه در بستر بيمارى رو به قبله خوابيده بود و تقريبا حالش خراب بود و قدرت تكلم نداشت.

پدر و مادرش هم به بالينش نشسته اشك مى ريختند. و ائمه اطهار را به كمك مى طلبيدند واقعا منظره اى رقت انگيز بود - ديدن دختركى جوان در دهى دوردست در حال جان كندن و شوهر و عزيزانش هم مانند ابر بهار اشكريزان.

همينكه پدر و مادر عروس بيمار فهميدند كه من طبيب هستم و بدون دعوت آمده ام از خوشحالى در پوست خود نمى گنجيدند.

از مريض معاينه به عمل آمد و معلوم شد كه بيمار به بيمارى حصبه مبتلى شده است و در شدت بت مى سوزد و كاملا بى حال است؛ مقدارى داروى لازم كه به همراه داشتم تجويز شد و آمپولهاى مورد نياز تجويز گرديد و براى بقيه داروهاى لازم، دستور دادم، تا يك نفر به مركز بخش آمد و بقيه داروهاى لازم را براى بيمار برد؛ هنوز دو هفته از اين جريان نگذشته بود كه ديدم پيرمردى به مطب من آمد - كه دختركى زيبا و معصوم كه محسوس بود دوران نقاهتى را پشت سر گذاشته - به همراه او بود.

پيرمرد با يك دنيا خوشحالى از برخوردش ‍ آشكار بود گفت: آقاى دكتر! اين دختر را مى شناسى؟

من كه هنوز نتوانسته بودم، خاطره آن روز را به ياد بياورم، با ترديد گفتم: به چشمم آشناست؛ گفت: چطور او را نمى شناسى؟ اين، دختر من است؛ اين همان بيمارى است كه ده روز قبل، خدا شما را برى نجات او به محمد آباد فرستاد؛ اكنون براى عرض تشكر از شما به همراه خودش آمدم تا ببينيد چگونه خداوند شما را وسيله نجات يك جوان قرار داد؟ او را شناختم و منظره رقت انگيز آن شب را به خاطر آوردم.

و با شاداب و خوشحال ديدن آن دختر در جلو خود، نيز در دل خدا را شكر كردم و ضمنا مقدارى داروى تقويتى هم تجويز نمودم و آنان به محل خود مراجعت كردند.

## كرامت سى و پنجم: چه پشت و پناهى؟!

در جلد سوم رايت راهنماء دانشمند جليل القدر آقاى سيد على علم الهدى مى نويسد: دوستم شيخ عبدالرحيم، را در ماه ذى حجه 1341 بعد از ظهر در مسجد گوهر شاد، پريشان حال ديدم؛ گفتم: چرا غمگينى؟

گفت: همسرم دير زمانى است كه بيمار است و بيمارى او بسيار طولانى شده است.

از شما مى خواهم كه دعا كنيد تا خدا مرگ او را برساند. گفتم: مگر از معالجه او ماءيوس ‍ شده اى؟ گفت: بلى؛ چون او به مرض ‍ استسقا (163) گرفتار شده است و تاكنون سه مرتبه او را به بيمارستان آمريكايى برده ام و ميل زده اند. و آب شكمش را بيرون آورده اند، باز آب آورده است و به پاى او ريخته و نفسش ‍ تنگ شده است؛ به طورى كه او را امروز به زحمت تمام نزد پزشك بردم. پزشك گفت؛ مرضش علاج ندارد هر چه زودتر او را از اينجا ببر كه شكمش پاره خواهد شد.

چند روز از اين ملاقات گذشت؛ باز او را در مسجد ديدم؛ به خيال اينكه زوجه اش از دنيا رفته است به او تسليت گفتم؛ ولى او گفت: زوجه ام نمرده است بلكه حضرت رضا عليه‌السلام او را شفا داد.

گفتم چگونه شفا يافت؟جريان را شرح داد و رفت.

گفت: آن روز كه من از شما جدا شدم و شب فرا رسيد من در خانه از ناله آن زن بى طاقت شدم و از منزل بيرون آمدم و به حرم حضرت رضا عليه‌السلام مشرف شدم؛ اتفاقا آن شب، در حرم شريف را نبستند و من تا صبح در مقابل قبر امام هشتم عليه‌السلام به سر بردم و به آن حضرت عرض كردم؛

آقاى من! اگر مصلحت در شفاى مريض من نيست مرحمتى بفرماييد زودتر راحت شود؛ زيرا طاقت من طاق شده است.

شب به پايان رسيد نماز صبح را خواندم و به خانه رفتم؛ تا ببينم حالش چطور است؛ همينكه به خانه رسيدم، در خانه را باز ديدم؛ يقين كردم كه زنم ديشب مرده است و همسايگان صبح زود او را به غسالخانه برده اند.

داخل حياط شدم، ديدم گوسفندى در منزل داشتيم قصاب آن را كشته و به پوست كندنش ‍ مشغول است و مادر زنم هم مثل مصيبت زده ها با صداى بلند مى گريد.

با ديدن اين حال يقين كردم كه زنم از دنيا رفته است. پرسيدم: جنازه را برده اند؟

مادر زنم گفت: مگر نمى بينى كه زنت در كنار حوض نشسته است. و دست خود را مى شويد.

نگاه كردم او را زنى ضعيف و لاغر ديدم؛ خيال كردم كه او مرا مسخره كرده است. با شتاب به درون اتاقى كه مريضم در آنجا بسترى بود، رفتم؛ ولى در آنجا كسى را نديدم بسرعت بازگشتم. و گفتم: من به غسالخانه مى روم؛ مادر زنم وقتى ديد رفتنم به غسالخانه جدى است؛ گفت: مرد! كجا مى روى؟ اين زن تو است كه اينجا نشسته است. نزديك رفتم؛ گفتم: بتول! تويى! گفت: بلى. تا جواب داد از صدايش او را شناختم و گفتم: آن هيكل و هيبتى كه داشتى با آبهاى شكمت چه شد؟

گفت: حضرت رضا عليه‌السلام مرا شفا داد. برخاستم و به اتاق رفتيم. آن گاه پرسيدم: چطور شفا يافتى؟

گفت: ديشب كه شما نيامديد، حال من بسيار سخت بود؛ هنگام سحر ناگاه آقاى بزرگوارى وارد شد و فرمود: بر خيز! عرض كردم: قدرت برخاستن ندارم؛ مگر شما كيستيد؟ فرمود: من امام رضايم.

دست مبارك خود را بر سرم گذاشت و تا پايم كشيد و فرمود: بر خيز! كه مرضى ندارى. برخاستم و كسى را نديدم؛ ولى اتاق معطر بود.

تعجب من اين است كه بستر خوابم خشك است من نفهميدم آن همه آب شكم چه شده است؟

مادرم را صدا زدم و قضيه خود را گفتم: او بسيار خوشحال شد و گفت: گوسفند را بكشند و گوشتش را در راه خدا به مستحقان بدهند.

دكتر قاسم رسا درباره آن حضرت چنين سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى شه توس كه سرچشمه الطاف خدايى  |  | جان ما باد فدايت كه ولينعمت مايى  |
| ميوه باغ رسالت شه اقليم ولايت  |  | بحر و مواج علوم و كرم و لطف و رضايى  |
| ما ضعيفيم و پناهنده بدين حصن ولايت  |  | رحمتى كن به ضعيفان كه معين الضعفايى  |
| ما گداييم و تو سلطان چه شود كز ره احسان  |  | نظر و لطف عنايت فكنى سوى گدايى  |
| زد به نام تو خدا سكه تسليم رضا را  |  | كه تو شايسته اين سكه تسليم رضايى  |
| گره از كار فرو بسته ما كس ‍ نگشايد  |  | تو مگر عقده زدلهاى پريشان بگشايى  |
| كوته از دامنت اى شه منما دست رسا را  |  | كه تواش ضامن و فريادرس روز جزايى  |

## كرامت سى و ششم: امام عليه‌السلام از ناراحتى دوستان و سادات ناراحت مى شود

باز هم در كتاب رايت راهنما. آقاى علم الهدى مى نويسد: مشهدى محمد ترك چندين سال بود كه به من اظهار ارادت مى نمود و به نماز جماعت حاضر مى شد؛ ولى چون مردم درباره او گمان خوبى نداشتند من چندان به او اظهار محبت نمى كردم؛ تا اينكه نمى دانم چه پيش ‍ آمد شده بود كه چشمهاى او كور و به فقر و پريشانى گفتار شد.

بيشتر اوقات مى ديدم بچه اى دست او را گرفته به عنوان گدايى مى برد و به زبان تركى شعر مى خواند. و مردم هم چيزى به او مى دادند، خيلى وقتها در حرم حضرت رضا عليه‌السلام ملاقاتش مى كردم، كه دست به شبكه ضريح مطهر گرفته بود و طواف مى كرد و با صداى بلند چيزى مى خواند و اغلب از پهلوى من مى گذشت و چون كور بود مرا نمى ديد.

خدام او را مى شناختند و مانع صداى گريه او نمى شدند قريب هفت سال بر اين منوال گذشت؛ روزى از كسى شنيدم كه مى گفت:

حضرت رضا عليه‌السلام مشهدى محمد را شفا داده است؛ وى من به اين سخن اعتنايى نكردم تا دو ماه گذشت.

يك روز او را در بست پايين خيابان با چشم بينا و صورت و لباسى نظيف ديدم كه به سرعت مى رفت؛ گفتم: مشهدى محمد! تو كه كور بودى و چشمانت خشكيده بود مگر چه شد كه حال مى بينى؟

به تركى جواب داد: قربان جد شما بشوم مرا شفا داد؛ و تفصيل شفاى خود را به شرح زير بيان كرد.

يك روز عصر به خانه آمدم و همسرم بى بى را گريان و ناآرام ديدم؛ وقتى علتش را پرسيدم، جوابى نداد.

چاى آورده، در اطاق گذاشت و با چشم گريان خارج شد از بچه هايم پرسيدم: آنان گفتند: مادرمان با زن صاحبخانه نزاع كرده است. از بى بى پرسيدم، براى چه نزاع كرده اى؟

او گريان گفت: اگر خدا ما را دوست مى داشت، اين گونه پريشان و بدحال نمى شديم و تو هم گور نمى گشتى تا زن صاحبخانه اين قدر بر ما منت نهد و بگويد، اگر شما آدم خوبى بوديد؛ كور پريشان نمى شديد.

من از شنيدن سخنان بى بى خيلى منقلب شدم و فورا برخاسته، عصايم را برداشتم تا از خانه بيرون روم؛ بچه ها فرياد زدند، مادر! بيا! كه پدرمان مى خواهد برود. بى بى آمده، گفت: چاى نخورده كجا مى روى؟

گفتم: شمشير برداشته ام بروم با جدت بجنگم يا چشمم را بگيرم و يا كشته شوم تو ديگر مرا نخواهى ديد. هر چه كوشيد تا مرا برگرداند نپذيرفتم و از خانه خارج شدم و يكسره به حرم مطهر مشرف شدم و فريادزنان گفتم: من جدت على و حسين عليه‌السلام را كشته ام؟ من چشمم را مى خواهم.

يكى از خدام دست روى شانه ام گذاشته، گفت: اين قدر داد نزن اكنون وقت اذان مغرب است؛ مگر تو نماز نمى خوانى؟ چون در بالاى سر مبارك بودم، گفتم: مرا رو به قبله كن. مرا در مسجد بالا سر رو به قبله كرد و مهر و نمازى هم به من داد، گفت: نماز بخوان و لكن اين را هم بدان كه دو شخص محترم پشت سرت نشسته اند مبادا كه آنان را اذيت كنى! من مناز مغرب را خواندم و باز شروع به ناله و استغاثه نمودم، ناگاه يكى از آن دو نفر گفت: اين سگ، هر چه فرياد مى زند حضرت رضا عليه‌السلام جواب فرياد او را نمى دهد.

اين سرزنش بيشتر در من اثر كرد و دلم بى نهايت شكست. و چند قدم جلوتر رفته، خود را به ضريح رساندم و سرم را به شدت به ضريح كوبيدم تا هلاك شوم؛ آن گاه حالت ضعف به من دست داد؛ در اين حال از يكى شنيدم كه مى گفت: چه مى گويى؟ اگر چشم مى خواهى، به تو داديم.

از وحشت آن صدا سر بلند كرده، نشستم و ديدم همه جا را مى بينم و مردم هم بعضى ايستاده و برخى نشسته مشغول زيارت خواندن بودند و چراغها روشن بود از شدت شوق باز سرم را به ضريح كوبيدم؛ در آن حال ديدم ضريح شكافته شد و آقاى ايستاده و تبسم كنان به من نگاه مى كند. به من فرمود: محمد محمد! باز چه مى گويى؟ چشم مى خواستى به تو داديم.

آن بزرگوارى بود از مردم بلندتر و جسيم تر و داراى چشمانى درشت و محاسنى گرد و لباس ‍ سفيد در بر و شالى سبز بر كمر بسته بود و تسبيحى در دست داشت كه مى درخشيد، نمى دانم چه جواهرى بود؟ كه مثل آن را هرگز نديده بودم. آن حضرت پيوسته مى فرمود: چه مى گويى چه مى خواهى؟ من به آن جناب نگاه مى كردم و نگاهى هم به مردم. و با خود مى گفتم، چرا مردم متوجه آن حضرت نيستند مثل اينكه آن حضرت را نمى بينند.

هر چه فرمود: چه مى خواهى؟ مطلبى به نظرم نى رسيد كه عرض كنم. پس از آن فرمود: به بى بى بگو اينقدر گريه نكند؛ زيرا گريه اش دل ما را مى سوزاند. من برخاستم: خادم حرم مرا بينا ديد، گفت: شفا يافتى؟ گفتم آرى.

عرض كردم: بى بى آرزوى زيارت خواهرت را دارد فرمود: مى رود در اين هنگام از نظر غائب شد و ضريح هم به هم آمد.

زوار متوجه شدند و بر سرم ريختند و لباسهايم را پاره پاره كردند. براى اينكه از دست آنها رها شوم خودم را به كورى زدم و فرياد زدم از من كور چه مى خواهيد؟ زود از حرم بيرون رفتم و از در دارالسياده، خود را به كفشدارى رساندم و به كفشدارى گفتم: كفشم را بده مى خواهم زودتر بروم؛ كفشدار كه مرا بينا ديد در شگفت شد؛ و گفت: مشهدى محمد! مگر مى بينى؟ گفتم: بلى. حضرت رضا عليه‌السلام مرا شفا داده است.

پس از آن كفشهايم را گرفته، زود بيرون رفتم.

همينكه به ميان صحن رسيدم ديدم، صحن خلوت است؛ با خود فكر كردم؛ حالا چگونه با دست خالى به خانه بروم؟

بچه ها گرسنه اند و غذايى ندارند؛ ضمنا قند و چاى هم لازم دارند؛ از همانجا توجهى به قبر نموده عرض كردم! آقا! به من چشم دادى. با گرسنگى خود و بچه ها چه كنم؟

ناگهان ديدم دستى پيدا شد - كه صاحب دست را نديدم - و چيزى در دست من نهاد نگاه كرده، ديدم، اسكناسى ده تومانى بود.

به بازار رفته، نان و لوازم ضرورى ديگر خريدم و به سوى خانه رفتم. در ميان راه همسايه ام را ديدم پرسيد: مشهدى محمد! چه با عجله مى روى؟ مگر بينا شده اى؟ گفتم: آرى. حضرت رضا عليه‌السلام مرا شفا داد. تو كجا مى روى؟ گفت: مادرم حالش خوب نيست؛ عقب دكتر مى روم.

گفتم: نيازى به دكتر نيست. لقمه اى از اين نان بگير كه عطاى خود حضرت رضا عليه‌السلام است - و به او بخوران؛ شفا مى يابد.

او لقمه نان را گرفته، برگشت؛ من نيز به خانه رفتم.

اول خودم را به كورى زدم و لوازم خانه را به زوجه ام دادم. وقتى كه او وسايل چاى مرا آورد. بچه ها دور من جمع شده بودند، همسرم از اتاق بيرون رفته بود. من گفتم: قورى جوشيده بچه ها گفتند: مگر مى بينى؟ گفتم: آرى. فرياد كردند مادر! بيا! بيا پدر بينا شده است.

بى بى وارد شد. جريان را كه برايش شرح دادم بسيار خوشوقت شد و شب را به شادى گذرانديم. صبح زود بعد، احوال مادر همسايه را پرسيدم. گفتند: قدرى از آن نان را در دهان او نهاديم و به هر زحمتى كه بود به او خورانديم. وقتى كه لقمه از گلويش پايين رفت حالش بهتر شد و اكنون سلامت است. (164)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تو كيميا فروشى نظر به سوى ما كن  |  | كه بضاعتى نداريم و فكنده ايم دامى  |
| گدايى در جانانه طرفه اكسيرى است  |  | گراين عمل بكنى خاك زر توانى كرد  |

## كرامت سى و هفتم: صفاى باطن

جناب حاجى اشرفى، علامه فقيد، حاج ملا محمد بن محمد مهدى، از مشاهير علماء، صاحب كتاب شعائر الاسلام، ساكن بار فروش ‍ مازندران كه اكنون بابل ناميده مى شود - در عبادت و تهجد (165) مرتبه خاصى داشته است در كتاب قصص العلماء مى نويسد:

از نيمه شب تا صبح به عبادت و تضرع و زارى و مناجات با خداى تعالى مشغول بوده و گاهى هم به سر و سينه مى زده است.

شخص موثقى، از زائران امام هشتم عليه‌السلام، در رمضان سال 1353 جريان زير را به شرح زير از آقا ميرزا حسن الاطباء، براى من نقل كرد:

زمانى به زيارت حضرت رضا عليه‌السلام عازم شدم كه حاجى اشرفى در زادگاه خود؛ اشرف، (166) زندگى مى كرد؛ من به جهت امر وصيت نامه خود به خدمت او رفتم؛ و چون دانست كه به زيارت حضرت رضا عليه‌السلام مى روم؛ پاكتى به من داد و فرمود:

در اولين روزى كه به حرم مشرف شدى، اين نامه را به حضور آن حضرت تقديم كن؛ و در مراجعت، جوابش را گرفته، بياور.

من اين تكليف و امر او را عاميانه تلقى كردم و با خود گفتم: چگونه جواب بگيرم؟

لذا، از آن ارادتى كه نسبت به ايشان داشتم، كاسته شد، ولى عظمت و مقام آن دانشمند، مرا از ايراد و اعتراض باز داشت و از خدمتش ‍ مرخص شدم.

هنگامى كه به مشهد مقدس رسيدم، در اولى روز زيارت، براى اداى تكليف، پاكت او را به داخل ضريح انداختم.

چند ماه، براى تكليف زيارت، در مشهد مقدس، توقف و اين سخن حاجى اشرف كه گفت: جواب نامه ام را بگير و بياور - را فراموش كردم.

شبى كه فرداى آن، عازم حركت خواهم شد به وقت نماز مغرب براى زيارت وداع به حرم مطهر مشرف و به نماز مغرب و عشاء و زيارت مشغول شدم؛ ناگاه صداى قرق باش (167) بلند شد كه زائرين از حرم بيرون روند و خدام به تنظيف حرم بپردازند.

وقتى كه نماز زيارت را تمام كردم، متعجب و متحير شدم كه اول شب، چه وقت در بستن است؟ لكن ديدم كه كسى جز من در حرم نيست؛ برخاستم كه بيرون روم، ناگاه ديدم كه بزرگوارى در نهايت عظمت و جلالت از طرف بالا سر با كمال وقار قدم مى زند؛ همينكه برابر من رسيد، فرمود: حاجى ميرزا حسن! وقتى كه به اشرف رسيدى، پيغام مرا به حاجى اشرف برسان؛ و بگو:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آيينه شو جمال پرى طلعتان طلب!  |  | جاروب زن به خانه وپس مهمان طلب!  |

در اين فكر بودم كه اين بزرگوار كه بود؟ كه مرا به اسم خواند پيغام داد.

برخاسته، گردش كردم؛ ولى ايشان را نديدم. يك مرتبه اوضاع حرم به حالت اول برگشت؛ و ديدم مردم بعضى نشسته و بعضى ايستاده؛ به زيارت و عبادت مشغول هستند ناگاه حالت ضعفى به من دست داد؛ وقتى كه به حال آمدم از هر كس پرسيدم كه چه حادثه اى در حرم روى داد؟ از سئوال من تعجب كردند و گفتند: حادثه اى نبوده است؛ آن گاه دانستم كه حالت مكاشفه اى (168) بود كه براى من روى داده بود. از اين پس عقيده ام نسبت به حاجى بيشتر شد و بر غفلت گذاشته ام تاءسف خوردم.

وقتى مكه آن حضرت مرا مرخص فرمود: به طرف اشرف، حركت كردم و چون بدانجا رسيدم، يكسره به خانه مرحوم حاجى اشرفى رفتم تا پيغام امام عليه‌السلام را به او برسانم؛ همينكه در را كوبيدم، صداى حاجى بلند شد كه حاجى ميرزا حسن! آمدى؟ قبول باشد. بلى:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آيينه شو جمال پرى طلعتان طلب!  |  | جاروب زن به خانه وپس مهمان طلب!  |

افسوس! كه عمرى گذرانديم و چنانكه بايد و شايد صفاى باطن پيدا نكرديم و بعضى از سخنان نيز قريب بدين مضمون فرمود. (169)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| امام ثامن و ضامن، حريمش ‍ چون حرم آمن  |  | زمين از جزم او ساكن، سپهر از عزم او پويا  |
| نهال باغ عليين بهار مرغزار دين  |  | نسيم روضه ياسين شميم دوحه طه  |
| زجودش قطره اى قلزم زرويش ‍ پرتوى انجم  |  | جنابش قبله هفتم رواقش كعبه دلها  |
| رضاى او رضاى حق، قضاى او قضاى حق  |  | دلش از ماسواى حق گزيده عزلت و عنقا  |
| نظام عالم اكبر قوام شرع پيغمبر  |  | فروغ ديده حيدر سرور سينه زهرا عليها‌السلام  |
| به سايل بحروكان بخشد خطا گفتم جهان بخشد  |  | گرفتم كه او نهان بخشد ز بسيارى شود پيدا  |
| ملك را روى دل سويش فلك را قبله ابرويش  |  | به گرد كعبه كويش طواف مسجدالاقصى  |
| زمين گويى است درمشتش فلك مهرى درانگشتش  |  | دو تا چون آسمان پشتش به پيش ايزد يكتا  |
| ملك مست جمال او فلك محو كمال او  |  | ز درياى نوال او حبابى لجه خضرا  |

 (منتخب از قصيده قاآنى)

## كرامت سى و هشتم: بعد از بيدارى نبات در دست او بود.

جوانى كه دست راستش از كار افتاده بود، و دكتر مى خواست با عمل جراحى آن را بهبود بخشد. به نظر مرحمت حضرت رضا عليه‌السلام - صلوات الله عليه - شفا يافت.

و مشروح جريان آن در روزنامه خراسان روز يكشنبه 29 فروردين 1344 مطابق با نيمه ذى حجه 1384 در شماره 4564 سال شانزدهم درج شد؛ و ما مختصر آن را در اينجا نقل مى كنيم؛

على اكبر برزگر ساكن مشهد، سعد آباد، خيابان طاهرى، جنب مسجد سناباد گفت:

روز بيست دوم رمضان 1384 خبر وحشت انگيز فوت يكى از بستگان من رسيد؛ پس از شنيدن اين خبر خيلى ناراحت شدم، به طورى كه قدرت كنترل كردن خود را از دست داده بودم؛ با همين حال خوابيدم و نيمه شب ناگاه از خواب پريدم و از حال طبيعى خارج شدم. وقتى كه كسانم مرا بدين خال ديدند، وحشت كردند و به سر و سينه زنان به همسايگان خبر دادند؛

آقا حسين قوچانى و حاج هادى عباسى كه در همسايگى منزل ما ساكن بودند، رفتند و دكتر حجازى ره به بالينم آوردند.

دكتر با تك سيلى مرا به حال آورد و دستور داد كه نگذارند بخوابم. آن گاه قدرى حالم بهتر شد؛ ولى دستم كج و خشك گرديد. اطرافيانم براى اينكه دستم را به حال اول برگرداند كش ‍ و واكش دادند و در نتيجه از بند در رفت.

پس از آن مرا نزد شكسته بند بردند و تا چهل روز پيش آقاى افتخارى - شكسته بند آستان قدس - مى رفتم؛ ولى بهبود حاصل نشد.

به ناچار به بخش اعصاب بيمارستان شاهرضا مراجعه كردم؛ و دكتر دستور عكسبردارى داد. آقاى دكتر لطفى عكس گرفت و من آن را نزد دكتر شهيدى بردم؛ او پس از مشاهده عكس ‍ گفت: بايد عمل جراحى شود و پس از عمل هم چهار ماه دستت بايد در گچ باشد.

بعدا نزد دكتر فريدون شاملو رفتم و عكس را نشان دادم؛ ايشان مرا به بيمارستان شوروى سابق معرفى كرد.

سپس عازم تهران شدم و به بيمارستان شوروى مراجعه كردم؛ دكتر گفت: عمل لازم نيست؛ دستت چرك كرده؛ براى بهبودى آن، چرك دستت را بايد خشكاند؛ آنان با وسايلى، چرك دستم را خشكاندند و پنج نوبت هم آن را زير برق نهادند تا دستم بهبود يافت؛ پس آن به مشهد مراجعت كرده، به كار مشغول شدم.

در آن وقت، به دروازه قوچان مشهد مى رفتم و رد دكان استاد على نجار كار مى كردم و روزانه پنجاه ريال مزد مى گرفتم. ديرى نپايد كه باز مرض دست بروز كرد، و به درد ناراحتى گرفتار شدم تا اينكه دستم از كار افتاد و بيكار شدم.

باز به راهنمايى يكى از دوستانم به بيمارستان شاهرضا رفتم و دستور عكسبردارى دادند و پس از گرفتن عكس آقايان! پرفسور بولوند و دكتر حسين شهيدى معاينه كردند، و پرفسور بولوند گفت:در 23 اسفند ماه با پرداخت سيصد تومان پول بابت خونى كه پس از عمل جراحى بايد تزريق شود، بايد بسترى گردد؛ و اگر هم قادر به پرداخت پول نيست بايد استشهاد محل تهيه كند.

من پس از تهيه استشهاد و تصديق كلانترى و امضاى سرهنگ حيدرى خود را براى بسترى شدن آماده و به بيمارستان مراجعه كردم؛ و رد اطاق 6 تخت و شماره 2 بسترى شدم.

قبل از عمل، به يكى از پرستاران گفتم: آيا من خوب خواهم شد؟ او در جواب گفت: من به بهبود دستت خوش بين نيستم. من از شنيدن اين سخن ناراحت شدم در اوايل خواب، در خواب ديدم: آقايى تبسم كنان، به اطاق وارد شد. سلام كردم و براى احترام او خواستم از جا برخيزم كه ايشان دستش را روى سينه ام نهاد و فرمود: فرزندم! آرام باش و اين نبات را بگير.

من دست چپم را دراز كردم تا نبات را بگيرم؛ فرمود: با دست راستت بگير. گفتم: دست راستم قدرت حركت ندارد؛ با تغير فرمود: نبات را بگير! و نبات را در كف دستم نهاد و فرمود: بخور. گفتم: نمى توانم؛ زيرا دستم قدرت حركت ندارد.

آن حضرت تبسمى كرد و آستين پيراهنم را بالا زد و باندى را كه دكتر بسته

بود پايين برد و تكان داد.

يك مرتبه از خواب بيدار شدم نگاه كرده، ديدم باند باز شده و دستم خوب است و به اندازه يك سير نبات هم در دست من هست. از شدت شوق به گريه افتاده و فرياد زده، از اطاق خارج شدم (مثل اينكه عقب آن حضرت مى روم).

آن گاه پرستاران و بيماران بخش، از صدا و فرياد گريه ام اطرافم را گرفتند؛ و نباتى كه در كف دستم بود گرفته، ميان بيماران تقسيم كردند.

من با شوق و شعف تمام، به اطاق دكتر شهيدى رفتم و دستم را به ايشان نشان دادم؛ و او پس ‍ معاينه گفت: دستت خوب شده و هيچ عيبى ندارد.

همان روز مرخص شدم و از بيمارستان به حرم مطهر حضرت رضا صلوات الله عليه رفتم. (170)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر كه خاك مقدم زوار شاه دين رضا شد  |  | مست صهباى الست از ساغر حسن القضا شد  |
| شد مقرب نزد حق آن كس كه از راه حقيقت  |  | خادم دربار سلطان سرير ارتضا شد  |
| آستان قدس آن شه برتر است از عرش اعلى  |  | خاك پاك زائرش چشم ملك را توتيا شد  |
| دردمندان رو كنند از هر طرف بر درگه وى  |  | زانكه از بهر مريضان، درگهش دارالشفا شد  |
| يك سلام زائرش با معرفت در روضه اش  |  | بهتر از هفتاد حج كه او خالص از بهر خدا شد  |
| ليك دل سوزد چو ياد آرم كه آن سلطان دين  |  | در خراسان خونجگر از جور مأمون دغا شد  |
| چون معاشر گشت با آن ظالم دنيا پرست  |  | خواستار مرگ خود از خالق ارض سما شد  |
| اى دريغا! عاقبت از كيد آن مستكبر دون  |  | با دل پر درد غم مسموم از زهر جفا شد  |
| اى شبيرى درعزايش ‍ روز و شب بنماى افغان  |  | چون رسول مصطفى بهر رضا صاحب عزا شد  |

شبيرى

## كرامت سى و نهم: از همه كه ماءيوس ‍ شديد پناهى بس بزرگ داريد.

در جلد اول كرامات رضويه ص 182، و دارالسلام نورى نقل مى كند كه يكى از موثقين اهل گيلان گفت:

سفرى به هند كردم و شش ماه در شهر بنگاله توقف و در سرايى، حجره اى براى تجارت، اجاره كردم.

در آن سرا، پهلوى حجره ام غريبى با دو پسرانش به سر مى برد كه هميشه ملول و افسرده خاطر بود و گاهى هم صداى گريه و ناله اش به گوش مى رسيد؛ يك روز به فكر افتادم كه نزد او رفته، علت حزن و اندوه و گريه اش را بپرسم، وقتى نزد او رفتم، ديدم حالت ضعف به او دست داده است.

بدو گفتم: مى خواهم علت حزن اندوهت را بدانم. او در جواب گفت: علتش بر اثر اتفاقى است كه در زندگى براى من روى داده است كه شرحش اين است:

در دوازده سال قبل مال و التجاره اى تهيه نمودم و به عزم تجارت بر كشتى سوار شدم و كشتى بيست روز در حركت بود؛ ناگاه باد تندى وزيد و همه مال و مسافران را غرق كرد؛ من در ميان دريا دل به مرگ نهادم تا اينكه خود را به تخته سنگى بند كردم و باد مرا به چپ و راست مى برد تا به حكم قضاى الهى آن تخته سنگ، مرا از كام نهنگ رهانيده، به جزيره اى رسانيد و موج مرا به ساحل انداخت؛ همينكه از مرگ نجات يافتم، سجده شكر كردم؛ و مدت يكسال در ميان جزيره اى بسيار با صفا و خالى از بنى آدم زندگى كردم و شبها از ترس ‍ درندگان، روى درخت به سر مى بردم روزى به قصد وضو ساختن در كنار درختى - كه آب باران دور آن جمع شده بود رفتم؛ ناگهان عكس زنى زيبا را در آب ديدم و با تعجب سر بلند كرده، زنى را لخت و عريان در بالاى درخت ديدم وقتى متوجه نگاه من شد گفت: اى مرد! از خدا و پيامبرش شرم نمى كنى كه به من نظر مى افكنى؟ من از شرم، سر به زير انداخته، گفتم: تو را به خدا! بگو! از فرشتگانى يا از پريان؟

گفت: من انسانم، كه سرنوشت، مرا بدينجا كشانده است و پدرم ايرانى است؛ در سفرى كه با كشتى به هند مى رفت كشتى ما غرق شد و من در اين جزيره افتادم و اكنون سه سال است كه در اينجا مانده ام.

پس از شنيدن سخنان آن زن، جريان خود را براى او نقل كردم و در پايان گفتم: خوب است كه به عقد من در آيى تا زن و شوهر شويم او سكوت كرد و من سكوتش را موجب رضايت دانستم و صورتم را از او برگرداندم؛ او نيز از درخت به زير آمد و او را به عقد خود درآوردم.

خداى تعالى بر بى كسى ما ترحم نمود و دو پسر به ما عنايت كرد كه هر دو در مقابل شما هستند؛ اما پيشامدى سبب شد كه ما از آن زن جدا شويم؛ و اين حزن اندوه من براى فراق مادر بچه هاست كه شرحش اين است:

ما، در آن جزيره، به ديدار اين دو پسر خشنود بوديم؛ اما برهنه و با موهاى بلند بسيار بد منظر، به سر مى برديم.

روزى همسرم گفت: كاش! لباسى مى داشتيم و از اين رسوايى رها مى شديم؛ پسران، چون سخن مادر را شنيدند گفتند: مگر به غير از اين وضع به گونه اى ديگر هم مى توان زندگى كرد؟

مادر گفت: آرى. خداى تعالى شهرهاى بزرگ و پرجمعيت آفريده است كه مردم آن از غذاهاى لذيذ و خوشمزه و لباسهاى زيبا استفاده مى كنند؛ ما هم قبل از اينكه بدين جزيره بيفتيم، در آنجا بوديم؛ ولى سفر دريا و شكستن كشتى موجب شد كه باز هم با توجه به عنايت خداى تعالى به وسيله تخته سنگى خود را نجات دهيم و بدينجا بيفتيم.

پسران مشتاقانه گفتند: اگر چنين است چرا به وطن باز نمى گرديد. مادر گفت: چون دريا در پيش است و عبور از دريا بدون كشتى ممكن نيست و اينجا هم كه كشتى نيست كه ما به وسيله آن از دريا عبور كرده؛ به زادگاه خود برگرديم.

پسران گفتند: ما خود كشتى مى سازيم و با اصرار، كمك فكرى خواستند، تا كشتى بسازند؛ مادر چون اصرار ايشان را ديد، به درخت بزرگى در آن نزديكى افتاده بود اشاره كرد گفت، اگر بتوانيد، وسط اين درخت را بتراشيد و خالى كنيد شايد بتوانيم، در داخل آن نشسته، خود را به جاى برسانيم.

پسران با شنيدن سخنان مادر، خوشحال شدند و با شوق تمام به طرف كوهى - كه در آن نزديكى بود - رفتند و سنگهاى سر تيزى كه مثل تيشه نجارى بود پيدا كرده، آوردند و خود را براى خالى كردن درخت آماده نمودند.

پسران مدت شش ماه با كار مداوم توانستند وسط درخت را خالى كرده، آن را به صورت كشتى كوچكى در آورده - كه دوازده نفر در آن بتواند نشست.

ما نيز به داشتند چنين پسران كارى، خوشحال بوديم؛ در اين هنگام به فكر جمع كردن عنبر اشهب - كه مومى از عسل مخصوص بود - افتاديم زيرا در آن جزيره كوه بسيار بلندى بود كه پشت آن كوه، جنگلى قرار داشت كه تمام اشجارش ميخك بود و زنبوران عسل از شكوفه هاى ميخك مى خوردند و بر قله آن كوه، عسل مى ساختند و در موقع باران عسل، شسته مى شد و از كوه فرو مى ريخت؛ و شربت آن نصيب ماهيان مى شد و مومش را - كه عنبر اشهب نام داشت و در پايين كوه باقى مى ماند - در كشتى گذريم و با خود ببريم.

در حدود صد من از آن موم (عنبر اشهب) جمع آورى كرديم و با آن مومها در كشتى حوضى در يك طرف كشتى ساختيم و ظرفهاى تهيه كرديم و با آن ظرفها آب شيرين آشاميدنى آورده، حوض را پر آب نموديم.

و براى خوراك نيز چوب چينى - كه ريشه اى است در آن جزيره فراوان بود - تهيه كرديم و در كشتى نهاديم؛ دو ريسمان محكم از ريشه درختان بافتيم و يك سر كشتى را به ريسمانى و سر ديگرش را به ريسمان ديگر و بعد هر دو سر ريسمان را به درخت بزرگى بستيم، چون كارها تمام شد، در انتظار رسيدن مد دريا نشستيم. مد دريا رسيد؛ و آب زياد شد و كشتى ما روى آن قرار گرفت؛ ما در حال خوشحالى حمد خداى تعالى را به جاى آورديم و بر كشتى سوار شديم با كمال تعجب ديديم كشتى حركت نمى كند علتش هم اين بود كه وقتى سر ريسمان را به درخت بسته بوديم قبل از سوار شدن بايستى باز مى كرديم؛ ولى ما از باز كردن آن غفلت كرده بوديم.

يكى از پسران: خواست پياده شده، ريسمان را باز كند كه مادر جلوتر از او خود را به آبا انداخت و ريسمان را باز كرد؛ ناگهان موج سر ريسمان را از دست او ربود و كشتى به سرعت به حركت درآمد و ميان دريا رسيد؛ و مادر در جزيره ماند و هر چه فرياد كرد و گريه و زارى كرد و اين طرف آن طرف دويد؛ سودى نبخشيد و كشتى از او دور شد. چون نااميد شد بالاى درختى رفت و با ناله و حسرت به شوهر و فرزندانش نگاه مى كرد و اشك مى ريخت ما بالاءخره از نظرش دور شديم.

پسران هم از مادر نااميد شدند گريه و زار بسيار كردند و اشك ريختند و اشك آنان نمكى بود بر زخمهاى دل ريش و آزرده ام پاشيده مى شد؛ ولى همينكه به ميان دريا رسيديم خوف دريا آنان را فرا گرفت و ساكت شدند.

كشتى ما، هفت روز در حركت بود تا بالاءخره به ساحل رسيد و فرود آمديم و از آنجا همه برهنه بوديم شرم داشتيم كه به جاى برويم، ديرى نپاييد كه شب فرا رسيد؛ من بالاى بلندى رفته، نگاه كردم با روى به شهر و روشنى آتشى را از دو ديدم؛ پسران را در آنجا گذارده، خود با نشانه همان آتش، رو به راه نهادم تا به خانه اى - كه درگاهى عالى داشت - رسيدم؛ در را كوبيدم. مردى - كه به ظاهر معلوم بود از بزرگان يهود است - بيرون آمد؛ من قدرى از عنبر اشهب بدو دادم و در مقابل، چند جامه و فرشى از او گرفتم و باز گشتم تا خود را به فرزندانم برسانم. چون نزد فرزندانم رسيدم، لباس بر آنان پوشاندم و صبح با هم وارد شهر شديم و در كاروانسراى حجره اى گرفتيم و شبها جوالى برداشته، مى رفتيم و عنبرهايى كه در كشتى داشتيم مى آورديم.

وقتى تمام آنها را آورديم، از پول آنها وسايل زندگى تهيه كرديم و اكنون قريب يكسال است كه با پسرانم در اينجا به سر مى برديم و به ظاهر تاجرم؛ ولى شب و روز از دورى آن زن و بى كسى و بيچارگى او در حزن و اندوهم.

از شنيدن اين سخنان چنان رقت، مرا فرا گرفت كه بى اختيار اشكهايم جارى شد و به او گفتم: اگر خود را به آستان قدس حضرت رضا برسانى و در دل خود را به آن حضرت بگويى اميد است كه دردت علاج شود و از ناراحتى بيرون آيى! زيرا هر كه تا به حال به آن حضرت پناهنده شده، به مقصود خود رسيده است.

سخن من، در او موثر واقع شد و با خداى تعالى پيمان بست كه از روى اخلاص، قنديلى از طلاى خالص ساخته، پياده به آستان قدس ‍ على بن موسى الرضا عليه‌السلام مشرف شود و همسر خود را از آن حضرت بخواهد.

همان روز طلاى خوبى تهيه كرد و قنديلى ساخت و با دو پسر خود در كشتى نشست و رو به راه نهاد و پس از پياده شدن از كشتى، بيابان را پيمود تا به مشهد مقدس رسيد؛ در شب همان روزى كه وارد شد. متولى، حضرت رضا عليه‌السلام را در خواب ديد كه به او فرمود: فردا شخصى به زيارت ما مى آيد بايد از او استقبال كنى.

صبحگاهان متولى با جمعى از صاحب منصبان از شهر به استقبال او رفتند. و آن مرد و پسرانش را با احترام تمام وارد كردند و در منزلى كه براى آنان تدارك ديده بودند سكنى دادند. و قنديلى را هم كه آورده بود در محل مناسبى نصب نمودند.

آن مرد غسل كرد به حرم مطهر مشرف و مشغول زيارت و دعا خواندن شد چند ساعتى كه از شب گذشت، خدام حرم، مردم را به خاطر بستن در بيرون كردند و فقط او را در آنجا گذاشته، درها را بستند و رفتند.

او وقتى حرم را خلوت ديد در مقابل حرم به تضرع و زارى و درد دل گفتن پرداخت و گفت: من آمده ام و زوجه ام را مى خواهم در همان حال تضرع بود تا دو ثلث از شب گذشت؛ ناگاه حالت خستگى و ضعفى به او دست داد و سر به سجده نهاد و چشمانش به خواب رفت؛ ناگهان شنيد كه يك نفر مى گويد: برخيز! سر برداشته، نگاه كرد و ديد وجود مقدس امام على بن موسى الرضا عليه‌السلام است كه فرمود: همسرت را آورده ام و اكنون بيرون حرم است از جا بلند شو و او ملاقات كن.

گفت: عرض كردم: فدايت شوم، درها بسته است چگونه بروم؟ فرمود: كسى كه همسرت را از راه دور به اينجا آورده است درهاى بسته را هم مى تواند بگشايد.

گفت: از جا برخاسته، بيرون رفتم ناگاه چشمم به همسرم افتاد و او را وحشتناك و با همان هياءتى كه در جزيره بود ديدم و يكديگر را در آغوش گرفتيم؛ از او پرسيدم: چگونه بدينجا آمدى؟

گفت من از درد فراق بسيارى گريه، مدتى به درد چشم مبتلى شده بودم؛ يك شب در حالى كه در جزيره نشسته بودم و از شدت درد چشم مى ناليدم؛ ناگاه شخصى نورانى پيدا شد - كه از نور رويش تمام جاها روشن بود - دست مرا گرفت و فرمود: چشمانت را بر هم گذار! من چشمانم را بر هم نهادم، ديرى نپاييد كه چشمانم را گشودم و خود را در اينجا ديدم - آن مرد همسر خود را نزد پسران برد و به اعجاز امام على بن موسى الرضا عليه‌السلام به وصال مادر رسيدند و مجاورت قبر حضرت رضا عليه‌السلام را اختيار نمودند تا از دنيا رفتند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى مملكت توس كه قدر شرف افزون  |  | از عرش علا داده تو را قادر بيچون  |
| تو جنتى و جوى سناباد تو كوثر  |  | خاك تو بود عنبر و سنگت دُر مكنون  |
| حق دارى اگر بانك اناالحق كشى از دل  |  | چون مظهر حق آمده در خاك تو مدفون  |
| فرمانده كونين، رضا زاده موسى  |  | كش جمله آفاق بود چاكر و مفتون  |
| هشتم در درخشنده درياى امامت  |  | كاو راست، روان حكم، به نه گنبد گردون  |
| ليلاى جمالش چو كند جاى به محمل  |  | عاقل شود از ديدن او مات چو مجنون  |
| بر خويش ببالند چو در حشر ملائك  |  | فرياد برآيد كه اين الرضويون  |

 (ميرزا حبيب اختر توسى)

## كرامت چهلم

محدث قمى - رضوان الله عليه - در كتاب فوائد الرضويه در شرح حال شيخ مهدى معروف به ملا كتاب - كه آرزو داشت در راه مكه از دنيا برود و بالاءخره هم به آرزوى خود رسيد - مى نويسد:

شيخ على گفت: در سفرى كه - زيارت حضرت رضا عليه‌السلام مشرف مى شد، من در خدمت شيخ مهدى، امين مخارجش بودم.

تا به مشهد مقدس وارد شديم؛ پول ما پس از چند روز زيارت تمام شد؛ و كسى را هم نمى شناختيم كه وجهى به عنوان قرض از او بگيريم؛ نا چار جريان را به مهمانهاى همراه شيخ گفتم؛ آنان برخاسته، متفرق شدند و من و جناب شيخ به حرم مطهر مشرف شديم.

پس از نماز و زيارت - در حالى كه شيخ دست به دعا برداشته بود - شخصى را ديدم كه در كنار شيخ ايستاده و كيسه پولى - كه در دست داشت - در دست شيخ نهاد؛ همينكه شيخ كيسه را در دست خود ديد به آن شخص ‍ گفت: شما اشتباه كرديد كه اين كيسه را به من داديد (منظورش اين بود كه شايد به ديگرى بايست مى داديد)

اما آن شخص گفت:

اما عملت ان لكل امام مظهر و ان الامام على بن موسى الرضا عليه‌السلام متكفل لاحوال الغرباء.

مگر نمى دانى هر امام مظهر صفاتى از صفات الهى است و اين بزرگوار، على بن موسى الرضا عليه‌السلام متكفل و احوال غريبان است. اين كيسه پول از جانب آن حضرت است كه به تو رسيده است.

مرحوم شيخ از اين امر، متحير ايستاده بود؛ چون نظرش به من افتاد؛ اشاره كرد كه نزد او بروم؛ چون نزد او رفتم، كيسه را از ميان دستش برداشتم. به بازار رفتم و براى شب غذاى مطبوع فراهم كردم، شب هنگام همه رفقا جمع شدند؛ چون چشمشان به آن غذا افتاد، با تعجب گفتند:

تو كه امشب ما را ماءيوس كرده بودى - در حالى كه غذاى امشب از شبهاى قبل هم لذيذتر و بهتر است - من جريان كيسه پول را براى آنان شرح دادم و گفتم كه در آن كيسه سيصد يا دويست اشرفى بود.

مرحوم مروج صاحب كرامات رضويه مى نويسد:

به همين جهت حضرت رضا عليه‌السلام معروف به ضامن غربيان است؛ و در حكايت ابوالوفاى شيرازى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله در خواب، دستورهايى به او مى دهد و در خصوص توسل جستن دوستان اهل بيت از جمله فرمودند: به جهت سلامتى در سفرها و صحراها و درياها حضرت رضا عليه‌السلام را به شفاعت نزد خدا ببر و در دعاى توسل به محمد و آل طاهرين آن حضرت چنانكه در مفاتيح الجنان نقل نموده:

اللهم انى اسئلك بحق وليك الرضا على بن موسى عليه‌السلام الا سلمتنى به فى جميع اسفارى فى البرارى و البحار و القفار و الاودية و الفيافى من جميع ما اخافة و احذره انك رؤ وف رحيم.

خدايا! تو را به وليت على بن موسى الرضا عليه‌السلام سوگند مى دهم كه مرا سالم بدارى در تمام سفرهايم در بيابانها و درياها و صحراها و دره ها و جنگلها از آنچه مى ترسم و بيم دارم؛ تو رؤ ف و مهربانى!

جودى تبريزى مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى كه سلطان خراسان و شه ارض و سمايى  |  | شاه اورنگ قضا خسرو اقليم رضايى  |
| نه خدا گويمت؛ اما به صفات و به جلالت  |  | عقل حيران شد و گويد نه خدايى نه جدايى  |
| قادرى سازى اگر عزل، شهى را زمقامش  |  | يا دهى افسر سلطانى عالم، به گدايى  |
| خطه توس شد از يمن تو چون وادى ايمن  |  | مشهد از نور تو چون سينه سينا به سنايى  |
| گو به موسى كه بيا، رفت دگر لن، زترانى  |  | نظرى كن به خدا گر بودت شوق لقايى  |
| همچو حق بود نهان روى تو در پرده غربت  |  | حق عيان گشت ز رخسار تو از سر خفايى  |

## كرامت چهل و يكم

محدث نورى رضوان الله تعالى عليه در دارالسلام چنين نقل مى كند؛ يكى از خدمتگزاران حرم مطهر حضرت رضا عليه‌السلام گفت: در شبى كه نوبت خدمت من بود، در رواقى كه به دارالحفاظ معروف است خوابيده بودم ناگاه در خواب ديدم كه در حرم مطهر باز شد.

خود حضرت رضا عليه‌السلام از حرم مطهر بيرون آمد و به من فرمود: برخيز و بگو مشعلى به بالاى گلدسته ببرند و روشن كنند؛ زيرا كه جماعتى از اعراب و بحرين به زيارت من مى آيند و ايشان در بين راه، راه را گم كرده اند؛ از طرف طرق (طرق، محلى است در دو فرسخى مشهد) هم اكنون آنان سرگردانند. برف هم مى بارد؛ مبادا تلف شوند! برو؛ به ميرزا شاه تقى شاه متولى بگو؟ چند مشعل روشن كنند و با جمعى بروند و آن زائران را ملاقات كرده، بياورند.

خواب بيننده گفت: من از خواب بيدار شدم و فورا از جاى حركت كردم و رفتم سركشيك را از خواب بيدار كردم و جريان خواب را برايش ‍ توضيح دادم با تعجب برخاست و با يكديگر آمديم، در حالى كه برف مى باريد مشعلدار را خبر كرديم او با سرعت رفت و مشعلى روى گلدسته روشن كرد، بعد جماعتى از خدام به خانه متولى باشى رفتيم و خواب را نقل كردم.

متولى با جماعتى مشعلها را روشن كرده؛ با ما همراه شد و از شهر بيرون آمديم و به طرف طرق به راه افتاديم؛ نزديك طرق به زوار رسيديم آنان در آن هواى سرد، ميان بيابان سرگردان بودند.

پس از مولاقات جوياى حالشان شديم؛ گفتند: ما در شدت برف و طوفان نمى توانستيم راه را تشخيص دهيم بالاءخره از شدت سرما دست و پاى ما از حس و حركت باز ماند تن به مرگ داديم؛ و از چهارپايان خود پياده شده، همه يك جا دور هم جمع شديم و فرشها را روى خود انداختيم؛ و شروع به گريه و زارى كرديم؛ در ميان ما مردى صالح و طالب علم بود؛ همينكه چشمش به خواب رفت، حضرت رضا عليه‌السلام را در خواب زيارت كرد.

آن حضرت به او فرمود: قوموا فقد امرت ان يجعلوا المشعل فوق المنارة فاقصدوا نحو المشعل تصادفوا المتولى.

برخيزيد، دستور داده ام: مشعل در بالاى گلدسته قرار بدهند؛ از روشناى مشعل به آن سمت حركت كنيد متولى به استقبال شما خواهد آمد.

اين بود كه ما حركت كرديم و به راه افتاديم؛ همان جهت روشنايى مشعل را هدف قرار داده ايم تا اينجا كه شما به ما رسيديد؛ متولى آنان را به شهر آورد و به خانه خود برد و پذيرائى نمود.

آرى. حضرت رضا عليه‌السلام ضامن غريبان و امام رؤ وف است و به زائران و دوستان خود توجهى خاص دارد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى نفست چاره درماندگان!  |  | جز تو كسى نيست كس بيكسان  |
| چاره ما ساز كه بيچاره ايم  |  | گر تو برانى، به كه روى آوريم  |
| بى طمعيم از همه سازنده اى  |  | جز تو نداريم نوازنده اى  |
| يار شو اى مونس غمخوارگان!  |  | چاره كن اى چاره بيچارگان!  |
| قافله شد؛ بيكسى ما ببين  |  | اى كس ما بيكسى ما ببين!  |
| پيش تو با ناله و آه آمديم  |  | معتذر از جرم و گناه آمديم  |

## كرامت چهل و دوم

صاحب كرامت رضويه از مرحوم حاجى امين، منبرى مشهور مشهد، نقل مى كند كه فرمود: يكى از تجار خرمشهر كه مريض بود - به عزم زيارت به مشهد مقدس آمد؛ من و سيد على اكبر خويى پدر آيت الله خويى، در شب ماه مبارك رمضان به عيادتش رفتم. تاجر مشهدى گفت:

من در مورد حضرت رضا عليه‌السلام براى زائرينش حكايتى دارم كه برايتان نقل مى كنم: در يكى از سفرهايم به مشهد مقدس، شبى به مجلس ذكر مصيبت سيد الشهدا رفتم و در آنجا شخصى را ديدم كه به لهجه بختيارى سخن مى گفت؛ اما لباس عربى به تن داشت. به او گفتم: شما لباس عرب به تن داريد و به لهجه بختيارى سخن مى گوئيد؟

گفت: همين طور است؛ من از زمان پدرم ساكن بصره شدم؛ به همين جهت لباس عربى مى پوشم و چند سال است كه هر سال به زيارت حضرت رضا عليه‌السلام مشرف مى شوم. و يك ماه توقف مى كنم و بعد مرخص ‍ مى شوم و بعد به بصره مى روم؛ اما علت تشرف همه ساله ام اين است كه سفر اول يازده ماه در مشهد ماندم؛ شبى در عالم خواب ديدم كه براى تشرف به حرم مطهر حضرت رضا عليه‌السلام آمده ام؛ همينكه نزديك درى از حرم رسيدم - كه معمولا زوار در آنجا اذن دخول مى خوانند - ديدم كه طرف چپ تختى است و خود حضرت رضا عليه‌السلام روى آن نشسته و هر زائرى كه مى آيد و مى خواهد وارد حرم شود آن حضرت برخاسته؛ مى ايستد و چند قدمى به استقبال زائر خود مى آيد تا داخل حرم شود و آن گاه مى نشيند؛ اما كسى از آن در خارج نمى شود.

من هم مثل ساير زائران از همان در، وارد شدم؛ ديدم زائران بعد زيارت، هنگام خروج از حرم مطهر از پايين پاى مبارك خارج مى شوند؛ من هم از همان در خارج شدم و باز در آنجا تختى در طرف دست چپ ديدم كه آن حضرت روى آن نشسته و ميزى در برابر اوست كه جعبه اى حاوى اوراق سبز رنگى روى آن است.

هر زائرى كه از حرم مطهر بيرون مى آيد، امام عليه‌السلام خودش از جا بر مى خيزد و يكى از آن برگهاى سبز را برداشته و به زائر عطا مى فرمايد و به زبان مقدس خودش، چنين بيان مى كند: حذ هذا امان من النار و انابن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله

اين برگ را بگير كه امان از آتش است؛ من پسر پيامبرم. وقتى كه زائر عزم خروج مى كرد، امام عليه‌السلام چند قدم به مشايعت او مى رفت.

در آن حال هيبت و جلالت آن سرور، چنان مرا فرا گرفته بود كه جراءت نزديك شدن نداشتم؛ بالاءخره به خود جراءت دادم و پيش او رفتم، دست و پاى آن حضرت را بوسيدم؛ و پس از آن عرض كردم: آقا! زوار زيادند؛ براى شما باعث اذيت است كه اين قدر از جاى خود حركت كنيد.

فرمود: ايشان به زارت من آمده اند؛ بر من لازم است كه از ايشان پذيرايى كنم.

آن گاه برگ سبزى هم، به من عطا فرمود؛ ديدم به خط طلايى آن عبارت نوشته شده بود؛ بعدا از خواب بيدار و از اين جهت است كه هر سال به زيارت حضرت رضا عليه‌السلام مشرف مى شوم و پس از يك ماه توقف كردن از خدمتش مرخص مى شوم.

## كرامت چهل و سوم: جريانى ديگر درباره توجه امام رضا عليه‌السلام نسبت بهزوار

حاج سيد ابوالحسين طيب، صاحب تفسير عالى اطيب البيان، در ج 14، ص 279، نوشته است كه علت نوشتن اين تفسير خوابى است به شرح زير: در عالم رؤ يا ديدم، در اصفهان در محله بيد آباد كنار نهرى - كه به نهر بابا حسن معروف است - ماشينى توقف كرده است كه راننده اش را نمى بينم؛ ولى حضرت رضا عليه‌السلام را ديدم كه در طرف ديوار روى صندلى جلو ماشين و حضرت بقية الله اعظم ارواحنا له الفداه در جنب نهر، نشسته بودند؛ و در ميان اين دو بزرگوار هم جوانى خردسال با كلاه نشسته بود كه او را نشناختم.

به طرف نهر آمدم و ديدم، امام زمان عليه‌السلام زانوى مباركش را پشت ماشين نهاده بود روى ماشين را بوسيدم؛ امام عليه‌السلام در ماشين را باز كرده، فرمود: مى خواهى ببوسى؟ ببوس.

من زانوى مباركش را بوسيدم و به چشم كشيدم؛ سپس به جد بزرگوارشان امام عليه‌السلام اظهار نمودند: زائران شما زياد شده اند چنانچه بخواهيم حوائجشان را روا كنيم، مشكل است؛ حضرت فرمود: مانعى ندارد (بدين معنى كه امام عليه‌السلام نسبت به همه زوار خود توجه دارد و برآوردن حوائج همه آنان را از خدايى تعالى درخواست مى نمايد).

بعدا امام زمان عليه‌السلام از ماشين پياده شدند و دست حقير را گرفتند و به مدرسه ميرزا مهدى - كه در همان محل بود - بردند؛ (آن مدرسه اكنون هم در همان محل هست و به مدرسه سرجوى معروف است) و به من فرمود: حجره ات كدام است؟ من حجره وسط مقابل رو را نشان دادم؛ و بعد خدمت آن حضرت عرض كردم: آيا شما از من راضى هستيد؟ فرمود: نعم (آرى). چون دين را ترويج مى كنى.

پس از آن با هم در مسجد حجة الاسلام سيد شفتى (اعلى الله مقامه) آمديم؛ در آنجا فرمودند: من سابقا كتابى در عقايد منتشر كردم (كه بعضى از علماى اعلام فرمودند: مراد كتاب كلم الطيب است كه نوشته و منتشر نموده ايد) اكنون مى خواهم كتابى در تفسير، به دست يكى از شما بنويسم؛ خوب است به تو محول كنم؛ فعلا هزار تومان وجه آن موجود است.

من با شادى از خواب بيدار شدم و به نوشتن تفسير تصميم گرفتم؛ صبح جمعه كه در جلسه اى درباره عقايد و اخلاق صحبت مى كردم، با شادى و سرور، آن خواب را هم بيان كردم؛ صاحب منزل، هزار تومان آورد؛ گفتم: كاغذ براى من بخريد كه مصرف اين تفسير كنم؛ ايشان به تهران رفته، با مقدارى بيشتر از آن پول، كاغذ خريده، آورد و اضافه آن را هم از من گرفت. در مدت ده سال هفت يا هشت مجلد آن تفسير را نوشتم؛ مجددا شبى در رؤ يا ديدم كه خدمت امام زمان عليه‌السلام مشرف شدم؛ عرض كردم: آيا اين تفسير مرضى شما هست؟ فرمود: نعم (آرى). عرض ‍ كردم: پس امضاء بفرماييد؛ حضرت يك نقطه پايين آن تفسير نهادند؛ حقير ديدم كه از آن نقطه نورى متصاعد مى شود؛ لذا با كمال جراءت و با بانگ بلند مى گويم كه اين تفسير نوشتن هم به امر مبارك امام زمان عليه‌السلام بود و هم به امضاى آن حضرت رسيد و اين رؤ يا از رؤ ياهاى صادقه است.

اما نكات مورد استفاده از آن خواب:

1- علاقه آن بزرگوار به ذكر عقايد و توصيه به تفسير.

2- اهميت خاص داشتن ترويج دين از نظر امام زمان - عجل الله تعالى فرجه - از اين جهت كه در جواب من فرمودند رضايت من از تو، به خاطر اين است كه دين را ترويج مى كنى.

3- اين خانواده، خانواده كرمند و از اين جهت است كه نمى خواهند زوارشان دست خالى برگردند؛ زيرا كه فرمودند: برآوردن حوائج همه زوار مانعى ندارد؛ اما زوار هم ادب را بايد رعايت كنند.

1- از هجر روى چون گلت در سينه دارم خارها

چون چهره ات نبود رخى ديديم بس ‍ رخسارها

2- مانند تو يوسف رخى پيدا نخواهد شد دگر

بسيار با نقد و روان گشتيم در بازارها

3- بر روى ما اى باغبان! بگشا در گلزار را

تا كى به حسرت بنگريم از رخنه ديوارها!

4- وصل تو اى جان جهان! آيا به ما روزى شود؟

جان داده مشتاقت بسى از دورى ديدارها

5- بر ما مريضان از وفا زان لب شفا بخشى نما

بر خاك راهت بين شها افتاده بس بيمارها!

6- ما دوستان روز شبان داريم فرياد و فغان

چون بلبلان در بوستان، از حسرت گلزارها

## كرامت چهل و چهارم

صاحب كرامات رضويه در ج 2 ص 73 كتاب خود مى نويسد: فخرالواعظين مرحوم حاج شيخ عباسعلى معروف به محقق نقل كرد: ميرزا مرتضى شهابى - كه سابقا دربان باشى كشيك سوم آستان قدس بود - ده شب مجلس روضه خوانى تشكيل داد؛ پدرم و حاج شيخ مهدى واعظ. مرا هم برى منبر رفتن دعوت كرد، و سفارش كرد كه همه شما هر شب به حضرت جوادالائمه عليه‌السلام بايد متوسل شويد؛ و درباره مصيبت آن امام عليه‌السلام روضه بخوانيد. من چون تازه كار بودم، و معلوماتم براى منبر كافى نبود، پرسيدم: چرا اين قدر مايليد و اصرار داريد كه درباره امام نهم عليه‌السلام ذكر مصيبت بگوييم و به او متوسل شويم؟

جواب داد: آخر كار، به شما خواهم گفت؛ ما نيز طبق دستور و سفارش وى، هر شب به امام نهم عليه‌السلام متوسل شديم تا ده شب به پايان رسيد.

شب آخر منبرى ها را به شام دعوت كرد و گفت:

علت توسل من هر شب به امام نهم عليه‌السلام اين بود كه در روز كشيك طبق معمول همه دربانان در صحن مطهر به جاروب كردن صحن كهنه مشغول مى شديم و جوى آبى روان در صحن بود مردم چه زائر و چه مجاور، براى ساختن، روى پله اى كه در دو طرف آن نهر بود، مى نشستند.

يك روز ضمن جاروب كردن صحن، ديدم چند نفر از زائرين در نزديك سقاخانه اسماعيل طلايى - برابر گنبد مطهر - نشسته و به خربزه خوردن مشغولند و پوست و تخمه هاى خربزها را هم آنجا ريخته و كثيف كرده اند.

من به محض ديدن آن منظره اوقاتم تلخ شد و گفتم: آقايان!

اينجا كه جاى خربزه خوردن نيست، از اين گذشته، دست كم، پوست و تخمه خربزه ها را بايستى در جوب آب مى ريختيد.

آنان متغير شده، گفتند: مگر اينجا خانه پدرت است كه اين گونه دستور مى دهى؟

من نيز متغير شدم و با پاى خود پوست و تخمه و ديگر خربزه هاى آنان را در ميان جوى ريختم؛ آنان هم برخاسته، رو به حضرت رضا عليه‌السلام كرده، گفتند: آقا امام رضا عليه‌السلام! ما اول خيال مى كرديم خانه توست كه آمديم. اگر مى دانستيم كه خانه پدر اين مرد است، هرگز نمى آمديم؛ اين سخن را گفتند و رفتند و من نيز به كار خود مشغول شدم چون شب فرا رسيد و به بستر رفته، خوابيدم؛ در عالم خواب ديدم، در ايوان طلا جنجال و غوغايى بر پاست؛ نزديك رقتم تا از جريان آگاه شوم؛ ناگهان ديدم آقاى بزرگوارى در وسط ايستاده است و يك سه پايه اى هم در وسط ايوان نهاده اند (چون در آن زمان رسم بود كه مقصر را به سه پايه بسته، شلاق مى زدند.) سپس آن آقاى بزرگوار فرمود، بياوريد!

تا اين امر، از آن سرور صادر شد، مأمورين آمدند و مرا گرفتند و پهلوى سه پايه برده، بدان بستند؛ من بسيار متوحش شدم.

عرض كردم: تقصير و گناهم چيست؟

فرمود: مگر صحن: خانه پدر تو بود؟ كه زائرين مرا ناراحت كردى و با پاى خود خربزه هاى آنان را به جوى آب ريختى. خانه، خانه من است زوار هم مهمان من اند؛ تو چرا چنين كردى؟

پس از اين فرمايش، حالت انفعال و خجالتى به من دست داد كه نمى توانم بيان كنم؛ همينكه مأمورين خاستند مرا بزنند، من از ترس و وحشت به اين طرف آن طرف نگاه مى كردم كه ببينم آشنايى به چشم مى خورد تا وسيله نجاتم گردد يا نه؟

در اين حال متوجه شدم كه آقاى جوانى پهلوى آن نشسته است؛ همينكه او حالت وحشت مرا ديد، عرض كرد: پدر جان!

اين مقصر را به من ببخشيد، بمحض كه اين سخن را گفت، مرا آزاد كردند. نگاه كردم ديدم نه سه پايه اى هست و نه شلاقى؛ پرسيدم: اين جوان كه بود؟ گفتند: اين آقا زاده پسر آن حضرت، امام جواد عليه‌السلام است؛ از خواب بيدار شدم و به فكر زائرين افتادم تا پس ‍ از جستجوى بسيار، آنان را پيدا و از ايشان دعوت و پذيرايى شايانى به عمل آوردم و بدين وسيله موجبات رضايت آن را فراهم و از ايشان عذر خواهى كردم.

حال، شما آقايان، بدانيد كه من آزاد شده حضرت جواد عليه‌السلام هستم و از اين جهت بود كه ده شب به آن بزرگوار متوسل شدم.

## كرامت چهل و پنجم

محدث نورى در دارالسلام مى نويسد:

مير معين الدين اشرف، يكى از خدام حضرت رضا عليه‌السلام، گفته است:

شبى در دارالحفاظ (يكى از رواقهاى حرم مطهر) يا كشيكخانه، خوابيده بودم؛ در خواب ديدم كه براى تجديد وضو به صفه مير على شير - همين صفه كه در صحن كهنه است و اكنون ايوان طلاست - بيرون آمدم.

ناگاه جماعت بسيارى ديدم كه به صحن مطهر وارد شدند و در پيشاپيش آنان! بزرگوارى خوش صورت و عظيم الشان نورانى بود؛ و جماعتى كلنگ به دست پشت سر آن بزرگوار بودند، وقتى وارد شدند تا وسط صحن مطهر آمدند همان شخص بزرگوار فرمود:انبشوا هذا القبرو اخرجوا هذاالخبيث

اين قبر را بشكافيد و اين خبيث را بيرون آوريد.

اشاره به قبر مخصوص نمود و آن جماعت شروع به كندن قبر نمودند. من از يك نر پرسيدم؛ اين شخص كيست؟ گفت: حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام است.

در همين اثنا ديدم از روضه مباركه، حضرت رضا عليه‌السلام بيرون آمد و خدمت جدش ‍ امير المؤمنين رسيد و بر آن حضرت سلام كرد؛

آقا جواب سلامش را داد؛ پس از آن امام هشتم عليه‌السلام عرض كرد: يا جدا! سئلتك ان تعفوا عنه و تهبنى تقصيره

از شما خواهش مى كنم؛ اين شخص را كه در جوار من دفن شده عفو فرمايى و تقصير او را به من ببخشى؛ امير المؤمنين عليه‌السلام فرمود:

تو مى دانى كه اين مرد، فاسق و فاجر بوده شرب خمر مى كرده است؛ عرض كرد: بلى. ولكنه اوصى عند وفاته ان يدفن فى جوارى

اما او هنگام مرگ وصيت كرد كه او را در جوار من دفن كنند؛ و من اميدوارم كه او را به من ببخشى. امير المؤمنين عليه‌السلام فرمود:

وهبتك جرائمه من تقصيرات و گناهانش را به تو بخشيدم.

پس از آن حضرت رضا عليه‌السلام بازگشت. خواب بيننده گويد: من از وحشت بيدار شدم و بعضى را كه خوابيده بودند. و با هم به همان محلى كه با هم ديده بودم آمديم و نگاه كرديم، ديدم كه معلوم است قبر تازه اى است و مقدارى هم خاك بيرون ريخته شده است؛ آن گاه جويا شدم و پرسيدم كه اين قبر كيست؟ گفتند: قبر شخص تركى است كه ديروز اينجا دفن شده است. نويسنده سطور و مرحوم مروج هر دو لبهايمان بدين شعر مترنم گشت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى شه توس فداى تو و طوف حرمت!  |  | توس فردوس برين گشته زيمن قدمت  |
| من به درگاه تو باروى سياه آمده ام  |  | اين من و جرم من و آن تو و لطف و كرمت  |

بعيد نيست كه حضرت رضا عليه‌السلام شفيع گنهكارى شود؛ زيرا كه اساسا ائمه طاهرين عليه‌السلام شيعيان اثنى عشرى - كه اعتقادى صحيح داشته باشند - هستند.

در روضة الواعظين، على بن فتال نيشابورى نقل مى كند كه مردى خراسانى خدمت امام رضا عليه‌السلام رسيده و گفت: يا بن رسول الله! من رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله را در خواب ديدم كه فرمود:

كيف انتم اذا دفن ارضكم بضعتى واستحفظتم وديعتى و غيب فى ترابكم نجمى

فرمود: حال شما اهل خراسان چگونه خواهد بود؟ زمانى كه پاره تن من در سرزمين شما دفن شود و امامت من به شما سپرده گردد و ستاره ام در آنجا پنهان شود.

حضرت رضا عليه‌السلام فرمود:

انا المدفون فى ارضكم و انا بضعة نبيكم و انا الوديعة و النجم من همان پاره تن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله هستم كه در سرزمين شما دفن مى شوم و من همان امانت و ستاره او هستم.

بعد مولا على بن موسى الرضا عليه‌السلام خود مى فرمايد.

الا فمن زارنى و هو يعرف ما اوجب الله تبارك و تعالى من حقى و طاعتى و فانا و ابائى شفعائه يوم القيامة و من كنا شفعائه يوم القيامة نجا و لو كان عليه وزر الثقلين هر كس مرا زيارت كند در حالى كه عارف به حق من باشد كه خداوند چه امتيازى به من عنايت كرده و اطاعتم را واجب شمرده است من و پدرانم شفيع او خواهيم بود؛ و من پدرانم در روز قيامت شفيع هر كه باشيم نجات مى يابد؛ اگر چه داراى جن انس باشد.

## كرامت چهل و ششم

در باب دهم منتخب التواريخ از قول والد خود، محمد على خراسانى مشهدى مى نويسد: در زمانى كه خدمت مرحوم حاج ملا هاشم صاحب منتخب التواريخ رفت و آمد داشتم؛ پدر بزرگوارش را - كه مردى صالح بود - ديده بودم.

او - كه قريب هفتاد سال به خدمت فراشى در آستان قدس رضوى مفتخر بود - چنين نقل كرده است:

در اوايل ورد به خدمتش شخصى پارسا و زاهد از خدام همان كشيك كه من هم در همان كشيك مشغول خدمت بودم، شبها كه در حرم را مى بستند او مانند ساير خدام به آسايشگاه نمى رفت در همان رواقى كه بسته مى شد و دارالحفاظ نام داشت مشغول تهجد عبادت مى شد؛ و هرگاه هم كه خسته مى گشت، سرش ‍ را بر عتبه (171) مى نهاد تا خستگى او برطرف شود.

شبى سرش را بر عتبه مقدسه نهاده بود؛ ناگهان صداى باز شدن در ضريح مطهر به گوشش ‍ رسيد. پدرم گفت: يادم نيست در خواب ديدم يا در بيدارى همينكه صداى باز شدن در ضريح را شنيد به خيال اينكه شايد وقت بستن درها كسى در حرم مانده بوده است كه درها را بسته اند فورا از جا برخاست و در حالى كه داشت مى رفت سركشيك حرم را بيدار كند؛ ناگاه ديد در حرم مطهر گشوده شد و بزرگوارى از آن بيرون آمد و درى هم كه از دارالحفاظ به دارالسياده است باز شد و آن حضرت به دارالسياده رفت.

گفت: تا چنين ديدم من هم عقب سرش رفتم تا از دارالسياده بيرون شد و به ايوان طلا رسيد و در كنار ايوان ايستاد.

من هم با كمال ادب نزديك ايوان ايستادم؛ در اين هنگام ديدم دو نفر با كمال ادب آمدند و با حال خضوع در برابر آن حضرت ايستادند.

امام عليه‌السلام به آن دو نفر فرمود: اين قبر را - كه در صحن مقدس پشت پنجره است - بشكافيد و اين خبيث را از جوار من بيرون بريد دمن نگاه كردم، ديدم آن دو نفر با كلنگهايشان آن قبر را شكافتند و آن مرد را - كه زنجير آتشين در گردنش بود - بيرون آوردند و كشان كشان از صحن مقدس به طرف بالا خيابان بردند؛ ناگهان آن شخص روى خود را به جانب آن بزرگوار كرد و گفت: يا بن رسول الله من خود را مقصر و گنهكار مى دانستم كه وصيت كردم مرا از راه دور بياورند و در جوار شما دفن كنند. بمحض اينكه اين سخن را گفت، امام عليه‌السلام به آن دو نفر فرمود: او را برگردانيد. در اين هنگام ناقل جريان، بيهوش ‍ مى شود.

سحرگاهان كه سر كشيك و خدام براى گشودن در مى آيند؛ مى بينند آن مرد بيهوش افتاده است فورا او را به هوش آورده، قضيه را نقل مى كند.

مرجوم پدرم گفت: من با جمعى از خدام به آن كحل رفتيم و او آنچه را كه در آنجا ديده بود به ما نشان داد و آثار نبش قبر كردن را من با چشم خود ديدم.

بعدا معلوم شد كه آن، قبر يكى از حكام توابع مشهد بوده است كه در روز قبل او را در آن مكان دفن كرده بودند.

بنابراين كسى كه مدعى محبت با خاندان ولايت است و افتخار نام آنها بر دلش نقش بسته جاى بسى شرمندگى است كه با كارهاى خلاف شرعى كه مرتكب مى شود، موجبات ناراحتى آنان را فراهم كند.

خدايا! به تاج كرامت على بن موسى الرضا عليه‌السلام به ما توفيق عطا فرما كه در حضور آن عزيز و بزرگوار عرق خجالت بر پيشانى ما ننشيند.

هر كس كه بميرد اهل يا نااهل است

آيد به سرش على عليه‌السلام حديثى نقل است

مردن اگر اين است وفايى بخدا!

در هر نفسى هزار مردن سهل است

مرحوم مروج در ص 192، جلد دوم كتاب كرامت مى نويسد:

يكى از خويشان تهرانى من كه به قصد زيارت ده روزه به مشهد مشرف شده بود، در هنگام رفتن، به من گفت: در اين چند روزه توقف، از بسيارى جمعيت به بوسيدن حرم مطهر موفق نشدم.

در روز وداع گفتم: خدايا من در اين سفر - به خاطر اينكه بدنم به بدن نامحرمى نرسد - به بوسيدن ضريح مطهر موفق نشدم. بعد، از حرم بيرون آمدم در همان روز يا شب در خواب ديدم كه براى زيارت به حرم مطهر آمده ام؛ ناگاه ديدم ضريح مطهر برداشته شد و قبر شريف آشكار گشت و كسى به من گفت: اگر نتوانستى ضريح را ببوسى، حالا بيا قبر مطهر را ببوس.

از مرحوم حاج شيخ حسينعلى اصفهانى نقل كرده اند كه در اوايل تشرفم به مشهد مقدس ‍ روزى در صحن نشسته بودم؛ ناگاه ديدم كه هيچ كسى در صحن كهنه نيست؛ و مار و عقرب و مگس و... مى آيند و از طرف در بالا خيابان مى روند؛ اما انسان در ميان آنها خيلى كم است.

با اين حال دست مبارك امام بالاى سر تمامى آنان بود و همه از زير دست آن حضرت مى رفتند.

وقتى به حال طبيعى خود برگشتم، دانستم كه ما مردم، داراى هر صفتى از صفات هم كه باشيم؛ باز لطف و مرحمت و عنايت حضرت على بن موسى الرضا عليه‌السلام شامل حال همه ما هست.

لذا مجاورت آن بزرگوار را اختيار كردم. (172)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى كه برخاك حريم تو ملائك زده بوس  |  | رشك فردوس برين گشته زتوخطه توس  |
| هر كه آيد به گدايى به در خانه تو  |  | حاش لله كه زدرگاه تو گردد ماءيوس  |

آرى تمام اميد ما زوار و مجاورين و خدمتگزاران آستان قدس رضوى به همين لطف و عنايت آن حضرت است كه ان شاء الله ماءيوس نخواهيم شد.

## كرامت چهل و هفتم

صاحب كتاب كرامات رضويه در ص 123، جلد اول مى نويسد:

ميرزا ابوالقاسم خان پسر عليخان تهرانى سالها در يكى از حجره هاى فوقانى سراى محمديه مشهد مقدس اقامت داشت و به قرائت و عبادت به سر مى برد و مدتها با من مؤ لف انس و الفت داشت؛ عاقبت در همان حجره در چهارم محرم سال 1365 ه ق از دنيا رفت و در صحن نو دفن شد.

روزى به من گفت: كرامتى از حضرت رضا عليه‌السلام به ياد دارم كه آن شفاى ميرزا آقاسى، توپچى اداره ژاندامرى است بدين شرح:

كه او با پنج نفر از توپچيان مأمور مى شود كه يك گارى فشنگ باروت به رشت ببرند؛ وى و همراهانش پس از خروج از مشهد، ناگهان آتش سيگار يكى از همراهان به صندوق باروت رسيده، فورا آتش مى گيرد؛ بلافاصله سه نفر از آنان هلاك و ديگران زخمى مى شوند.

خود ميرزا آقاسى گفت: من يك مرتبه ملتفت شدم، ديدم قوه باروت مرا حركت داده، ده دوازده زرع به خط مستقيم بالا برد و فرود آورد و گوشها و رگهاى پاهاى من تا پاشنه پا تمامى سوخت؛ بلافاصله مرا به مريضخانه لشكر بردند و حدود يك ماه مشغول معالجه من شدند و سپس از آنجا به بيمارستان امام رضا عليه‌السلام بردند و شش ماه هم در آنجا تحت معالجه قرار دادند، تا اينكه جراحت و چرك آمدن برطرف شد؛ اما قدرت حركت نداشتم زيرا رگها بكلى سوخته بود.

شبى در حال گريه و زارى و دل شكستگى به حضرت رضا عليه‌السلام توجه كرده، عرض ‍ كردم: يا بن رسول الله عليه‌السلام من سيدى از خانواده شما هستم؛ آخر شما نبايد به داد من بيچاره برسيد؟

پس از گريه و زارى بسيار خوابم برد؛ در عالم رؤ يا ديدم كه سيد بزرگوارى نزد من آمده، فرمود: ميرزا آقا! حالت چطور است؟ همينكه اين اظهار مرحمت را نمود فورا دستش را گرته عرض كردم: شما كيستيد كه احوال مرا مى پرسيد؟

آيا اهل سبزوارى يا از خويشان من؟

فرمود: مى خواهى چه كنى؟ من هر كه هستم؟ آمده ام احوالت را بپرسم؛ عرض كردم: مى خواهم شما را بشناسم؛ چرا تا كنون هيچ كس احوال مرا نمى پرسيده است؟ فرمود: تو به كه متوسل شده اى؟ گفتم: به حضرت رضا عليه‌السلام.

فرمود: من همانم.

گفتم: آخر ببينيد كه به چه روز و چه حالى افتاده ام؛ و از هر دو پا شل شده ام و نمى توانم حركت كنم.

فرمود: پايت را بياور تا ببينم؛ پس دست مبارك خود را از بالاى يك پاى من تا پاشنه پا كشيد و بعد از آن پاى ديگر را به همين نحو مسح نمود و من در خواب حس كردم كه روح تازه اى به پاى من آمد؛ بيدار شدم و فهميدم كه شست پايم حركت مى كند با تعجب با خود گفتم: آيا مى شود كه همه پاى من حركت كند؟ پاهايم را حركت دادم احساس كردم كه دردش برطرف شده و بخوبى مى توانم آن را حركت دهم؛ و يقين دانستم كه خوابم از رؤ ياهاى صادقه است و حضرت رضا عليه‌السلام به من شفا عنايت فرموده است.

## كرامت چهل و هشتم: دخترم به مشهد برد!

سخنان پدر و دختر كارند اداره كشتيرانى.

مدتى بود كه رنگ دخترم تغيير كرده بود، مثل مريضهاى بد حال شده بود؛ هر روز لاغرتر مى شد؛ هر وقت از سر كار مى آمدم، و چشمم به مى افتاد، احساس يك غم جانكاه به قلبم چنگ مى انداخت.

يك روز به اتفاق مادرش، دخترم را به مطب دكتر بردم و دكتر پس از معاينه، چند آزمايش ‍ نوشت و من بلافاصله، به محل آزمايشگاه بردم و فرار شد، فردا رفته و جواب آنها را بگيرم شب را تا صبح بيدار نشستم؛ و به فكر جواب آزمايشها بودم و گاه به چهره دختركم نگاه مى كردم و گاه به چهره مادرش كه در خواب ناله مى كرد؛ آن شب شبى طولانى بود؛ بالاءخره صبحگاهان فرا رسيد.

صبح زودتر از معمول - با اينكه مى دانستم آزمايشگاه هنوز شروع به كار نكرده - به محل آزمايشگاه مراجعه كردم و آن قدر منتظر شدم تا مسئولين آزمايشگاه آمدند و جواب آزمايشها را گرفته بسرعت نزد دكتر بردم و دكتر بمحض ‍ آنكه آنها را ديد، گفت: بايد به او خون تزريق شود؛ بلافاصله او را براى تزريق خون بردم و به او خون تزريق شد و چند روز بعد، حالش ‍ بدتر شد و دچار بيحالى بيسابقه اى گرديد؛ به گونه اى كه از غذا خوردن افتاد... سپس او را به سرعت به اهواز منتقل كردم و در بيمارستان، پس از معاينات اوليه سه حرف ALC روى ورقه معاينه درج گرديد و گفتند: حتما بايد بسترى شود!!

سخنان دختر شش ساله شفا يافته:

خيلى حالم خراب بود، نمى توانستم زياد حرف بزنم. دلم مى خواست با بچه ها بازى كنم؛ اما نمى توانستم.

وقتى بابام مرا به بيمارستان اهواز برده، آزمايش ‍ كردند؛ دكتر حرفهاى زد كه بابام خيلى ناراحت شد و من بيشتر ترسيدم و از وقتى كه خون به من تزريق كردند، حالم خيلى بدتر شد و بعد قرار شد مرا در بيمارستان بسترى كنند. شب با ديدن ناراحتى پدر و مادرم احساس غم و تنهايى عجيبى كردم و با حالتى كه نمى توانستم بگويم خوابيدم... توى خواب يك آقاى بلند قدى را ديدم - كه محاسن داشت و خيلى مهربان بود - او به من گفت: دخترم به مشهد برويد!...

صبح كه از خواب بيدار شدم، خواب را به پدر و مادرم گفتم و پدرم همان روز با من و مادرم به مشهد آمديم؛ آنان مرا به پشت پنجره بردند و با يك پارچه گردنم را به پنجره بستند و من به مردمى كه مثل من، خودشان را به پنجره بسته بودند نگاه مى كردم و ياد آن آقا مى افتادم بعد از چند ساعتى كه گذشت خسته، شدم و خوابم برد؛ در خواب همان آقا را ديدم كه به من گفتند: دخترم! تو خوب شدى؛ ولى باز هم شبها مى آمدم پشت پنجره و مادرم با همان پارچه گردنم را مى بست؛ شب چهارم يكدفعه بيدار شدم و ديدم پارچه از گردنم باز شده و حالم خوب شده است؛ من بى اختيار گريه ام گرفت؛ پدرم بيدار شد و مرا در بغلش فشرد و با اشك و خنده، مرا به داخل حرم برد. يا امام رضا عليه‌السلام گره گشا تويى...

شفابخش تويى... بيمار و بيماران و همه خالصان درگاهت از تو شفا مى گيرند... دلهاى سوخته و چشمان اشكبار در مشهد تو آرام و قرار مى گيرند.

اى امام رضا عليه‌السلام عاشقان خود را توفيق زيارت بده... شيعيان مؤمن خود را تو بهره مند ساز و گره هاى زندگى ما را با انگشت كرامتت، تو بگشاى... كه ما را جز خانه و مشهد تو، پناهى نيست.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فقير و خسته به درگاهت آمدم رحمى  |  | كه جز ولاى توأم نيست هيچ دستاويز (173)  |

## كرامت چهل و نهم: شفاى م

وقتى دكتر حرف آخر زد كمر رسول شكست، اشك از چشمان رسول به روى صورتش ‍ غلتيد و روى زانوانش نشست.

او صدها كيلومتر را به همسر بيمارش م آمده بود تا در مركز استان، دكترهاى معروف، معالجه اش كنند، اما حال با آن همه آزمايش و عكس در مشهد و تهران و رفت آمدهاى مكرر، دكترها گفته بودندنود و نه درصد امكان مرگ وجود دارد و درمانى نيست. آه... و اشك سد چشمان را شكست و مثل سيل جارى شد؛ از يك سال قبل ديد چشمان م نيستانى، همسر رسول تار شده بود و سمت راست بدنش دچار دردهاى شديد مى شد تا جاى كه شدت درد او را نزد شكسته بند كشانده و بارها براى معالجه به پزشك مراجعه كرده بود.

تا اينكه يك بار سمت راست بدن م كاملا فلج شد؛ و او قدرت تكلم خود را نيز از دست داد؛ بلافاصله او را از شهرستان بجنود به بيمارستان قائم مشهد منتقل كردند و پس از يك شب بسترى شدن در آنجا به بيمارستان امدادى منتقل گرديد و در آنجا پس از گرفتن عكسهاى فراوان از نقاط مختلف بدن و آزمايشهاى مختلف به رسول گفته شد كه بيمار را به تهران بايد ببرد تا در بيمارستان خاتم الانبياء با دستگاه مخصوص، از بيمار عكس ‍ بگيرند، تا نظر نهايى پزشكان مشخص شود. و او با هزار مشكل، همسر بيمارش را به هواپيما به تهران برد. در تهران پس از بسترى شدن م در بيمارستان و در فرصتى كه پيدا شده بود كه رسول به منزل يكى از آشنايان مى رود و در آنجا رسول كه حالا به همدلى بيشتر نياز پيدا كرده بود و شدت يافتن بيمارى م و بسترى شد باعث شده بود تا رسول بيشتر احساس تنهايى كند؛ به همين جهت در منزل آشنا، بغض رسول مى تركد و با گريه و درد، از بيمارى م سخن مى گويد؛ چندانكه كه بانوى خانه از عمق وجود و دل شكسته شده سفره ابوالفضل نذر بيمار مى كند رسول پس از چند روز با عكس لازم و بيمار به مشهد مراجعت مى كنند. وم مجددا در بيمارستان امداد بسترى مى شود و پزشكان با ديدن عكس، حرف آخر را به رسول مى زنند؛ همسرت حتما مى ميرد...!!

رسول چگونه مى توانست بپذيرد كه م مى ميرد؟ كه تنها مى ماند. كه حاذق ترين پزشكان در مقابل مرگ عاجزند... كه كيلومترها سفر نتيجه اى

نداده... كه هم بالين و هم پيمانش محكوم به مرگ است... كه بچه هايش بى مادر خواهند شد.

رسول نمى توانست اين همه را تحمل كند، اصلا نمى توانست بپذيرد؛ اما در مقابل تلخى زمانه، انسان چاره اى جز قبول مصائب ندارد و بالاءخره رسول با قلبى مملو و پر از درد و با كمرى شكسته به شهرستان، پيام مى فرستد كه همخونان، عزيزان و خويشان بياييد و براى آخرين بار بانويم را ببينيد؛ همه آمدند با آه افسوس در دل و بر لب كه مى بايست در حضور بيمار پنهان مى شد؛ امام همان گونه كه مرگ را مى ديد، غم پنهان صورتها را نيز مى ديد، ولى افسوس كه حتى زبان نيز از گفتن باز مانده و بدنش فلج شده بود؛ بانو در خود مى سوخت و مى بايست براى همسرش كه جلو چشمانش پرپر مى زد با آشنايان برنامه ترحيم او را پيش بينى كنند چه صبرى لازم بود و چه صبرى داشت رسول...؟

م كم كم سر در مرگ را حس ‍ مى كرد، گويى در پشت همه صورتها مرگ را مى نگريست؛ شبح و سايه مرگ حتى از پشت نگاه رسول نيز او را مى نگريست.

در يك لحظه شكست، چشم فرو بست تا خود را حتى اگر براى دقيقه اى هم كه شده است به دست مهربان خواب بسپارد خوابى كه بعدها از خاطر نرفت؛ خوابى كه همسان صادقترين رؤ ياها، خوابى همپاى بيدارترين لحظات زندگى... در خواب، بيمارستان بود و همان اتاق؛ اما اتاق و همه اشياء آن در (174) قرار داشت و هيچ كس جز او در اتاق نبود و يكباره همان بانوى كه در تهران، رسول به خانه شان رفته بود و دردمندانه گريسته بود و او براى شفاى سفره ابوالفضل نذر كرده بود در اتاق ظاهر شد دست را گرفت و با خود برد آرام و سبك همپاى او مى رفت پرواز نمى كرد؛ اما گامهاى خود را نيز به ياد نداشت و به يكباره خود را كنار پنجره فولاد و لا به لاى عطر صداها و فرياد زلال نيازمندان و حاجتمندان ديد، بانوى همراه روسرى را به او و پنجره فولاد گره زد. بالاءخره خواب پايان مى گيرد و از خواب بيدار مى شود و بوى تند داروها و فضاى بيمارستان، تلخى مرگ را به او گوشزد مى كنند.

چشم باز مى كند نيروى در او پيدا شده، افسوس كه زبان او قادر به گفتن نيست؛ اما چشمان پر تمنايش را به خود مى خواند، نيروى لايزال، او را راهبرى مى كند و با اشاره مى فهماند كه او را به حرم ببريد در ابتدا پزشكان و همراهان با اين خواسته موافقت نمى كنند؛ اما رسول مى خواهد كه اين آخرين خواسته همسر خود را اجابت كند، او چطور مى توانست از تمنايى كه همسر رو به مرگش ‍ مى كرد بگذرد؟ تمنايى چشمهايى كه رسول بارها از آنها اميد گرفته و در آنها زندگى ديده بود بگذرد پس بگذار، ديگران هر چه مى خواهند در اين باره بگويند، بايد به حرم برده شود رسول با خواهش استغاثه اجازه خروج همسر بيمار و در حال مرگش را از مسئولين بيمارستان گرفت و او را با انبولانس ‍ و برنكارد (175) به پشت پنجره فولاد منتقل كرد؛ دخيل امام هشتم مى شود.

رسول، كنار دخيل شده با دلى پر درد به فكر فرو مى رود؛ او هنوز نمى تواند باور كند لحظه به لحظه از او دور دورتر مى شود.

در دل مى گريد و مى گويد چطور دارى مى ميرى! در حالى كه ما هنوز در آغاز زندگى قرار داريم.

من هر وقت خسته از كار به خانه مى آمدم، تو با روى گشاده و پر مهر خوشامدم مى گفتى؛ حال با كه درد دل بگويم؟ چگونه در خانه اى كه تو نيستى آرام گيرم. .؟ نمير همسرم نمير...!

رسول در دل خون مى گريست؛ اما همسر بيمار او در دنياى ديگرى بود...

ناگهان زبانى كه ده روز قدرت تكلم را از دست داده بود، از همسر خود طلب آب كرد... شوهرم آب... بياور.

مردى كه روز يكشنبه 21/5/1371 در صحن انقلاب مشغول زيارت يا عبور مرور بودند، يكباره فرياد شادى مردى را شنيدند كه شفاى همسر محتضرش را كه حاذق ترين پزشكان، مرگ او را حتمى دانسته بودند، از امام گرفته بود...

رسول دوباره خنده را در تمامى وجود همسرش ديد. سال بعد پسرى براى همسرش به دنيا آورد.

## پی نوشت ها:

1- آسايش دادن، آسودگى

2- ره آورد، چيزى كه از سفر براى دوستان و خويشان برند.

3- نام مادر آن جناب به اختلاف نقل شده از قبيل: طاهره، سمان، سكن، سكينه (در جنات الخلود اين نام را هم نوشته است)، نجمه و آخرين نامش تكتم بوده است.

4- ص 5، جزء 49 بحار...

5- دودمان، خاندان، طايفه، دسته اى از مردم كه از يك نژاد يا قبيله باشند.

6- ص 7، جزء 49 بحار...

7- ص 20، عيون اخبار الرضا، ج 1.

8- ساعدى در كتاب شرح زندگانى آن حضرت به لقب مكيدة المكحدين نابود كننده حيله دشمنان هم نوشته است.

9- ص 205، ج 2، عيون اخبار ارضا ممكن است خريد اين حيوانات براى اغفال هارون و عمالش بوده است.

10- قهر و غلبه، وقار، ابهت.

11- خوددارى از اظهار عقيده و مذهب، خود را هم مذهب ديگران نشان دادن براى حفظ جان 12- ص 257، روضه كافى.

13- واقفيها كسانى بودند كه امامت حضرت رضا عليه‌السلام را نپذيرفتند و در امامت موسى بن حعفر عليه‌السلام توقف نمودند يا به عبارت ديگر جمعى از اصحاب امام هفتم بودند كه امامت را بر امام هفتم ختم دانستند.

14- آشكارا بيان كرد.

15- ص 115، ج 49 بحار الانوار.

16- سخن چينها.

17- اين حرز در مهج الدعوات هست و به نام رقعة الحبيب آن حضرت نام مى برند.

18- ص 113، جزء 49 بحار...

19- صوابديد، راست و درست پنداشتن.

20- ص 58، جزء 49 بحار...

21- كنايه موضوعى كه بر سر زبانها افتد و در همه جا بگويند، سخنى كه همه مردم بگويند.

22- پاورقى فرهنگ دهخدا، لفظ خراسان.

23- اماكن مقدسه، ص 134.

24- تمام جغرافياى خراسان از فرهنگ دهخدا.

25- ص 153، ج 3، روضة الصفا.

26- اين حديث را با همين سند يكى از پادشاهان سامانى با طلا نوشت و دستور داد با خودش دفن كنند؛ پس از فوت او را در خواب ديدند و از او پرسيدند: خداوند با تو چه معامله اى كرد، او در جواب گفت: بواسطه گفتن اين حديث و تصديق حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و نوشتن اين حديث با آب طلا مرا بخشيد. كشف الغمه ص ‍ 144، ج 3.

27- جمعيتى بالغ بر چند هزار نفر به استقبال رفته بودند بيش از سيصد هزار نفر محدث در نيشابور بودند؛ بيست و چهار هزار قلمدان، براى نوشتن حديث - كه 12 هزار آن مرصع به طلا و جواهر بود - حاضر كردند. محدث قمى مى نويسد: نيشابور در آن زمان هزار محدث داشت كه اكثر آنها به استقبال رفته بودند. ص 485، ج 1، زندگى حضرت رضا عليه‌السلام، تاءليف عمادزاده.

28- ص 125، جزء 49 بحار...

29- جزء 49 بحار الانوار، ص ‍ 125.

30- اقتباس از ص 186، ج 1، مطلع الشمس.

31- ص 325 بحار الانوار، ج 48.

32- نزول حضرت رضا عليه‌السلام در اين باغ اولا اجبارى بود ثانيا جهت خريد باغ براى زوار خود.

33- نقل از زندگى حضرت رضا عليه‌السلام به قلم عمادزاده.

34- ص 323، جزء 48، بحار...

35- ص 138، جزء 49 بحار... بقيه اين خطبه در توحيد بحار... است.

36- دو ماه... در جزء 49 بحار، ص 143 نقل از عيون اخبار الرضاست.

37- ص 129، ج 49، بحار...

38- علل الشرايع، ج 1، ص ‍ 226.

39- ص 123، جزء 49 بحار... متن خطبه در ص 147.

40- ص 123، جزء 49 بحار... متن خطبه در ص 147.

41- ص 139، ج 49، بحار...

42- ص 164، جزء 49 بحار...

43- بقيه دعا در جزء 49 بحار... ص 82 است.

44- جاثيلق، پيشواى مسيحيان

45- راءس الجالوت: رئيس ‍ يهوديان

46- تفصيل مناظره در اجتجاج طبرسى و اجتجاجات بحار نقل شده است؛ ولى ما به همان مقدار كه علامه مجلسى رضوان الله عليه در جزء 49 بحار آورده اكتفا كرديم.

47- عيون اخبار الرضا، ج 1، ص ‍ 154.

48- بداء از اعتقادات ماست كه خداوند هر چه را اراده فرمايد مى تواند تغيير و تبديل دهد. آيه (يمحوالله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب) شاهد همين معنى است.

49- بازداشتن، بخشيدن. فرهنگ صبا.

50- مأمون با اينكه متوجه شده بود كه حركت او به طرف عراق براى دلجويى بنى عباس و مخالفان خود لازم است. ولى انجام اين كار غير ممكن است با وجود فضل كه براى اوضاع مسلط بود كه حتى سپاه پيشرو را برگرداند و شخصيت امام عليه‌السلام در نظر عموم مردم چنان بود كه ديگر جايى براى مأمون نبود از اينها گذشته بنى عباس با فضل و حضرت رضا عليه‌السلام مخالف بودند؛ شايد مأمون خيال داشت در همين حمام هر دو را بكشد ولى چون امام مخالفت كرد فضل كشته شد مأمون هم چون وضع را چنين ديد براى كشتن حضرت رضا عليه‌السلام برنامه ديگرى ترتيب داد.

51- نقل از زندگانى حضرت رضا عليه‌السلام عمادزاده، ج 2، ص ‍ 3.

52- نام شهرى در كنار رود فرات بود كه ويران شده است.

53- نقل از تاريخ طبرى به نقل از زندگانى حضرت رضا عليه‌السلام نوشته عمادزاده،

54- طرطوس: يكى از شهرهاى سوريه (ف، عميد)

55- سفينة البحار. ج 1. لفظ امن

56- ص 140، ج 49 بحار...

57- ص 144، ج 49، بحار...

58- عيون اخبار الرضا ج 2، ص ‍ 239.

59- ص 285 - 286، ج 49، بحار...

60- ص 307، ج 49، بحار...

61- ص 117، ج 49، بحار...

62- كشف الغمه: ج 3 ص ‍ 215.

63- در ص 294 بحار... نوشته است كه در روايت هرثمه آمده است كه آن حضرت با انگور و انارى كه با ناخن زهر آلود، دانه كرده بودند، مسموم كردند.

64- ص 301، ج 49، بحار.

65- در روايتى از احوالات حضرت جواد عليه‌السلام نقل مى شود كه اباصلت عرض كرد: يا بن رسول الله پس از يك سال عاقبت به فريادم رسيدى، امام عليه‌السلام فرمود:

اگر زودتر، مرا مى خواندى، زودتر نجادتت مى دادم.

66- جزء 49 بحار ص 293.

67- ارشاد مفيد ص 288.

68- اين شعر از مستدرك وسايل، ج 8، ص 115، منقول است.

69- مرمت كردن، اصلاح خلل يا خرابى چيزى.

70- گردش و تفريح (ف - عميد)

71- ميل، طول يك چشم انداز است، سه ميل را يك فرسخ هم گفته اند. مجمع البحرين

72- وسايل، ج 8، ص 249.

73- پاكدامنى، پاك شدن از عيب و آلايش، دورى كردن از بدى (ف - عميد)

74- مستدرك الوسايل، ج 8، ص ‍ 115.

75- مكارم الاخلاق، ص 11.

76- ماكيان، مرغ خانگى.

77- چيزى كم بها كه در چيز گرانبها مخلوط كنند؛ مانند: فز كم بها با رز يا سيم تركيب كنند. خيانت (ف - عميد)

78- كرايه دهنده

79- ص 490، با تشديد (ياء) نوشته شده است (سيابه)

80- سفينة البحار، لفظ عبدالرحمن بن سيابه.

81- وسايل، ص 276.

82- مرآة الحج از فروع كافى و ص 59 احاديث منتخب از روضيه كافى.

83- ص 245، بحار... (چاپ قديم)

84- روضه كافى، ص 303 در ص ‍ 485، مكارم الاخلاق. و ص 50 حج محسن قرائتى از قول امام سجاد عليه‌السلام منقول از وافى ج 2، آداب السفر ص 63 و ص 192 روضه كافى در ص 40 فلسفه حج اين حديث را از قول رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نوشته است.

85- سويق: آرد نرم، الك نكرده ف - نوين.

86- ص 192، ج 2 روضه كافى - محمص: سرخ شده، پخته.

87- ج 78، بحار ص 258، به نقل مستدرك سفينه لفظ مرء.

88- دورى، جدايى، از هم جدا شدن.

89- اجراء، انجام ف - نوين.

90- راهنماى حرمين شريفين، ج 2 ص 48.

91- ج 8، وسايل، ص 273.

92- ص 542، مفاتيح الجنان.

93- وسايل، ج 8، ص 312.

94- ص 498، مكارم الاخلاق.

95- ص 480، مكارم الاخلاق و ص 40 فلسفه حج.

96- ص 27، احكام حج و اسرار آن.

97- لغظ سرو و صدا، داد و فرياد، هياهو، صداهاى درهم و بر هم (ف - نوين)

98- فى المصدر: منسفا.

99- مسترك الوسائل، ج 8، ص ‍ 213 و 213 و 191 روضه كافى.

100- مست رك الوسايل، ج 8، ص ‍ 212.

101- بحار، 74، ص 196.

102- وسايل، ج 5، ص 303، مكارم الاخلاق، ص 479، ج 1.

103- وسائل، ج 5، ص 304.

104- وسايل، آداب سفر، ص ‍ 273.

105- نقل از مفاتيح الجنه، ص ‍ 540.

106- ص 479ت مكارم الاخلاق.

107- مكارم الاخلاق.

108- راهنماى حرمين شريفين، ج 2، ص 84.

109- جحفه: روستاى بزرگى است بر سر راه مكه به مدينه، ص ‍ 102، حرمين شريفين.

110- راهنماى حرمين شريفين، ج 2، ص 86، به نقل از كافى.

111- ما اين جريان را از راهنماى حرمين شريفين نقل كرده ايم؛ اما در ج 8، مستدرك الوسايل، ص 220 به نقل از غوالى اللثالى اين جريان را به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نسبت مى دهد؟ فرمود: كلكم افضل منه همه شما از او بهتر هسيد.

112- راهنماى حرمين شريفين، ج 2، ص 88.

113- كافى، ص 503، باب حق رفيق در سفر.

114- ج 10، بحار، ص 134.

115- بحار الانوار، ج 100، ص ‍ 137.

116- روايت شده، مطابق حديث، سينه به سينه (ف - نوين)

117- نقل از راهنماى حرمين شريفين، ص 92.

118- ج 102، بحار... بخش ‍ اختصاصى زيارت حضرت رضا عليه‌السلام

119- عيون اخبار الرضا، ج 2، ص ‍ 263.

120- كسى كه طاعتش پذيرفته شده، نيكوئى كرده شده، مقبول، پسنديده (ف - عميد).

121- بحار الانوار، ج 102، ص 4

122- عيون اخبار الرضا، ج 2، ص ‍ 257.

123- تهذيب، ج 6 ص 48.

124- ج 12، بحار... ص 35.

125- حاج و معتمر: كسى كه به حج و عمره رفته باشد.

126- ج 12، ص 39.

127- ج 102، بحار... ت ص 36.

128- بحار... ت ج 102، ص 34.

129- محاسن برقى، ص 183.

130- بحار، ج 3، ص 219.

131- عيون اخبار الرضا، ج 2، ص ‍ 632.

132- ج 102، ص 44، بحار...

133- ج 102، بحار، ص 36.

134- ج 49، بحار، ص 70، در ص ‍ 644-645 در حديقة الشيعه هم روايتى شبيه اين، از على بن احمد كوفى نقل شده است.

135- ج 49 بحار، ص 53.

136- ج 49 بحار، ص 58.

137- كمون: زيره وسعتر پودينه كوهى (كاكاتو)

138- عيون اخبار الرضا، ج 2، ص ‍ 211.

139- بحار ج 49، ص 35.

140-به نقل از منتهى الآمل، ص ‍ 879 كه ما مفصل آن را نقل كرده ايم در زندگانى حضرت رضا عليه‌السلام نوشته ى مؤ لف ص 59.

141-عيون اخبار الرضا، ص 218.

142-ج 49 بحار، ص 43.

143-ج 49 بحار، ص 50.

144- عيون اخبار الرضا، ج 2، ص ‍ 632.

145-غنائم.

146- بحار، ج 49، ص 246، بقيه اشعار دعبل كه در آنجا نقل شده بيش از هفتاد بيت است.

147- ص 248، ارشاد مفيد.

148- نقل از كتاب داستانهاى شگفت انگيز شهيد دسغيب، ص 28.

149- ص 165 - 166.

150-ص 101.

151-ج 2، ص 198.

152-نقل از ص 82نامه آستان قدس، شماره 6، مورخ مهر ماه 1340.

153-سينه: با شكوه، درخشان. (ف. نوين)

154-سوره صف آيه 8 خدا كامل كننده نورش است گرچه كافران خوش نداشته باشند. قرآن كريم چاب جاويدان.

155-كرامات رضويه، ج 1، ص 88.

156-ميرزا ابوالقاسم خان تهرانى از اخيار تهران بوده است و سالها در مشهد مقيم بوده بود و در سراى محمديه در حجريه فوقانى آن سالها به عزلت و عبادت بسر مى برد و نسبت به مؤ لف كتاب كرامات و انس و الفت داشت.

157-كرامات رضويه، ج 1، ص 96.

158-جابوز يكى از قراء كاشمر است.

159-كرامات رضويه، ج 1، ص 99.

160-كراماتن رضويه، ج 1، ص 110.

161-كرامات رضويه، ج 1، ص 171.

162-يكى از رواقهاى حرم مطهر است.

163-نام مرضى كه عبارت است از جمع شدن مايعات در شكم، و بيشتر تواءم بيمارى قلب و جگر مى باشدمريض شكمش ورم مى كند و آب بسيار مى خورد و عطش فوق العاده احساس مى كند. (ف. عميد)

164-كرامات رضويه، ج 1، ص 252.

165-شب زنده دارى، بيدار ماندن در شب براى نماز و عبادت. (ف. عميد)

166-بهشهر.

167-قرق: ممانعت از ورود، منع و بازداشتن.

168-آن است كه انسان از نفس و دل و روح و سر واقف شود، اسرار نهان را دريافتن.

169-كرامات رضويه، ج 2، ص 64.

170-كرامات رضويه، ج 2، ص 260.

171-آستانه، درگاه.

172-كرامات، ج 2، ص 195.

173-غزل 266حافظ شيرازى، ديوان غزليات.

174-بخارى كه گاهى در هواى بارانى و مرطوب توليد مى شود و فضا را تيره مى كند، بخار آب پراكنده در هواى نزديك زمين. (ف. عميد)

175-تختى كه بيماران يا مجروحان را روى آن خوابانند.

176-اشاره به عبارت: مداد العلماء افضل من دماء الشهيد است.

فهرست مطالب

[مقدمه مولف 2](#_Toc389301296)

[بخش اول: ولادت و شرح حال مادر امام عليه‌السلام 4](#_Toc389301297)

[القاب آن حضرت 6](#_Toc389301298)

[خلفى عباسى هم عصر با على بن موسى الرضا عليه‌السلام 6](#_Toc389301299)

[بخش دوم: علت مسافرت هارون به خراسان 12](#_Toc389301300)

[روى كار آمدن مأمون 18](#_Toc389301301)

[ورود به نيشابور و حديث زنجير طلا 20](#_Toc389301302)

[توس و سناباد 23](#_Toc389301303)

[ورود به مرو 26](#_Toc389301304)

[اثر ولايتعهدى در مردم و مأمون 33](#_Toc389301305)

[اشكال تراشى خوارج 33](#_Toc389301306)

[اثر جريان ولايتعهدى در دربار 35](#_Toc389301307)

[نمونه ديگرى از سختگيرى مأمون 38](#_Toc389301308)

[مناظره اى ديگر 46](#_Toc389301309)

[حركت از مرو بسوى بغداد 48](#_Toc389301310)

[كشته شدن فضل بن سهل 54](#_Toc389301311)

[بالاءخره مرگ مأمون هم فرا رسيد 57](#_Toc389301312)

[بخش سوم: شهادت حضرت رضا عليه‌السلام 60](#_Toc389301313)

[واقعه جانگداز شهادت آن حضرت 64](#_Toc389301314)

[بخش چهارم: اهميت سير و سفر 73](#_Toc389301315)

[آداب و سنن سفر 77](#_Toc389301316)

[اول - خلوص نیت 78](#_Toc389301317)

[دوم - مال حلال 80](#_Toc389301318)

[سوم - پرداخت حقوق يا رضايت صاحبان حق 80](#_Toc389301319)

[چهارم - تنظيم وصيت نامه 83](#_Toc389301320)

[پنجم - دل دوستان آزرده را به دست آوردن 83](#_Toc389301321)

[ششم - برداشتن توشه و خوراك زياد، براى سفر 85](#_Toc389301322)

[هفتم - برداشتن وسايل و لوازم ضرورى: 87](#_Toc389301323)

[هشتم - رفيق مناسب 88](#_Toc389301324)

[زمان حركت 93](#_Toc389301325)

[آداب سفر و زيارت 94](#_Toc389301326)

[آداب زيارت 104](#_Toc389301327)

[بخش پنجم: اهميت زيارت حضرت رضا عليه‌السلام 110](#_Toc389301328)

[فضيلت دو ركعت نماز در حريم قدس ‍ حضرت رضا عليه‌السلام 119](#_Toc389301329)

[بخش ششم: كرامات و عنايات حضرت رضا عليه‌السلام به زائران و دوستان 121](#_Toc389301330)

[كرامت اول 121](#_Toc389301331)

[كرامت دوم 123](#_Toc389301332)

[كرامت سوم 124](#_Toc389301333)

[كرامت چهارم 126](#_Toc389301334)

[كرامت پنجم 126](#_Toc389301335)

[كرامت ششم 128](#_Toc389301336)

[كرامت هفتم 129](#_Toc389301337)

[كرامت هشتم 130](#_Toc389301338)

[كرامت نهم 130](#_Toc389301339)

[كرامت دهم 131](#_Toc389301340)

[كرامت يازدهم 132](#_Toc389301341)

[كرامت دوازدهم 138](#_Toc389301342)

[كرامت سيزدهم 140](#_Toc389301343)

[كرامات چهاردهم 141](#_Toc389301344)

[كرامت پانزدهم 142](#_Toc389301345)

[كرامت شانزدهم 144](#_Toc389301346)

[كرامت هفدهم 145](#_Toc389301347)

[كرامت هجدهم 147](#_Toc389301348)

[كرامت نوزدهم 148](#_Toc389301349)

[كرامت بيستم 150](#_Toc389301350)

[كرامت بيست يكم 151](#_Toc389301351)

[كرامت بيست دوم 152](#_Toc389301352)

[كرامت بيست و سوم: شفا و نجات يك بانوى مسيحى 156](#_Toc389301353)

[كرامت بيست و چهارم: به زبان تركى با او سخن گفت 157](#_Toc389301354)

[كرامات بيست پنجم: بچه هايت در منزل گريه مى كنند 161](#_Toc389301355)

[كرامت بيست و ششم: چگونه دختر شفا يافت؟ 164](#_Toc389301356)

[كرامت بيست و هفتم: در پى جريان قبل اتفاق افتاد. 168](#_Toc389301357)

[كرامت بيست هشتم: چقدر مهربان است! 171](#_Toc389301358)

[كرامات بيست نهم: با چند وسيله خواسته اى را بر آورد 173](#_Toc389301359)

[كرامت سى ام: با اعتراض تمام شفاى خود را گرفت 176](#_Toc389301360)

[كرامت سى و يكم: در روزنامه نوشتند و نقاره زدند. 179](#_Toc389301361)

[كرامات سى و دوم: مادرش در فراق او مى سوخت 182](#_Toc389301362)

[كرامت سى و سوم: پزشك اقرار مى كند 185](#_Toc389301363)

[كرامت سى چهارم: آفريدگار جهان نگهدار ماست 189](#_Toc389301364)

[كرامت سى و پنجم: چه پشت و پناهى؟! 192](#_Toc389301365)

[كرامت سى و ششم: امام عليه‌السلام از ناراحتى دوستان و سادات ناراحت مى شود 195](#_Toc389301366)

[كرامت سى و هفتم: صفاى باطن 199](#_Toc389301367)

[كرامت سى و هشتم: بعد از بيدارى نبات در دست او بود. 202](#_Toc389301368)

[كرامت سى و نهم: از همه كه ماءيوس ‍ شديد پناهى بس بزرگ داريد. 205](#_Toc389301369)

[كرامت چهلم 212](#_Toc389301370)

[كرامت چهل و يكم 214](#_Toc389301371)

[كرامت چهل و دوم 216](#_Toc389301372)

[كرامت چهل و سوم: جريانى ديگر درباره توجه امام رضا عليه‌السلام نسبت بهزوار 218](#_Toc389301373)

[كرامت چهل و چهارم 221](#_Toc389301374)

[كرامت چهل و پنجم 223](#_Toc389301375)

[كرامت چهل و ششم 226](#_Toc389301376)

[كرامت چهل و هفتم 229](#_Toc389301377)

[كرامت چهل و هشتم: دخترم به مشهد برد! 231](#_Toc389301378)

[كرامت چهل و نهم: شفاى م 233](#_Toc389301379)

[پی نوشت ها: 237](#_Toc389301380)

[فهرست مطالب 245](#_Toc389301381)